



زبان و فرهنگ ایران

۹۱

مشایخ اهل حق

تالیف

صدیق صفی زاده

«بوره گه‌ئی»

کتابخانه طهوری ناشر مجموعه «زبان و فرهنگ ایران» چند هدیه لایق دیگر به پیشگاه دانشمندان و محققان و دستداران کتاب ودانش تقدیم میکند.

کشف المحجوب. تصنیف علی هجویری غزنوی. تصحیح استاد و محقق زنده یاد ژوکوفسکی با مقدمه آقای دکتر قاسم انصاری در ۷۲۶ صفحه جلد گالینگور. ۶۰۰ ریال

انسان کامل. تألیف شیخ عزیزالدین نسفی. تصحیح پرفسور مارپژان موله در ۶۷۶ صفحه جلد مقواتی ۷۵۰ ریال.

شرح شطحیات. تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی. شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان. تصحیح و مقدمه فرانسوی از پرفسور هنری کربن در ۷۹۲ صفحه جلد مقواتی ۱۲۵۰ ریال.

احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی. اقوال اهل تصوف درباره او به ضمیمه نورالعلوم منقول از نسخه منحصر بفرد خطی موزه انگلستان به اهتمام علامه فقید مجتبی مینوی. در ۱۸۰ صفحه با کاغذ خوب جلد ورنی ۳۰۰ ریال

کشف المحجوب. رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری تصنیف ابویعقوب سحستانی. با مقدمه به زبان فرانسه به قلم شادروان هنری کربن در ۱۵۰ صفحه جلد مقواتی ۱۸۰ ریال.

اسرار التوحید. فی مقامات الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر به انضمام رساله حورائیه. تصحیح استاد شادروان احمد بهمنیار در ۳۶۴ صفحه جلد گالینگور ۵۰۰ ریال.

خاندان نوبختی. تألیف دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی. شرح حال و اخبار خاندان جلیل القدر نوبختی و تاریخ مختصر ظهور فرق اسلامی و مذهب شیعه در ۳۱۸ صفحه جلد سلفونی ۳۵۰ ریال.

تجارب السلف. در تواریخ خلفا و وزرای ایشان - تألیف هندوشاه نخجوانی تصحیح دانشمند فقید عباس اقبال در ۴۷۸ صفحه جلد سلفونی ۶۰۰ ریال.

صدمیدان. از شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری. شرح حال و توضیح لغات و فهرست آیات به کوشش آقای دکتر قاسم انصاری در ۸۰ صفحه ۸۵ ریال.

مهاجرات. بزرگترین منظومه کهنه موجود جهان به زبان سانسکریت. ترجمه میرغیاث الدین علی قزوینی متوفی ۱۰۲۳ هجری به تحقیق و تصحیح و تحشیه و مقدمه بقلم آقای دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی و دکتر ن. ش. شوکلا دانشمند هندی. بهترین چاپ با کاغذ خوب و جلد مرغوب در چهار مجلد ۲۳۶۰ صفحه ۶۰۰۰ ریال.

کتابخانه طهوری - خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۶۳۳۰

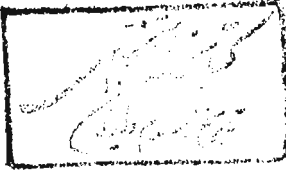
بها ۴۰۰ ریال

یادبود

آغاز پانزدهمین سال
از

هجرت رسول اکرم

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ





زبان و فرهنگ ایران

۹۱

مشاهیر اهل حق

تألیف

صدیق صفی زاده

«بوره کله‌ئی»

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰

قمری ۱۴۰۱

خورشیدی ۱۳۶۰

میلادی ۱۹۸۱

نقل تمام یا قسمتی از مطالب، و نیز هرگونه اقتباس و بهره برداری از آن بدون اجازه کتبی مؤلف و ناشر ممنوع است

این کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب و مندرجات

صفحه	عنوان
پنج	فهرست
یازده	مقدمه
۲	اهل حق
۳	نامه سرانجام
۴	هفتن - هفتوانه
۵	پردیور - سرسپردن
۶	ازدواج
۷	نامگذاری
۹	چمخانه
۱۰	روژه مخصوص اهل حق
۱۱	نذر و نیاز
۱۲	آئین خوردن قربانی در چمخانه
۱۴	شهرزور
۱۵	اعیاد اهل حق
۱۸	بپهلول ماهی
۲۲	بابالره لرستانی
۲۳	بابارجب لرستانی
۲۴	باباحاتم لرستانی - شاه فضل ولی
۲۵	منصور حلاج
۲۷	باباسرهنگ دودانی
۲۹	باباقیصر اورامی
۳۰	باباسرنج کللاتی - باباگرچک اورامی
۳۲	دایه تبریز اورامی
۳۳	جلاله خانم لرستانی - شاهخوشین لرستانی
۳۵	ریحان خانم لرستانی

صفحہ

عنوان

۳۶	فاطمہ لره گوران
۳۷	لزاخانم جاف - خاتون می زرد
۳۸	باباطاهر ہمدانی
۴۰	پیرشہریار اورامی
۴۲	کاکہردای لرستانی
۴۳	سلطان چلبی - بابابزرگ لرستانی
۴۴	پیرحیدر لرستانی
۴۵	بابا ہندو
۴۶	بابا ناوس جاف
۴۷	دایہ خزان سرکتی
۴۸	احمد جاف - قاضی نبی سرکتی
۴۹	پیرشہریار اورامی دوم
۵۰	پیر احمد کرکوکی
۵۱	شیخ عیسیٰ برزنجہئی
۵۲	سلطان اسحق برزنجہئی
۵۵	خاندان شاہ ابراہیمی - خاندان بابا یادگاری
۵۶	خاندان خاموشی - خاندان عالی قلندری - خاندان میرسوری
۵۷	خاندان سید مصطفیٰ - خاندان حاجی باویسی
۶۱	پیر بنیامین شاہوئی
۶۲	پیر داود دودانی
۶۳	پیر موسیٰ دمشقی
۶۵	مصطفیٰ داودان - خاتون دایراک رزبار
۶۶	شاہ ابراہیم ایوت
۶۸	بابا یادگار
۷۰	سید محمد برزنجہئی
۷۱	سید میر احمد میرسور
۷۲	سید شہاب الدین شہرزوری
۷۳	سید ابوالوفاء
۷۵	سید مصطفیٰ شہرزوری - حاجی سید باویسی
۷۶	شیخ حبیب شہ
۷۷	پیر قباد دیوانہ
۷۸	پیر محمد شہرزوری
۷۹	پیر احمد لرستانی
۸۰	پیر مالک گوران

صفحه

عنوان

۸۱	پیرمنصور شوشتری - پیرابراهیم جاف
۸۲	پیرفتحعلی صحنه‌ئی
۸۳	پیرتهماسب کرمانی - پیرحاتم همدانی
۸۴	پیرخلیل موصلی
۸۵	پیرحیدر لرستانی - پیرمیکائیل دودانی
۸۶	پیرمحمود بغدادی
۸۷	پیرنالی موردینی
۸۸	پیرکاظم کنگاوری
۸۹	پیرسلیمان اردلانی
۹۰	پیرموسی میانه‌ئی
۹۱	پیرعیسی بساکانی - پیراحمد برساهی
۹۲	پیرقابیل سمرقندی
۹۳	پیرمامل ماهیدشتی - پیرشهریار اورامی سوم
۹۴	پیرصادق مازندرانی
۹۵	پیرتیمور اورامانی
۹۶	پیراسماعیل کوهلانی
۹۷	پیرحمزه بیریشاهی - پیرحسین استانبولی
۹۸	پیرفیروز هندی
۹۹	پیرقانون شامی - پیرنازدار خاتون شیرازی
۱۰۰	پیرباباغیب هاواری
۱۰۱	پیررکن‌الدین - پیرطاهر اصفهانی
۱۰۲	پیرشمس علمدار - پیرکمال مامولانی
۱۰۳	پیررامتگوی قره‌داغی - پیرتقی شاهوئی
۱۰۴	پیرنزه بالاموی - پیرتاج‌الدین فارس
۱۰۵	پیرحسین کاشانی - پیرعبدالعزیز بصره‌ئی
۱۰۶	پیرخالق اردبیلی - پیرسلیمان سیستانی
۱۰۷	پیرعیسی شقایق - پیرحیدر کل‌میدانی
۱۰۸	پیرناصر بختیاری
۱۰۹	پیرجعفر کردستانی - پیرالیاس موریاسی
۱۱۰	پیرهیاس مغربی - پیرنگادارتانی
۱۱۱	پیرقمر سراوقماشی
۱۱۲	پیررحمت بمبئی - پیردانیال دالاهویی
۱۱۳	پیرصفر قلاجه‌یی
۱۱۴	پیرسوره هندله‌ئی

عنوان

صفحہ

۱۱۵	پیر نعمت تبردار
۱۱۶	پیر دلور درہ شیشی - پیر حیات ماچینی
۱۱۷	پیر تاری اورامی
۱۱۸	پیر نریمان شاہوی
۱۱۹	پیر ملیار خراسانی - پیر عنوان کعبہ یی
۱۲۰	پیر احمد گنجہ یی
۱۲۱	پیر نادر قرہ پایاقی
۱۲۲	پیر محمود لرستانی - پیر نجم الدین پارسی
۱۲۳	پیر نقی توکانی
۱۲۴	پیر ہاشم رڑوی - پیر میردہوردینی
۱۲۵	پیر شمس الدین
۱۲۶	پیر عزیز ہودانہ - پیر رستم سو
۱۲۷	خلیفہ شاہ شاہ
۱۲۸	خلیفہ عزیز سلیمانی
۱۲۹	خلیفہ شہاب الدین - خلیفہ باپیر
۱۳۰	خلیفہ محمد
۱۳۱	خلیفہ امیر
۱۳۲	خلیفہ جبار - نرگس خانم شہرزوری
۱۳۳	عابدین جاف
۱۳۵	شاہ ویسقلی - خاتون زربانو درزیانی
۱۳۶	کاکہ عرب اورامی - کاکہ رحمان درزیانی
۱۳۷	کاکہ پیرہ درزیانی - عالی قلندر
۱۳۸	سید اکابر خاموش
۱۳۹	بابا جلیل دودانی
۱۴۰	دہہ بگتر دودانی - میرزا قلی دودانی
۱۴۱	سمن خانم دودانی - ایل بیگی جاف
۱۴۵	خان آتش لرستانی - خان الماس لرستانی
۱۴۷	شیخ امیر زولہئی
۱۴۹	سید فرضی خاموش - شاہ هیاس بساکانی
۱۵۰	درویش ذوالفقار گوران
۱۵۲	سید براکہ
۱۵۳	قاصد توکانی
۱۵۴	درویشقلی کرندی
۱۵۶	شاہ تیمور بانیارانی

صفحه	عنوان
۱۵۷	شیخ نظرعلی جناب
۱۵۹	درویش نوروز سورانی
۱۶۰	حاج نعمت‌اله جیعون‌آبادی
۱۶۱	سید یعقوب ماهیدشتی
۱۶۲	درویش ایازکرندی
۱۶۳	حاج نورعلی الهی
۱۶۵	رشید یاسمی
۱۶۶	فرج‌اله جلالی
۱۶۷	عابدین خادمی
۱۶۸	احمد مهجور
۱۶۹	نام برخی از مشاهیر دیگر اهل حق
۱۷۱	فهرست اصطلاحات مذهبی و عرفانی
۱۸۰	گویشهای زبان کردی
۱۸۳	القبای لاتینی و معادل فارسی آنها
۱۸۴	فرهنگ لغات
۲۰۱	فهرست اعلام
۲۱۶	کتابهایی که از آنها استفاده شده
۲۱۹	آثار چاپ شده مؤلف
۲۲۰	مقالات چاپ نشده به فارسی - مقالات و تحقیقات
۲۲۳	آثار چاپ شده مؤلف به زبان کردی - آماده برای چاپ به زبان کردی

مقدمه

دربارهٔ مسلك يارسان مقالات و کتابهای زیادی به قلم مستشرقان و خاورشناسان نوشته شده و برخی از نویسندگان و محققان بومی هم در این راه قدم برداشته‌اند. پروفیسور مینورسکی چند سال از زندگی خود را در میان پیروان اهل حق کرمانشاه و کردند و صحنه گذرانده و به برخی از نوشته‌های خطی آنان دسترسی پیدا کرده و در این باره مقالات و نوشته‌هایی از مراسم و راه و روشهای اهل حق به رشتهٔ تحریر درآورده است.

پس از او پژوهندگان و محققانی چون: گوینیو و کلودیوس ریچ و بازیل نیکیتین و ایوانف گفتارها و کتابهایی دربارهٔ این مسلك نوشته و منتشر کرده‌اند، و برخی از محققان معاصر نیز مانند: رشید یاسمی و امین زکی بگک و مردوخ و صالح قفطان در کتابهای خود مقالاتی دربارهٔ اهل حق درج کرده‌اند.

کتابهایی هم اخیراً به قلم پیشوایان و نویسندگان اهل حق نگاشته شده است و این کتب عبارتند از: شاهنامهٔ حقیقت اثر حاج نعمت‌اله جیحون‌آبادی، و برهان الحق تألیف حاج نورعلی الهی، و سروده‌های دینی یارسان ترجمهٔ ماشاءالله سوری که همگی چاپ و منتشر شده است. ولی در هیچ‌یک از کتابهای منتشرشده دربارهٔ ترجمهٔ احوال بزرگان و مشاهیر اهل حق چیزی نوشته نشده و تنها راه و روشهای آنان تشریح شده است. این کتاب دنبالهٔ تحقیقاتی است که در سال ۱۳۵۲ بنام (بزرگان یارسان) منتشر نمودم و در مقدمهٔ آن متذکر شدم که هرگاه درآینده اطلاعات و آگاهی‌های دیگری دربارهٔ بزرگان اهل حق بدست آورم، آمادهٔ چاپ

آن خواهیم شد و آگاهی‌های فراهم شده را به آن اضافه خواهیم کرد.

پس از مدتی کتاب مزبور نایاب شد، و خوشبختانه تعدادی کتب و رسایل خطی در مورد راه و روشهای اهل حق بدست نگارنده افتاد که آگاهی‌ها و اطلاعات زیادی در مورد مشاهیر اهل حق در آنها وجود داشت و در نوشتن این کتاب از آنها استفاده شد.

اطلاعاتی که از سرگذشت اکثر مشاهیر و بزرگان اهل حق داریم، متأسفانه بسیار اندک و آمیخته به افسانه است و غالباً جنبه داستانی دارد اگر چه همه آن اطلاعات کاشف تمام واقعیات تاریخی نیست، ولی اگر آن اطلاعات را هم نداشتیم، از شرح حال بزرگان اهل حق بی‌اطلاع بودیم، زیرا در میان این اطلاعات واقعیات ارزنده‌ای از ترجمه احوال مشاهیر اهل حق بدست آمده است.

خوشبختانه چند سال پیش یادداشتی خطی از قرنندی (قرندی) مربوط به قرن دهم هجری، درباره شرح حال و تاریخ تولد و فوت عده‌ای از مشاهیر اهل حق بدست آمد که در نوشتن این کتاب بهره زیادی از آن گرفتیم.

در پایان بایسته می‌دانم از آقای سید عبدالغفار طهوری که مرا برای تکمیل و نوشتن این کتاب تشویق و دلگرم کردند، سپاسگزاری کنم، زیرا طبع و نشر این کتاب مرهون همت بلند این ناشر محترم است. توفیق و موفقیت ایشان را از خداوند متعال خواستارم.

تهران - فروردین ماه ۱۳۶۰

صدیق صفی‌زاده (بوره‌کهنی)

تاریخ پیدایش و مراسم
مساک اهل حق

اهل حق

پیروان اهل حق همان گروهی هستند که اشتباهاً آنانرا به نام (علی‌اللمهی) می‌خوانند. بنا به نامه سرانجام این مسلک از روز ازل یعنی زمانی که خداوند با ارواح آدمیان به‌محاوره پرداخته و از آنان بر الوهیت خود اقرار گرفته است، پی‌ریزی شده و برنامه آن در هر زمان و عصری جزء اسرار پیغمبران و موصلین به‌حق بوده و آن اسرار یادأ بید بطور سری موجود بوده و سینه به‌سینه از سلف به‌خلف می‌رسیده است. و نیز دنباله همان برنامه‌ایست که شاه مردان، علی‌مرتضی، به‌سلیمان و به‌عده‌ای از یاران معدود خود تعلیم داد و سپس در ادوار گوناگون اسرار این گروه به‌اشخاص دیگری از قبیل (بهلول) و (باباسرهنگت) و (بابا نااوس) و (سلطان اسحاق) منتقل شده و آنان نیز در حفظ آن کوشا بوده‌اند.

ولی از مدارك و اسناد خطی چنین برمی‌آید که این آئین در قرن دوم هجری توسط بهلول ماهی (متوفی سال ۲۱۹ هجری) و یارانش با استفاده از عقاید و آرا و ذخائر معنوی ایران مانند آئین زردشتی و مانوی و مزدکی و همچنین با بهره‌گیری از دین مبین اسلام و آئین مسیحی و کلیمی و افکار فرق‌غالی پس از اسلام پی‌ریزی شده است.

در قرن هشتم هجری کردستان شاهد صحنه دیگری در مسلک و آئین اهل حق است. سلطان اسحاق مقتن و مجدد این آئین در اورامان و شهرزور و کوه‌های دالاهو به‌گسترش آئین خود پرداخت و اسرار و راه و روش‌های یارسان را با یاران و پیروان خود در قالب اشعار کردی به‌مردم عرضه داشت و اهل حق‌ها که تا آن‌زمان در نواحی مختلف کردنشین پراکنده بودند همه را یکجا جمع کرد و مکتب واحدی تشکیل داد. بیشتر یاران سلطان اسحاق در علوم متداول آن زمان مانند فلسفه و حکمت و نجوم و علوم ادیان و تاریخ ملل، وارد و متبحر بودند و توفیق و موفقیت وی هم در این بود.

پس از سلطان اسحاق مردان دیگری ظهور کردند و رشته او را با همان قالب و قاعده ادامه داده‌اند. در این باره رجوع شود به‌متن کتاب. این آئین بعدها در آذربایجان و بغداد و خانقین و موصل و کرکوک و کردستان ترکیه و هندوستان و

افغانستان و پاکستان، پیروان زیادی پیدا کرده است. فعلا بیشتر پیروان اهل حق در غرب ایران، در استان کرمانشاهان بویژه، شهرهای قصرشیرین، سر پل ذهاب، کرد، صحنه، بیوه نیچ، ماهیدشت و هلیلان و مناطق دلفان و پشتکوه و در میان ایلات لکستان و سگوند در لرستان و افشار آذربایجان و گروس و شیشوان و ایلیچی و حوالی ماکو و میاندوآب و همدان و تهران و دامنه کوههای البرز و پاتاق و شهریار و خراسان سکنی دارند و در خفا به راه و روشهای آئینی خود مشغولند.

نامه سرانجام:

مجموعه کتابها و رساله‌های اهل حق که در قرن هشتم هجری نوشته شده است، (سرانجام) نامیده می‌شود. سرانجام دارای شش بخش یا جزء است به نامهای: (دوره هفتوانه)، (بارگه بارگه)، (گلیم و کول)، (دوره چهلتن)، (دوره عابدین)، (خرده سرانجام).

بخشهای سرانجام از حیث مطالب با همدیگر فرق دارد. «دوره هفتوانه» غالباً از قربانی و ادعیه و گشت‌وگذارهای ارواح در هفت طبقات آسمان و خلقت فرشتگان و برگزاری جمعا در روز ازل ترکیب یافته است. «بارگه بارگه» درباره فرود آمدن بارگاههای ذات احدیت الهی در زمانهای بس کهن در سرزمینهای گوناگون ایران و جهان و همچنین درباره گردش ارواح فرشتگان در پیکره پیغمبران و پادشاهان و بزرگان و سرداران ایران می‌باشد. این بخش از سرانجام را هفتادودو پیر سروده‌اند که هر بند آن مستقل و بدیع است و هر کدام به طرز و شیوه مخصوصی سروده شده و در هر یک فکر مخصوصی غلبه دارد و در اشعار مزبور به نامداران و بزرگان و قهرمانان تاریخی و افسانه‌ای ایران اشاره شده است. «گلیم و کول» که به معنی گلیم بدوش و پشمینه‌پوش است، مطالب آن درباره ریاضتها و مجاهداتهای پیر بنیامین در یمن است که زمانی پشمینه پوشیده و در یمن به سقائی پرداخته و سپس با عده‌ای از یارانش سوار کشتی شده و از دریای اسکندریه گذشته و ناگهان باد وزیدن گرفته و دریا طوفانی و متلاطم گشته و مسافری کشتی چند روز را در سختی و گرسنگی گذرانده‌اند تا پیربنیامین با حق تعالی راز و نیاز کرده و سرانجام دعای وی در درگاه خداوند مستجاب شده و همگی از طوفان نجات یافته‌اند و به خدمت سلطان باز گشته‌اند. «دوره چهلتن» درباره آفرینش چهل تن از فرشتگان است که این عده از روز ازل برای رازداری آفریده شده‌اند و در قرن هشتم، ارواح آنان در پیکره چهلتن تجلی کرده و آنان مردم را به یکتاپرستی و توحید دعوت کرده‌اند. این بخش از سرانجام دارای چهل بند سرود است که هر بند آنرا شاعری سروده و در آن از ذات و صفات و جلال و جبروت حق تعالی توصیف شده است. «دوره عابدین» شامل مناجات و راز و نیازهای عابدین جاف است که در آن نیز در مورد احوال ارواح صالحان و گناهکاران پس از مرگ صحبت می‌کند.

«خرده سرانجام» نیز دارای يك رشته مطالب راجع به برگزاری جم و جوز شکستن و سرسپردن و نامگذاری کودک و ازدواج و دعای غسل و تلقین میت می‌باشد که به نشر و نظم نوشته شده است.

علاوه بر، نامه سرانجام که ذکر شده کتابهای دیگری از قرن دوم هجری تا قرن سیزدهم هجری بیادگار مانده که از سوی سرایندگان اهل حق برشته نظم در آمده است. بیشتر این کتابها تفسیر و شرح سرانجام است. این کتابها عبارتند از: «دوره بهلول، دوره باباسرهنگ، دوره شاه خوشین، دوره بابا ناوس، دوره بابا جلیل، دوره پیرعالی، دوره دامیار، دوره شاه‌ویسقلی، دفتر پردیور، دفتر ساوا، دفتر دیوان گوره، زلال زلال، کلام سید خاموش، کلام ایل بگی، کلام خان‌الماس، کلام شیخ تیمور، کلام شیخ‌امیر، کلام ذوالفقار، کلام قاصد، کلام نوروز، کلام حیدری، کلام درویشقلی، کلام جناب، کلام مجرم».

اشعار این کتب به گویش گورانی تحت تأثیر لهجه‌های لکی و لری به اشعار ده‌هجائی و هشت‌هجائی سروده شده است و کلمه گورانی در اصل منسوب به گوران است و گوران نام یکی از طوایف مهم کرد بین سنندج و کرمانشاه می‌باشد که اکثراً پیرو مسلک اهل حق می‌باشند.

هفتن

که کوتاه شده هفت تن است، بنا به نامه سرانجام، نمودار هفت فرشته‌اند که از گوهر خداوندگار آفریده شده‌اند و آنچه در جهان بالا و پائین است در تحت حمایت آنان قرار داده شده است. و پاسبانی آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و باد و هوا و زمین و آب و گیاه و آتش و فلزات و غیره به آنان محول شده‌است. هفت تن در اعصار گذشته در پیکره پیغمبران و خاصان خدا تجلی کرده و به جهان آمده‌اند و مردم را به یکتاپرستی و توحید دعوت کرده‌اند. بنابراین مدار گردش عالم هفتن است و مغز آنان خداوند می‌باشد و در مقابل اینها هفتوانه قرار دارد که خبث و کینه و عادات بد متعلق به آنان است و وظیفه هفتوانه دستگیری و ارشاد خلق می‌باشد.

هفتوانه

بنا به نامه سرانجام، خداوندگار بخشی از روان جاودانی خود را جدا می‌کند و فرشتگانی چند را با نیروی خود به نامهای (هفتن) و (چهل‌تن) و (چهل‌چهل‌تن) و (هفت خلیفه) و (بیور هزار غلام) و (بیون غلام) را از آن می‌آفریند. سپس خداوند به درون دری می‌رود و چون از در بیرون می‌آید به فرمانش در پاشیده می‌شود و از پاشیدگی آن دودی برمی‌خیزد و آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز را پدید می‌آورد و چون سراسر جهان را آب می‌پوشاند، آبها را یکجا گرد می‌آورد و دریا و خشکی را از هم جدا می‌کند و بر روی زمین روئیدنیها و

درختهای گوناگون می‌رویاند و در دریا ماهی‌ها و جانداران مختلف می‌آفریند. پس از آن خداوند بایکی از فرشتگان مقرب خود بنام (بنیامین)، هفت طبقات آسمان را به نامهای (لوح صدف)، (لوح عقیق)، (لوح گوهر)، (لوح در)، (لوح یاقوت)، (لوح مرجان)، (لوح الست) می‌گردد و هر طبقه‌ئی را که سیر می‌کند، فرشتگان آسمانی گرد هم می‌آیند و جشنی معنوی بنام (جم) برپا می‌کنند تا خداوندگار و فرشته مقرب او به میانشان بیایند. و چون نیاز درویشان برآورده می‌شد، یکی از حاضرین خود را قربانی می‌کرد و بنا به فرمان سر جم، خلیفه قربانی را در میان جم - نشینان می‌نهاد و بهره‌های قربانی را مساوی تقسیم می‌کرد. خداوندگار پس از کشت و گذار در هفت طبقات آسمان، بنا به خواهش فرشتگان در زیر ساجنار یا آفتاب عالمتاب جلسه مخصوصی بنام جم منعقد می‌کند و پس از بجای آوردن مراسم جم و ذبح قربانی به پایه و مقام خود از آنان پیمان و اقرار می‌گیرد و به آنان وعده ظهور و تجلی می‌دهد و از آنان عهد و میثاق می‌گیرد که پس از ظهور در عالم بشریت به او ایمان بیاورند، و پس از اخذ پیمان، خداوندگار هفتوا نه را از نور خود می‌آفریند و وعده می‌دهد که آنان را در هنگام تجلی در جهان برای ارشاد بندگان به ظهور برساند.

پردیور

پردیور نام پلی است که سلطان اسحاق آنرا بر روی رودخانه سیروان که در شمال شرقی ناحیه گوران قرار دارد ساخته است، و بنا به نامه سرانجام این پل در آغاز قرن هشتم هجری بنا شده و به این جهت این محل برای اهل حق جایی بس مقدس و محترم می‌باشد و این پل به پل صراط تعبیر شده است. پردیور در گویش گورانی به معنی آن سوی پل است.

بنا به نامه خرده سرانجام، روان درگذشتگان باید از این پل گذشته و سپس به پیکره‌های دیگری درآیند. در آئین زردشت هم نام این پل را چینود یا چینوت پرتو یاد کرده‌اند و گویند پلی است که از برای آزمایش روان همه درگذشتگان برافراشته شده و روان نیکان و بدان باید از آن بگذرد. در سر این پل کردار نیک از کردار بد شناخته می‌شود. از آنجاست که به آمار کردار مردمان رسند و از آنجاست که مزد و پادفراه گزینند، و از آنجاست که راه بهشت و دوزخ پیش گیرند و هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت.

سر سپردن

بنا به نامه خرده سرانجام، هر فردی از افراد اهل حق اعم از ذکور و اناث مکلف به سرسپردن است. برای سرسپردن احتیاج به این وسائل است: دستمال سفیدکتانی یا (شده Shada)، جوز، شکرانه، تیغ، سکه حویزه، پول‌حق، یک خروس، یک من برنج، یک چارک روغن حیوانی، نان و نمک و غیره. پس از تهیه شدن وسائل مزبور، شکرانه

را در مجمعهٔ پاکی ریخته و جوز و سکه و پول حق و تیغ را در ظرفی گذاشته و برنج و خروس را مطابق معمول برای خدمت و قربانی طبخ و آماده کرده و پس از آن يك نفر بنام دلیل از اولاد هفتاد و دوپیر حاضر می‌شود، و یا اگر دلیل وجود نداشت از طرف جم شخصی کامل و پخته به وکالت دلیل انتخاب می‌شود و او را وکیل دلیل می‌نامند. آنگاه وی به اتفاق کسی که می‌خواهد سر بسپارد به شرطی که بالغ و مذکر باشد و گرنه برای او نیز وکیلی از منسوبین نزدیکش مانند پدر و برادر انتخاب می‌کنند و هر دو که یکی دلیل یا وکیل با شخصی که قصد سرسپردن دارد در جلو در جم ایستاده و به اشارهٔ سرجم که وسائل جوز و شکرانه و دستمال و تیغ جلو او گذارده شده، رو بروی سر جم می‌ایستند. سرجم دستمال را بگردن دلیل یا وکیل دلیل يك گره می‌زند و سر آنرا بدست راست ایشان می‌دهد، کسی که می‌خواهد سر بسپارد یا وکیل او، با دست چپ دامن دلیل را محکم می‌گیرد و هر دو عقب عقب به جلو آستانه و در جم رفته و انگشتان بزرگ را روی هم قرار داده و به حال رکوع هر دو خم شده، سپس سر جم شروع به خواندن دعای جوز می‌کند و در این میان شخصی از جم استدعای همت خیر می‌نماید و جم نشینان در حال سجود دستها را مقابل صورت گرفته و تا ختم دعا آمین می‌گویند. پس از اتمام قرائت دعا، جم نشینان و کسانیکه در جلو در جم ایستاده‌اند زمین را بوسیده و سپس سرجم، جوز و تیغ را برداشته جوز را با همان تیغ خرد کرده و پس از تکبیر و دعای شرط اول شکرانه، دستور تقسیم آنرا به جم نشینان می‌دهد. پس از آن دلیل یا وکیل دلیل که دامنش در دست آن شخص است، دست فرد فرد جم نشینان را می‌بوسد و پس از آن از طرف خلیفه دعای رخصت خوانده می‌شود. و پس از ختم دعای رخصت دستها از دامن‌ها رها شده و بلافاصله دستمال وی بوسیلهٔ وکیل دلیل از گردن آن شخص باز کرده و تقدیم پیرو دلیل که در جم نشسته‌اند می‌نماید و خلع خود را هم از وکالت موقت دلیلی اعلام می‌دارد و دلیل هم قبول می‌کند. پول پای جوز سهم پیرو دستمال یادشده هم سهم دلیل خواهد بود. برگزاری جم نباید کمتر از هفت نفر باشد و کسی که می‌خواهد جوز بشکند نباید تا خاتمهٔ جم دست از دامن دلیل یا وکیل بردارد، و دستمال یادشده را نباید به مصرف البسه و غیره برسانند.

ازدواج

بنا به نامهٔ خرده سرانجام، بر هر فرد اهل حق از ذکور و اناث واجب است که در سن بلوغ با هم ازدواج کنند و این ازدواج پیوند برای ادامهٔ نسل است نه بغاظر لذت و شهوت رانی. زن و مرد باید به همدیگر وفادار باشند و همیشه حق را در نظر داشته باشند و فرزندان خوب و نیکوکار و صالح تربیت کنند تا برای جامعه مفید باشند و از کارهای ناروا پرهیز کنند. هر يك از اهل حق به خاندانی که سرسپرده است، حق ازدواج با افراد آن خاندان را ندارد و باید با افراد خاندان دیگر ازدواج کند. پسر و دختر که برای ازدواج با همدیگر پیمان می‌بندند باید دريك

روز مقرر برای پیوند همسری به‌جمخانه بروند و پس از مراسم خاصی که انجام می‌گردد، سید، کلام پیرموسی را درمورد ازدواج برای عروس و داماد می‌خواند و تفسیر می‌کند و آنان را به‌راه و روش زندگی و پاکدامنی و دوستی و الفت باهم آشنا می‌کند و پس از خواندن این ادعیه مراسم به‌تمام می‌رسد. اینک چند بیت از سروده‌های پیرموسی برای مزید اطلاع نقل می‌شود:

رای جفت و جامی نی جم و حق شر
 اینا وانامان دعای ای مظهر
 پی عشوه فانی چی دام و بشر
 تا که میردانش ویل نوان چی سر
 یعنی حلال وهامسران پی دام
 ورنه حلالی جفتتان مبو ژام
 هامسریتان مو باطل و بد نام
 آشتان نه ظاهرهامیوبی قام
 زایسی و زماون چی فانی رایسی

نی جم و حق شر، نی جم و حق شر
 حق و حقیقت نه گردین پاکتر
 دعای حلالی جفت ماده و نر
 تا که هون و گوشت، نوروش، ثمر
 نی مزه و غسل شرینتر چی تام
 نه‌حلال زیادتر مکردی حرام
 ژیتان مگنو و نطفه ناوکام
 بر مشیت نه صف و امر خواجهام
 مبارک بونی ای زاما و زایسی

یعنی: در این جم و مجمع حقانی راه و روش همسری را به شما می‌گوییم. این را بدانید که حق و حقیقت از هر چیزی بهتر است و باید همیشه با حق و حقیقت رفتار کنید. دعا و نیایش پیوند همسری را برای زیستن در این دنیای فانی به‌گوش بسپارید. تا از بار و بر آن بهره‌مند شوید و در این جهان‌فانی و زودگذر سرگردان نشوید. مزه زندگی جهان از انگبین شیرینتر است، پس مزه آنرا بچشید و بجز همسران که حلال شماس است با زنی دیگر همبستر نشوید وگرنه رسوای عام‌خواهید شد و حق از گناه شما نخواهد گذشت. زیرا از شما خشتوک و تخم ناروا پدیدار می‌شود و پیوند همسریتان از میان می‌رود و بدنام می‌شوید و به‌فرمان حق تعالی از رده اهل حق رانده می‌شوید و خوراکتان بی‌طعم و بی‌مزه خواهد شد. امید است این پیوند به‌داماد و عروس مبارک باشد.

شیخ رضای طالبانی (۱۳۲۷ - ۱۲۵۳ هجری) که یکی از شعرای کرد است متأسفانه در یکی از قصایدش تهمت‌ی ناروا به‌گروه اهل حق بسته و آنان را به بی‌بندوباری در مسائل زن و شوهری متهم ساخته و به‌نظر می‌رسد که این اتهام ناشی از اختلافات قبیله‌ای بوده است.

نامگذاری

بنابه نامه خرده سرانجام، هرگاه نوزادی از اهل حق دیده به‌جهان گشاید، پس از سپری شدن هفته‌اش او را به‌جم می‌برند و آئین و مراسم نامگذاری او را فراهم می‌کنند، و آن بدینگونه است که نوزاد را قبلاً تمیز می‌شویند و جامه و لباس تمیزی به‌تنش می‌کنند و پس از آن برای نامگذاری او را به‌جم می‌آورند.

در جمخانه نیازی فراهم می‌آورند و نوزاد را بدست سرجم می‌سپارند. سرجم دست راست خود را زیر سر کودک می‌نهد و برای سعادت طفل نیایش می‌کند و سپس به‌چهره او می‌نگرد و سرودهای پیر بنیامین را می‌خواند و جم‌نشینان با مراسم خاصی دستها را بلند می‌کنند و آمین می‌گویند و پس از انجام نیایش و دعا هر نامی را که برای نوزاد برگزیده باشند به‌گوش او می‌خوانند و آنگاه نیاز را به جم‌نشینان قسمت می‌کنند. اینک چند بیت از سرودهای پیر بنیامین نقل می‌شود:

پیدا بیت لامی چی خاندانان
زیایت نه عنصر چوار بحرجامان
و کردار پاک جم و یکانان
و پیوند قول اقرار جانان
و سجدۀ پیری چه او رو خوانان
مبارکت بو کوی طایفه سانان
بشمارات نه صف حقیقت سانان
فردا نه باقی بدرات سامان
اقرار و قولت پری داور بو
ای شادی جمت نه گشت‌هاور بو
و دامان پاکی بوینت کرداری
پیر و دلالت نوا زنهاری
پاکی و نیستیت بو، رای ردا باری
دوستان بو اچان نیکیت و سیاری
نخستت و راستی ثبت بونه دفتر

چی خاندانان، چی خاندانان
اینا قدمت نیانی وامان
پخته و پلیاربای چی شیرخامان
و سرسپردان، جوز شرط وانان
و دامان گرتۀ او دلیل وانان
تا دانه شرطی و زیلت‌شانان
وزنت تمام بو نه تایی‌میزانان
نوشت بو لقمۀ موچۀ جم خانان
سامان و دینی شرطت یاور بو
پی دام و دستگای یاریت باور بو
هورت آما و گروی یاری
دایو و یابوت ژئ نبو بیزاری
پرهیزکاریت بو نه خطاکاری
هامسایت راضی بو نه کرداری
خاصیت بوانای گردین نامور

یعنی: ای طفل، تو در این خاندان پیدا شده‌ای. اینک قدم به‌میان ما گذاشته‌ای و از چهار عناصر بوجود آمده‌ای و در میان ما زندگی می‌کنی. امیدوارم که از شیر خام مادرت پخته شوی و کردار نیک را بجای آوری. به‌خاطر سرسپردگان و پیمان بجا آوردن و جوزخوانان، و به‌حق دستپائی که دامن دلیل را گرفته و به‌حق سجدۀ هائی که در پیشگاه پیر خوانده شده، تا دانه شرط در دل و درون تو کاشته شود، کوی یارسان به‌تو مبارک باشد، امیدوارم که در تایی ترازو وزنت هماهنگ باشد و در رده و صف گروه یارسان بشمار آئی، و لقمۀ جمخانه نوش‌چانت گردد و روز قیامت کردارت سر و سامان داشته باشد، بستن پیمان و شرط یاورت باشد و کردار و گفتارت درست باشد، و به‌آئین یارسان باور داشته باشی و امیدوارم شادی جم را همیشه ببینی. ای طفل، اینک آگاهی پیکره و جامه‌ات به‌ما رسید، امیدواریم که در پاکدامنی و کردار نیک پیوسته سرافراز باشی، و در این دنیای فانی پدر و مادرت از تو بیزار و رنجور نگردند و همواره پاکی و بردباری و درستی را شعار خود سازی. همسایه‌ات از تو خوشنود باشد و دوستانت نیکیت را یاد کنند تا نقطه‌ات

به راستی و درستی در دفتر یارسان نوشته شود.

نقطه نمودار هستی آدمیزاد و فروغ و نور الهی است. حضرت علی علیه السلام خود را بنام نقطه یاد کرده و می فرماید: انا نقطة تحت بآء بسم الله. یعنی من نقطه زیر بای بسم الله هستم. مولانا جلال الدین مولوی نیز می فرماید:

آمد خیال خوش که من از گلشن یار آمدم	در چشم مست من نگر کز کوی خمار آمدم
سرمایه هستی منم هم دایه هستی منم	بالا منم پستی منم چون چرخ دوار آمدم
آنکه ز آغاز آمدم چون روح دمساز آمدم	برگشتم و باز آمدم بر نقطه پرگار آمدم

جمخانه

بنابه نامه خرده سرانجام، گروه یارسان هر هفته در محلی به نام جمخانه باید جمع و با تشریفات خاصی مشغول ذکر و عبادت شوند. حاضرین را (جم) و آن مجمع را (جمخانه) گویند. در هنگام انعقاد جم، پیر به تنبور زدن آغاز می کند و کلامهایی از کتابهای (دامیار دامیار) و (زال زال) با صدائی گیرا و دلنشین می خواند و جم نشینان کلام او را تکرار می کنند، در نزد گروه یارسان آنچه که بیش از همه دارای اهمیت است به جمخانه رفتن و نیاز دادن و قربانی کردن است. به جمخانه رفتن و قربانی خوردن و نیاز دادن در جمخانه یکی از کارهای مهم و واجب گروه یارسان بشمار می آید. برگزاری این سه چیز وسیله ایست برای نزدیکی و تقرب به خدا و درک عوالم معنوی و جمخانه بهترین محل برای راز و نیاز و برآوردن نیاز و حاجات مستمندان و نیازمندان می باشد. آئین برگزاری و انعقاد جم نیز بدینسان است:

اولین کسی که می خواهد داخل جمخانه شود باید با کمال تواضع و فروتنی و ذکر نام حق در آستانه جمخانه سرفرود آورد و از طرف دست راست دو زانو روبه پردیور که قبله اهل حق است بنشینند. دیگران نیز بدین ترتیب پس از سجده و سر فرود آوردن از سوی دست راست، دست یکایک جم نشینان را تا آخرین کس بوسیده و می نشینند. سید یا نایب سید در برابر آستانه جمخانه و کلام خوان در طرف راست، و خلیفه در طرف چپ سید می نشینند و خادم نیز باید در آستانه جمخانه تا پایان مراسم جم بایستد و حق نشستن ندارد.

سید کسی است که از فرزندان یکی از خاندانهای یازده گانه یارسان باشد و کارش دعاخوانی ندور است و تا به ندور دعا خوانده نشود خوردن آن جایز نیست. نایب سید کسی است که از فرزندان دلیل های یارسان باشد و در نبودن سید کار او دعاخوانی است. خلیفه هم ندور را میان جم نشینان قسمت می کند. کلام خوان کسی است که به علم کلام بزرگان اهل حق آشنائی تام داشته باشد تا در هنگام خواندن کلام، دیگران گفته های او را تکرار کنند. کلام خوان باید به تنبورزی هم آشنائی داشته باشد، زیرا کلامها را با آهنگ تنبور می خوانند. خادم کسی است

که ندور را پس از اینکه خلیفه از هم جدا می‌کند، او در میان جم‌نشینان قسمت می‌کند و تا پایان جم‌حق نشستن و خروج از جمخانه را ندارد و اگر چنانچه خروج وی واجب بود باید کلاه خود را بجای خویش بگذارد و دستور چنین است که کارهای و!گذاری را باید با پای برهنه انجام دهند.

جم‌نشینان هم باید کمربندی از روی جامه ببندند و با رشته‌ای کمرهایشان را بهم بچسبانند. پس از آنکه کسی که به جم آمد دیگران نیز برای گرامی‌داشت و احترام او سجده می‌کنند و یا حق می‌گویند و دایره‌وار به هم می‌چسبند و دیگر هیچ کس تا پایان جم نمی‌تواند از جای خود بلند شود و همگی باید دستها را به سینه گذاشته و چشمها را بسته و مشغول ادعیه و خواندن کلام شوند.

روژه مخصوص اهل حق

بنا به نامه خرده سرانجام، گروه یارسان باید در سال شش روز روزه مخصوص در دو نوبت بگیرند. نوبت اول (روژه غار) یا (روچه مرنوی) است که از دوازدهم چله بزرگ زمستان لغایت چهاردهم آن است. سه روز روزه غار بدین سبب است که سلطان اسحاق هنگامیکه باسه‌تن از یاران خود به سوی شیخان مهاجرت می‌کرد، برادرانش با ایل چیچک او را تعقیب می‌کنند و سلطان و یارانش به درون غاری که تا آن موقع کسی از آن خبردار نبود می‌روند و سه شبانه‌روز ایل چیچک پیرامون غار را می‌گیرند، بفرمان حق تعالی هوا طوفانی می‌شود و بر اثر آن ایل چیچک به هلاکت می‌رسند و سلطان و یارانش رستگار می‌شوند. اهل حق بنا به دستور سلطان اسحاق بیاس بزرگداشت این سه روز، همه ساله سه‌روز روزه می‌گیرند. چنانکه سلطان در این باره می‌فرماید:

پولی هام ملی، پولی هام ملی بیدی بنیشیم پولی هام ملی
یری روی یاران اما اودلی دوازه ومانه دلی چلی

یعنی: ای گروه هم‌عهد و پیمان، بیائید بنشینیم، اینک سه روز روزه یاران به‌میان آمد، از دوازده ماه در میان چله. مقصود از چله، چله بزرگ زمستان است. نوبت دوم، روزه یاران قولطاس است که از چهاردهم چله بزرگ زمستان لغایت هفدهم است. و گرفتن سه روز روزه یاران قولطاس بدین سبب است که عده‌ای بنام یاران قولطاس، در فصل زمستان با هم عهد و پیمان می‌بندند که سه روز روزه غار را در قلّه کوه شاهو بگیرند و طبق عهدی که با هم می‌بندند به قلّه کوه مزبور می‌روند و نیاز می‌کنند که سلطان در آنجا سرافرازشان کند. ناگهان هوا سخت طوفانی می‌گردد و باد سختی وزیدن می‌گیرد و برف سنگینی می‌بارد و سه شبانه‌روز یاران قولطاس در زیر برف می‌مانند تا اینکه سلطان نجاتشان می‌دهد. گروه یارسان به پاس گرامی‌داشت این رویداد هر ساله سه روز روزه یاران قولطاس می‌گیرند. چنانکه سلطان می‌فرماید:

نی چله و زسمان، نی چله و زسمان داود روچه‌شان نی چله و زسمان
 نیتشان نه‌چوارده و مانگی بواحسان جه هفده و مانگی بگیریا چپ‌دسان
 عیدشان پی تو بونی سرمسان نیت و روچه‌شان پی قول طاسان
 قول طاسانما یاران و خاسان

یعنی: ای داود، بگو که یاران درچله‌زمستان روزه بگیرند، نیتشان درچهاردهم ماه باشد و در هفدهم ماه دست افشانی کنند و جشن بگیرند. جشن آنان برای خوشی و مستی تو باشد و نیت روزه را بنام قولطاسان بیاورند. زیرا قولطاسان از یاران مخصوص ما هستند.

نذر و نیاز

بنا به‌نامه‌ خرده‌سرانجام، نذرونیاز یکی از فرمانهای ارزنده و مهم و واجب گروه یارسان است و این گروه شش نذر دارند که بدینگونه می‌باشد: ۱- خدمت ۲- نیاز ۳- شکرانه ۴- آنچه از دیدگاه مردم مانند قربان است ۵- آنچه در فرمان قربان بشمار می‌آید ۶- قربانی.

۱- خدمت: برای خدمت چهار کیلو برنج و نیم کیلو روغن برای پلو بایک خروس^۱ و یک من نان بایسته است که با مراسم خاصی در جمعخانه خورده می‌شود. ۲- نیاز نذری را گویند که برای بزرگداشت و انعقاد جم با زبونی و تواضع در جمعخانه انجام و پس از برگزاری جم خورده می‌شود.

۳- شکرانه نذری را گویند که برای سپاسگزاری و رسیدن به‌آرزوی خود، پیشکش جمعخانه می‌گردد و مانند نیاز برگزار می‌شود.

۴- آنچه از دیدگاه مردم مانند قربانی است نمودار خریزه و شکر و بادام وقاوت و نمک می‌باشد که پس از برگزاری جم و دعاخوانی قسمتها را پخش می‌کنند. ۵- آنچه در فرمان قربان بشمار می‌آید عبارت از ماهیهای حلال‌گوشت و جوز و انار و گرده است که هر گرده از یک‌سیر روغن و دوسیر آب و آرد به اندازه‌ای که بایسته است پخته می‌شود.

۶- قربانی: جاندارانی که برای قربانی کشته می‌شود عبارتند از: گوسفند و گاو و شتر و گوزن و آهوی نر.

مراسم و آئین کشتن قربانی: پس از تیزکردن کارد آنها با شکرانه‌ئی پیش سید و یا نایب او می‌آورند. دعاخوان کمر خود را می‌بندد و کارد و شکرانه را در دست می‌گیرد و دو زانورو به قبله می‌نشیند و لبه‌ کارد را در برابر دهن خود می‌گیرد و خادم با کرنش و سجده در برابر سید می‌ایستد و می‌گوید الله و سید در پاسخ او می‌گوید ای‌والله. در این‌هنگام دعای مخصوص کارد خوانده می‌شود. خادم دوباره می‌گوید الله و از سوی سید همان ای‌والله گفته می‌شود. سپس خادم سجده ختم را

۱- خروس نباید کمتر از شش ماه باشد.

بجا می‌آورد و به پخش کردن شکرانه می‌پردازد و در نبودن خادم باید خود دعاخوان کار او را با گفتن الله و پخش شکرانه بجا بیاورد. پس از کشتن قربانی خون قربانی را باید بشویند و آنرا در جائی پنهان نمایند تا هیچ جانوری به آن دسترسی نداشته باشد و پس از کندن پوست، شکمش را پاره می‌کنند و استخوان‌ها را از گوشت طوری جدا می‌کنند که شکسته نشوند. سپس اعضای حرام را جدا و مانده را بی‌کم‌وکاست در دیگ می‌گذارند و می‌پزند و تا پخته نشده بجز نمک نباید چیزی مانند نخود و لوبیا و فلفل به آن بیفزایند. قربانی را برابر فرمان آئینی رو به قبله می‌کشند و پس از خواندن نیایش نباید لبهٔ کارد تا پایان قربانی چیز دیگر با آن بریده شود. اعضای مکروه قربانی هم باید درجائی پنهان شود تا از دسترس جانوران دور باشد و مغز گاو و یا قربانی را هم در پارچهٔ سفیدی می‌پیچند و به خاک می‌سپارند و آنچه از روده و پوست که فروخته می‌شود با پول آن نیازی انجام می‌دهند و آتشی که برای قربانی بکار میرود نباید برای چیز دیگر بکار رود. چنانچه چیز دیگر با آن پخته شود باید دعای نذر بر آن خوانده شود و همچنین آتش نانی که برای نذر پخته می‌شود همین فرمان را دارد.

آئین خوردن قربانی در جمعخانه

پس از آنکه قربانی آماده و به جمعخانه آورده می‌شود خادم دستهای خود را تا آرنج می‌شوید و پس از برگزاری جم با آفتابه و لگن به جم = جمع می‌آید و با گفتن اول و آخر یار چکه‌ای از آب آفتابه را برای فرخندگی و فزونی به لگن می‌ریزد و کرنش می‌کند و سپس بلند می‌شود و سرگرم شستن دستهای جم‌نشینان میگردد که از سید آغاز می‌کند و در هنگام دست‌شستن هر یک از جم‌نشینان لبهٔ لگن را می‌بوسند و پس از شستشوی دستهای خود دستی به رخسار خود می‌کشند و اول و آخر یار می‌گویند و اگر جم‌نشینان زیاد باشند خادم و کمک کار و دستیار دیگری بنا به درخواست خودش آغاز به شستن دست انجمنیان می‌نمایند و در پایان کار دستیاران هم اول و آخر یار می‌گویند و آفتابه و لگن را بیرون می‌برند.

پس از برگزاری جم، نشستن و برخاستن ممنوع می‌باشد. بنابراین اگر کسی در میان دست‌شوئی به جم بیاید در نبودن جا در دم در می‌ایستد و در نوبهٔ خود دستش را می‌شوید و پس از دست‌شوئی با خادم سجده می‌کند. آنگاه خادم با گفتن اول و آخر یار سفره را می‌گستراند و نمک و نان و گوشت قربانی را با ظرفی آبگوشت می‌آورد و هربار اول و آخر یار می‌گوید و سپس نمک و نان و آبگوشت را به پیش خلیفه می‌گذارد تا خلیفه بادستور انجمنیان استخوانهای گوشت قربانی را جدا نماید. چنانچه گوشت قربانی زیاد باشد دیگران هم می‌توانند به او کمک کنند و پس از جدا کردن استخوانها خادم آنها را در آوندی می‌ریزد و نمک می‌پاشد و روی گوشت هم نمک می‌پاشد و کمی آبگوشت چرب روی آن می‌ریزد و چند

تیکه نان را برای فزونی وبرکت و پوشاندن برروی آن می‌گذارد. سپس خلیفه به اندازه جای يك دست، نان را کنار می‌زند و با صدای (حق) و بانگ (اول و آخر یار) گوشت را بخش‌بندی می‌کند و هریخش از گوشت قربانی را در توی نان می‌گذارد و به جم‌نشینان می‌دهد و هریار که دستش را برای برداشتن گوشت به ته آوندی می‌برد و یکی از نامهای خدا را به‌زبان می‌آورد و بهره‌ها را بدینگونه بخش می‌نماید:

نخست بخشی بنام سر جم بایک قلم استخوان بلولی و استخوان کله قربان به‌خادم داده می‌شود. خادم بهره و قسمت را پس از بوسیدن با فروتنی و تواضع در آستانه جم بدست می‌گیرد و پس از گفتن اول و آخر یار تکبیر می‌گوید و سید هم دعای قربانی را می‌خواند. در این هنگام که جم نشینان دوزانو نشسته‌اند کمر خود را خم می‌کنند و با دستهای گرفته نیایش می‌کنند و در پایان هر سرود، آمین می‌گویند. پس از پایان نیایش خوانی خادم با گفتن اول و آخر یار کرنش و سجده می‌کند و جم‌نشینان نیز مانند خادم کرنش می‌کنند. سپس خادم قسمت و بخش سرجم را که تا پایان نیایش خوانی در دست داشته به زمین می‌گذارد و پیش خلیفه می‌رود و بهره‌ها را از خلیفه دو دستی می‌گیرد و نخست به سیدی که دعای نذر را خوانده است می‌دهد و پس از پایان دادن بهره‌ها خادمها بهره خود را می‌گیرند و در آستانه جمعخانه می‌ایستند و دودستی بهره خود را نگه می‌دارند و اول و آخر یار می‌گویند و سید هم نیایش می‌کند و جم‌نشینان هم بهره‌های خود را دو دستی می‌گیرند و نیایش می‌کنند و پس از نیایش خوانی سید دستور خوردن بهره‌ها را می‌دهد و همگی سرگرم خوردن می‌شوند. آنگاه آوند آبگوشتی را که برای نیایش خوانی به‌جم آورده بودند از جم بیرون می‌برند و به دیگ آبگوشت می‌ریزند تا دیگران از خوردن آن بهره‌مند شوند.

پس از خوردن قربانی خادم نان و نمک و سفره و استخوان‌ها را در خوان گوشت قربانی می‌گذارد و در آستانه جمعخانه بدست می‌گیرد و اول و آخر یار و تکبیر می‌گوید. جم‌نشینان نیز نیایش کنان کرنش می‌کنند و سپس سید دعای سفره را می‌خواند و سفره را از جم بیرون می‌برند و خادم کاسه‌ئی پر از آب (آب چرخ‌کرده) به جم می‌آورد و پس از گفتن اول و آخر یار آب دادن را از سید آغاز می‌کند تا هر کس چندچکه (قطره) از آن بنوشد و در هنگام نوشیدن کاسه را باید بچرخاند و پس از نوشیدن آب خادمها هم باید از آن بنوشند. سپس باگفتن اول و آخر یار کاسه آب را از جم بیرون می‌برند و آفتابه و لگن را برای دستشویی می‌آورند و دست همگان را می‌شویند و آنگاه خادمها جم‌نشینان را می‌بوسند و سپس با همدیگر به‌کرنش و سجده می‌روند و اول و آخر یار می‌گویند و بلند و خم می‌شوند. آنگاه خادم‌الله می‌گوید و سید دعای رخصت می‌خواند و خادمها به سجده می‌روند و اول و آخر یار می‌گویند و از جم همت می‌خواهند و برمی‌خیزند. اگر نیاز خورده نشده باشد سید از خادمها نیاز درخواست می‌کند و خادم می‌گوید به شرط مهلت و آنگاه همگی بیرون می‌روند.

پوشیده نماند پاره‌ئی دیگر از گروه یارسان هفت‌بخش از قربانی را جدا می‌نمایند و مانده را می‌پزند و آن هفت‌بخش نمودار (زهره) و (نرینه) و (اسپرژ) و (روده) و (استخوان شانه) و (گوشت‌های دل) و (نوک سینه) می‌باشد و قربانی را رویهمرفته هفت بار نیایش و دعا می‌دهند: ۱- نیایش ودعای تیغ ۲- نیایش نقدینه ۳- نیایش موچه ۴- نیایش پوست ۵- نیایش برگرفتن از دیگت ۶- نیایش سفره ۷- نیایش آبگرداندن.

شهرزور

شهرزور از نظر مذهبی رابطه مستحکمی با عقاید یارسان دارد. در بخش (بارگه بارگه) آمده است که روز موعود در شهر زور فراخواهد رسید و روح‌پس از تکامل و آزمایش نهائی در شهر زور به جاودانی‌ها ملحق می‌شود.

یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد: شهرزور خره و بخش وسیعی است در جبال بین اربل و همدان و مردم آن کردند. نویسنده انجمن آرای ناصری نیز می‌گوید: شهرزور شهری معروف از اقلیم چهارم کردستان میان اردبیل و همدان نزدیک به بابل است و این شهر را زور پسر ضحاک آباد کرده است. در دایرة‌المعارف اسلامی هم آمده است: که دودمان حسنویه کرد در سالهای ۴۰۰ تا ۴۳۴ در شهرزور حکومت می‌کردند و در سال ۶۱۳ هجری زلزله شدیدی نیمی از شهر زور را ویران کرد و کردان این ناحیه هنگام حمله هلاکو به بغداد و مصر و شام مهاجرت کردند. امیر تیمور گورگانی نیز در سال ۸۰۳ هجری آنجا را به آتش کشید.

ابن خردادبه شهر زور را جزء بلاد الفلپویین یا شهرستانهای پهلوی زبانان یاد کرده است. ابن حوقل نیز می‌گوید: شهرزور شهرکی است که کردها بر آن و بر نواحی آن تا نزدیک عراق استیلا یافته‌اند، در این شهر نه حاکمی هست و نه مأمور مالیات، و بواسطه سرسبزی و خرمی و خوبی جایگاه و فراوانی نعمت و ارزانی و بسیاری خیرات و برکات مردم این شهر در نهایت فراخی روزی و خرمی و خوشی و حال و توانگری می‌باشد.

شمس سامی نیز می‌نویسد: که شهرزور یکی از شهرستانهای سه‌گانه ایالت موصل بشمار می‌رود، و در جانب شرقی دجله به شکل هلالی از شمال به جنوب واقع شده است. از سوی شمال غرب به شهر موصل، و از طرف شمال شرق باستان وان، و از جانب خاور به سلیمانیه و از سوی جنوب به بغداد محدود است.

خطه شهر زور در دوران خلافت عباسیان نیز شهرت داشته است، و در مدارس بغداد و شام فقهای آن نامبردار بوده‌اند. معروفست که در عهد قدیم شهری بنام شهرزور وجود داشته است که اینک سرزمین مورد بحث نیز بنام آن خوانده می‌شود، ولی در این ایام هیچگونه نشانه‌ای حتی از آثار مخروبه آن مشهود نمی‌باشد.

بارتولد خاورشناس روسی درباره شهرزور بسا استفاده از منافع مختلف می‌نویسد: راهیکه به شهرزور می‌رفت در نزدیکی قصر شیرین از جاده عام جدا

می‌شد. ایرانیان شهرزور را (نیمراه) هم می‌گفتند، زیرا نیمه راه میان مسداین پایتخت قدیم و (شینز) آتشکده بزرگ آذربادگان که امروز در جنوب آذربایجان خرابه‌های آن به تخت سلیمان در چهل کیلومتری تکاب افشار واقع شده بود. در نامه سرانجام نام برخی از شهرهای شهر زور ذکر شده، چنانکه در دوره عابدین آمده است: هرکسی باید برای خود یاری جستجو کند تا در روز موعود در شهرزور به‌باده ابدی دست یابد، زیرا زندگی بدون یار ناخوشایند است. در آن دیار چند شهر وجود دارد که متعلق به یار است، اگر بنده‌ای در جهان خاکی به نیکی گراید، در عالم معنوی در آنجا به‌گشت‌وگذار می‌پردازد، خداوندگار شهرهای (کرکو)، (موردین)، (زاو)، (شارباژیر)، (چیز)، (پاله)، (خار)، (پاتیر)، (سراو)، (سازان)، (باژیر) را برای یاران هوشیار خود ساخت تا در آنها بیارامند. چنانکه می‌گوید:

تویش بو یاری تی بکوشه	یاران جیگه‌م گلی خوشه
له شارزور می بنوشه	چونکه بی یار دل پروشه
او شارانه گشت ای یاره	له‌وی چند شار زور تیاره
شاری کرکوله تو دیاره	گر خاس بی لم روزیاره
چیز و پاله و خارو پاتیر	موردین و زاوو و شارباژیر
خنکار داینا بویار اژیر	سراو و سازان و باژیر

این نامها که در قرن هشتم هجری بر برخی از شهرهای شهرزور اطلاق می‌شده است، تعدادی از آنها منجمله (موردین)، (پاله-پهله)، (خارخار) و (سراو) و (سازان) و (زاب) اکنون جزو قرا و روستاهای کرمانشاه و سنج و افشار و هلیجه می‌باشد و شهرهای (کرکو) و (چیز) و (پاتیر) و (شارباژیر) هم، اکنون بنام (کرکوک) و (تخت سلیمان) و (زهاب) و (شارباژیر) معروف‌اند. و اکثر رهبران و پیشوایان اهل حق از شهر زور نشو و نما یافته‌اند.

اعیاد اهل حق

نخستین عید گروه یارسان، عید روز پادشاهی است که پس از گرفتن سه‌روز روزه غار یعنی از دوازدهم چله بزرگ زمستان تا چهاردهم می‌باشد و روز پانزدهم بنام روز پادشاهی یا روز سلطان اسحاق جشن گرفته می‌شود که در این روز به جمخانه می‌روند و نیازی فراهم می‌آورند و پس از خوردن نیاز هر یک به‌خانه‌های خود باز می‌گردند و به شادی و خوشی می‌پردازند. دختران و پسران و زنان و مردان بیاد حق شاد می‌شوند و به‌خانه‌های هم می‌روند و با یا حق گفتن همدیگر را می‌بوسند و از هم پوزش می‌طلبند.

دومین جشن آئین یارسان، جشن یاران قولطاس است که از چهاردهم چله بزرگ زمستان تا شانزدهم می‌باشد و روز هفدهم بنام یاران قولطاس جشن

میگیرند. در این جشن هم هر خانواده‌ای به اندازه توانائی خود نیازی فراهم می‌آورد و به جمخانه می‌برد و تقدیم می‌نماید و پس از انعقاد جم و قسمت نمودن آن به خانه باز می‌گردند و به شادی می‌پردازند و جامه‌های نو می‌پوشند.

سومین جشن گروه یارسان، جشن نوروز است که برای پایان یافتن آفرینش و خلقت انسان است. بنا به نامۀ سرانجام، خدا پس از آفریدن انسان در دنباله آن که آغاز روز نوروز است بر تخت جای گرفت و هفت تن و چهل تن در پیشگاه او بزمی آراستند و برای آرامش و شادمانی خود آن روز را جشن گرفتند و به سماع و پایکوبی پرداختند. حاج نعمت‌اله جیحون آبادی مکرری نیز در شاهنامه حقیقت می‌گوید:

که تا هشت افلاك گشتی پدید	به هر روز يك آسمان آفرید
در آن روز عرش رخ نمود	به روز نهم عید نوروز بود
به فوق سماوات شد پایدار	شد افضل به افلاكها زان شمار
به آن روز تعطیل، جان‌آفرین	در آن طاق ایوان عرش برین
به محضر نشستند پس هفتمین	نشستی ابر تختگاه زرین
که رقصان شدند اندر آن ماه وهور	نمودند برپا یکی جشن سور
همی خواند اوصاف حی غفور	مغنی در آن بزم حق از سرور
زدند ساز و نای و رباب و طمور	دگر مطربان از سر شوق و شور
بیاورد در گردش آن ساغرا	دگر ساقی از امر آن داورا
نمودی پر از بادۀ ارغوان	همی جام زد بر خم جاودان
همی داد بر یاوران زان نبید	پیاپی به اذن خدای مجید
شده جمله سرمست روشن جلا	بخوردند یاران به صدق و صفا

اهل حقها در شب نوروز میوه و شیرینی فراهم می‌کنند و آنها را میان دستمالهایی می‌گذارند و گره می‌زنند و به آرامگاههای پیران و رهبران خود می‌روند و دستمالها را روی هم می‌گذارند تا پیر بر آنها دعا خواند. پیر پس از خواندن ادعیه، گره یکی از دستمالهای پر از شیرینی را باز می‌کند و به حاضرین قسمت می‌کند و عید نوروز را به آنان تبریک می‌گوید.

بجای هفت سین هم هفت شین می‌چینند، مانند شیر و شکر و شیرینی و غیره. هفت شین را روی خوان می‌چینند و با شادمانی و بردن نام حق به خوردن آن می‌پردازند. روز سیزدهم نیز به‌دشت و باغ و راغ می‌روند و سبزه‌های نوروزی را با خود می‌برند و آنها را گره می‌زنند و به رودخانه‌ها و جوی‌های آب می‌اندازند. و بدینسان روز سیزده را به سرور و شادی بسر می‌برند و پس از آن به خانه‌های خود باز می‌گردند.

مشاهیر اہل حق

بمهلول ماهی (متوفی سال ۲۱۹)

قطب‌العارفین و فخرالعاشقین عمرو بن لهب ملقب به بمهلول در قرن دوم هجری می‌زیسته و از بزرگان و اعظم اهل حق بشمار می‌رود. بنابه کتاب (سرانجام)، بمهلول نخستین کسی است که بعد از اسلام طریقه و مسلک یارسان را در اورامان پدید آورد و سپس با عده‌ای از یاران لرستانیش به بغداد رفت و به خدمت امام جعفر صادق (۱۱۹-۱۸۵ هـ) علیه‌السلام رسید و در خدمت وی اکتساب کمالات و حالات نمود و مدتی در بغداد ماندگار شد و پس از آن به اطراف قرماسین (کرمانشاه) رفت و به‌گسترش مسلک یارسان پرداخت و پیروان زیادی پیدا کرد و زندگی را بدینسان گذراند تا در سال ۲۱۹ هجری در تنگه گول رخت از جهان بریست. تنگه گول نام کوهی است در دیه چشمه سفید که در شانزده کیلومتری اسلام‌آباد غرب می‌باشد.

قاضی نوراله شوشتری در (مجالس المؤمنین) می‌نویسد: عمرو بن لهب ملقب به بمهلول معاصر هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳ هـ) بوده و در خدمت امام جعفر صادق کسب فیض کرده و به‌اشاره امام نیز خود را به دیوانگی زده و از اینرو گروهی او را دیوانه پنداشته‌اند. او را به‌نام بمهلول کوفی نیز می‌شناسند زیرا مدتی در کوفه بسر برده و در اصل از کردان ایرانی است.

کاکاردائی که یکی از نویسندگان سده نهم هجری یارسان است در یادداشت خطی خود می‌نویسد: بمهلول ماهی که در ماه الکوفه متولد شده و نشو و نما یافته، از کردان ایرانی است و چند تن از یارانش برای گسترش آئین یارسان به بغداد عزیمت کرده و در آنجا به‌خدمت امام جعفر صادق رسیده و سپس به اشاره امام خود را به دیوانگی زده و در پنهانی و خفا با یارانش راز و نیاز کرده و از خوشی‌ها و زیباییهای جهان دست کشیده و دیوانه و ژنده‌پوش راستی شده و ویرانه‌ای را به کاخ هارون‌الرشید نمی‌داده و با تیکه نان خشک می‌ساخته است. از بمهلول و یارانش سرودهایی درباره آئین یارسان بجای مانده که در «سرانجام» و برخی کتب صوفیه نوشته شده.

اینکه نامه سرانجام بهلول را بنام بهلول ماهی و مسقط الرأس او را ماه الکوفه یاد کرده، می‌رساند که بهلول از دودمان ماد بوده و قبیله ماد در آن زمان نیز وجود داشته است. از طرفی چون خراج شهر دینور را به کوفه داده‌اند، لذا دینور هم به ماه الکوفه معروف شده که زادگاه بهلول است و این موضوع باعث شده که برخی از مورخین قدیم و معاصر اشتباهاً بهلول را کوفی یاد کنند.

در دایرةالمعارف بطرس بستانی صفحه ۶۴۴ جلد پنجم آمده است: بهلول مجنون کوفی از کردان ایرانی بوده و یکی از شاگردان امام جعفر صادق بشمار می‌رفته و بسال ۱۹۰ هجری وفات یافته است و اشعاری از او بجای مانده است.

در المنجد فی الادب والعلوم ص ۸۷ آمده است: بهلول مجنون کوفی که در زمان هارون الرشید می‌زیسته و او را نصیحت می‌کرده، از عقلای مجانبین بشمار می‌رود. گویند که خیزرانی داشت و سوار بر آن می‌شد و عصائی بدست می‌گرفت و راه می‌رفت تا به خدا برسد و مرگ او را بسال ۲۱۹ هجری ذکر کرده‌اند.

در تذکره‌ها و کتب تاریخ به‌چندین (بهلول) دیگر برمی‌خوریم که آنان نیز از قوم کرد بوده‌اند و صفحاتی را در تاریخ به‌خود اختصاص داده‌اند. برای مثال: الف: بهلول خارجی: کشاور بن بشر شیبانی موصلی از کردان اطراف موصل بوده و بسال ۱۱۹ هجری بر هشام بن عبدالملک اموی شوریده و قوایی دور خود جمع کرده و از موصل تا کوفه را تحت تسلط خود درآورده و سپس در جنگ کشته شده است.

ب: بهلول شولی: که یکی از عرفای بزرگ و شعرای لرستان بوده و ابن بطوطه او را در لرستان ملاقات کرده و در سفرنامه‌اش به بزرگی از او یاد می‌کند. ولی بنابه کتاب (سرانجام) و دیگر کتب اهل حق، قهرمان سخن ما همان بهلولی است که معاصر هارون الرشید بوده و از کردان روشن بین ایرانی بشمار می‌رفته و گروهی از روی لغزش او را برادرزاده خلیفه مزبور یاد کرده‌اند. در صورتیکه خلیفه چندین بار فرمان قتل او را صادر کرده ولی به‌چنگ دژخیمان او نیفتاده است.

درویش نوروز سورانی که از سرایندگان برجسته قرن سیزدهم هجری یارسان است در یکی از چکامه‌هایش بهلول را چنین می‌ستاید:

بهلول ذاتیون ذات یکدانه عامیان ماچان بهلول دیوانه
کی دی دیوانه ویطور دانابو مرکو نه میدان گردون رانابو

یعنی: بهلول نمودار فروغ و تابش و ذات‌آیزدی است و عوام او را دیوانه می‌پندارند. چه کسی دیوانه را با چنین هوش و فروهنگ و دانشی دیده است که در میدان چرخ‌گردون اسب دانش را بتازاند.

نام چند تن از یارانش که با او همراز و هم عقیده بوده‌اند بدینسان است: «بابالره لرستانی، بابانجوم لرستانی، بابارجب لرستانی، باباحاتم لرستانی». از بهلول

و یارانش دو بیت‌هایی به زبان کردی و عربی بجای مانده که در سرانجام و برخی از کتابهای عربی دیده می‌شود:

سرودهای او و یارانش که به زبان کردی سروده شده، بیشتر دو بیت‌ی است و بنام «دورهٔ بهلول» نامیده شده. این سرودها که به لهجهٔ گورانی سروده شده ده هجائی است و اینگونه سرودها را در گذشته فهلویات می‌نامیدند، و بیشتر سرودهای آوستا بویژه گاتها نیز هجائی است.

از دو بیت‌های بهلول چنین استنباط می‌شود که وی گرایش خاصی به تناسخ یا حلول داشته و دربارهٔ اندیشه‌های تناسخی باید گفت بیشتر گروه‌هایی که پس از اسلام به دشمنی اعراب برخاسته‌اند هدفشان این بوده که از ظلم و ستم بنی‌امیه و عباسیان نجات یابند و یادگار گذشتهٔ رادمردانی که در برابر آنان برخاسته‌اند و کشته شده‌اند زنده بدارند، ولی اینرا نمیتوان انکار کرد که بهلول علاقهٔ زیادی به خاندان نبوت داشته و به اهل بیت عشق ورزیده است. اینک نمونه‌ئی از سرودهای کردی و عربی او را با ترجمه می‌آوریم:

(۱)

از بهلولنان چه روی زمینی چار فرشتانم چاکر کرینی
نجوم، صالح، رجیم بینی چنی لره بیم جه‌ما و هفتینی

یعنی: من بهلولم و بر روی زمینم و چهار فرشتگان خود را چاکر و راهنمای مردم کرده‌ام که (نجوم) و (صالح) و (رجب) و (لره)‌اند، و در میان ماه و هفت اورنگ با لره رازو نیاز می‌کردیم.

(۲)

او واتئه یاران، او واتئه یاران و قانون شرط او واتئه یاران
چندی‌مولا بیم گردمان شاران یارانم کردن و قوای ماران

یعنی: یاران آگاهند و می‌دانند که ما بنا به راه و روشهای آئینی خود، زمانی رهبر بودیم و شهرها را با نیروی معنوی گرفتیم و یاران خود را برای نگهداری رازها و راه و روشهای آن گماردیم.

(۳)

دیوانئه ظاهر، دیوانئه ظاهر دانای یارانیم دیوانئه ظاهر
ظاهر و عبث گفتن نه باهر رجیم نسیم، لره‌من ثاهر

یعنی: من از دیدگاه گروهی دیوانه‌ام ولی از نظر معنوی دانای یارانم و رهبریشان می‌کنم، با پارجب چون باد در همه‌جا می‌وزد و بابالره هم مانند آتش دل‌های مردم این سرزمین را تابناک می‌کند.

(۴)

او واتئ یاران. او واتئ یاران
 هنی مگیلین یک یك شاران
 ایمه دیوانین او واتئ یاران
 تا زنده کریم آیین ایران

یعنی: بنابه گفته گروهی از یاران ما باید دیوانه و شیدا باشیم، بلی ما دیوانه و شیدای ایرانیم و یک یک شهرها را می‌گردیم تا آئین ایران را زنده کنیم. یکی از کارهای ارزنده بهلول برگزاری جم یا جمع می‌باشد که گروه یارسان هر هفته بایستی درجائی گردهم آیند و با راه و روشهای مخصوصی سرگرم پرستش خداوندگار و خواندن سرودهای دینی با آهنگ تنبور و نیایش پروردگار گردند. گروهی که گردهم می‌آیند (جم) و آن گردهم‌آئی را (جمخانه) نامند. برگزاری جم در آئین یارسان از ارزنده ترین راه و روشهای آن آئین بشمار می‌رود. زیرا این راه و روش دست‌آویزی است برای نزدیکی به خداوندگار و جمخانه بهترین جایگاهی است برای راز و نیاز نیازمندان. که در این باره می‌گوید:

سجده جم بردین، سجده جم بردین
 آرو نه جم دا سجده جم بردین
 همت نه درگای یار طلب کردین
 ذره نه او کوثرش وردین

یعنی: امروز در جمع سجده یار را بردیم و از درگاه او طلب همت کردیم و ذره‌ای از آب کوثرش نوشیدیم.

چنانکه گفتیم بهلول سرودهای زیادی هم به زبان عربی سروده که در برخی از کتابهای عربی نوشته شده و متأسفانه تاکنون به صورت دیوانی جمع‌آوری نشده است. بهلول در برخی از چامه‌هایش دلبستگی خود را به پیغمبر بزرگوار اسلام صلی‌الله علیه وسلم و خاندان او نشان می‌دهد و می‌گوید:

(۱)

برئت الی‌الله من ظالم
 و ددت الهی بحب الوصی
 و ذلك حرز من الصایبات
 بهم ارتجی الفوز یوم المعاد
 لسبط النبی ابی‌القاسم
 و حب النبی ابی فاطم
 و من کل متهم غاشم
 و آمن من نقمة الحاکم

یعنی: از دست ستمگرانی که به خاندان پیغمبر ستم کرده‌اند به سوی خدای بزرگ پناه می‌برم و من مهر پیمبر و خانواده آن بزرگوار را برای خود آئین کرده‌ام و بدینگونه در جهان و روز پسین از هرگونه گرفتاری و رنج در امانم و برانگیزه مهر و محبت این خانواده گرامی از گزند دشمنان دور می‌مانم.

(۲)

یا من تمتع بالدنیا و زینتها
 شغلت نفسک فیمالیس تدرکه
 ولاتنام عن اللذات عیناه
 تقول لله ماذا حین تلقاه

یعنی: کسی که همیشه زندگی را به خوشگذرانی و زیب و زیور جهان سرگرم می‌کند و دم خود را بیهوده می‌گذراند هیچگاه چشمانش به خواب نمی‌رود و همواره به یاد خوشگذرانی گیتی و سرای سپنج است و خود را به آرزوی نیروی اهریمنیش سرگرم می‌کند، پس روز پسین که با خدای خویش رو برو می‌شود چه پاسخی می‌دهد.

بابالره لریستانی

(قرن ۳ - ۲)

بابالره لریستانی از اعظام و بزرگان یارسان بوده و طبق نامه (سرانجام) در هنگام جوانی بخدمت بهلول ماهی رسیده و در محضرش کسب فیض کرده و در زاویه خمول خزیده و باده توحید و معرفت نوشیده و بهلول در یکی از دوبیتی‌هایش او را بنام سروش و از یاران ویژه خود یاد کرده. بنا به (خلاصه سرانجام) بابالره از فرشتگان چهارگانه بهلول بشمار می‌رود و در قرن دوم هجری در لرستان چشم بجهان گشوده و در آغاز سده سوم هجری وفات یافته است. دوبیتی‌هایی از او در کتاب (دوره بهلول) بجای مانده که اینک برخی از آنها نقل می‌شود:

(۱)

و هفتینه‌وه، و هفتینه‌وه جمیمان نیسان و هفتینه‌وه
شکاریم آرد نه کمینه‌وه بهلول گورما و امینه‌وه

یعنی: هفت تن از یاران جمی برگزار کردیم تا به راز و نیاز بپردازیم، من در آن جم به آرزوی خود رسیدم و شکار خود را در کمین خود یافتم، این شکار که رهبری‌جم ما را بدست گرفته بود بهلول نام داشت.

واژه هفت تن که در دوبیتی بالا آمده است بنا به نامه (سرانجام) هفت فرشته پاک می‌باشند که در روزهای پیش از آفرینش از گوهر خدا آفریده شده‌اند و پاسبانی و نگاهبانی آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و باد و هوا و زمین و آب و گیاهان و آتش و آهن و دیگر چیزها به آنان سپرده شده است.

نام هفت تن که در دوبیتی بابالره آمده است همانندی زیادی به امشاسپندان یا هفت امشاسپندان در کیش زردشت دارد و یا شاید هفت تن نموداری از هفت امشاسپندان باشد زیرا صفت‌ها و فروزه‌هایی که در سرانجام برای هفت تن یاد شده همان فروزه‌هایی است که در نامه آوستا برای هفت امشاسپندان آمده است. بخشی از آوستا هم بنام هفتن یشت می‌باشد و نیاز از هفتن در آوستا همان هفت امشاسپندان است.

(۲)

او سراپرده، او سراپرده جبرئیلان او سراپرده
محمد یردم او پشت پرده قولی وم چنی بهلولم کرده

یعنی: درسراپرده آسمان جبرئیل بودم و محمد را به پشت پرده غیب بردم، زیرا این پیمان را در روز ازل با بهلول بسته بودم و به عهد خود وفا کردم.

(۳)

ساقی ناکامم، ساقی ناکامم جامی بدر پیم ساقی ناکامم
چه و میی کونه بریز نه جام هانا سا بلکه ساریش بو زامم

یعنی: ای ساقی جامی می بیارو به من ده، زیرا ناکامم. از آن پاده کهنه درجامم بریز و زخمهایم را بهبودی بخش.

بابا رجب لرستانی

(قرن ۳ - ۲)

بابا رجب لرستانی از بزرگان یارسان بشمار می رود که طبق نامه سرانجام در قرن دوم هجری می زیسته و در بغداد به خدمت بهلول رسیده و در محضر او کسب فیض کرده و در هنگام انعقاد چم طنبور می نواخته و اشعار خود را می خوانده. در خلاصه نامه سرانجام وی به یکی از یاران و فرشتگان بشمار می رود؟ از بابا رجب دوبیتی هائی بجای مانده که در کتاب (دوره بهلول) نوشته شده. اینک برخی از دوبیتی های او را می آوریم:

(۱)

آسوده کردن، آسوده کردن بهلول گورما آسوده کردن
صالح نه زریه ی قلزم آوردن داناوهن مردم دیوانه اش کردن

یعنی: بهلول رهبر و سرور من است و از هرگزندی مرا آسوده خاطر کرده است، او صالح را از دریای قلزم آورده. بهلول دانا است ولی مردم او را دیوانه کرده اند.

(۲)

رجبم نی جا، رجبم نی جا شمال بیانی رجبم نی جا
چنی فریدون بیانی هامتا بهلول دیوانه زام دانای سما

یعنی: من اکنون نامم رجب است. روح من مانند باد به هر بدنی می وزیده و زمانی با فریدون همراز و همراز بودم. بهلول دیوانه زمین است و دانای آسمان.

(۳)

ساقیا دستم، ساقیا دستم جامی تر باور بگیره دستم
ازجه میخانه روی الست مستم و مستی پیمان آیینم بستم

یعنی: ای ساقی، جامی دیگر بیاور و دستم را بگیر. من از میخانه روز الست مستم، و با مستی پیمان آیینم را بستم.
روز الست که در دوبیتی به آن اشاره شده است اشاره به جمله الست بر یکم در آیه ۱۷۲ سوره اعراف است که از جهان پیش از آفرینش سخن می‌راند و می‌رساند که خدا در آنجا با ارواح آنان به‌گفت و گو پرداخته و از آنان پرسیده است: الست بر یکم؟ یعنی آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان هم پاسخ داده گفته‌اند: بلی - یعنی بلی تو پروردگار ما هستی.

بابا حاتم لرستانی

(قرن ۲-۳)

باباحاتم لرستانی که از بزرگان و اعظام یارسان به‌شمار می‌رود، افضل فضلا و علمای زمان بوده و در عرفان لوی شهرت افراشته و باده معرفت چشیده و اصلا لرستانی بوده و در جوانی به بغداد رفته و بهلول را زیارت کرده و سپس باوی در جم شرکت کرده و در تقسیم جوز بهره‌مند گشته. در نامه سرانجام آمده است که باباحاتم یکی از یاران ویژه بهلول ماهی بشمار می‌رود و بهلول او را بسی دوست داشته. از او دوبیتی‌هایی در نامه سرانجام بجای مانده که بسی دلنشین و شیواست. این دوبیتی از اوست که می‌فرماید:

(۱)

رمز دیوانه، رمز دیوانه	حاتم‌تانی رمز دیوانه
دانای همانان و بی‌بهبانه	یاران فراقت نه‌ویلی رانه

یعنی: من نامم حاتم است و رازدار بهلولم و دانای عامم و بهبانه‌ای از کس نمی‌پذیرم، گرچه یاران مانند رمه از هم پراکنده شده‌اند.

(۲)

ساقی جام می، ساقی جام می	پریم باوره ساقی جام می
جه‌ومیی کونه پی‌ریشم سادی	بدر پییم جامی جه جامکی کی

یعنی: ای ساقی، برایم جامی می بیاور، از آن می کهنه برای تسکین زخم‌هایم جامی بیاور، ولی از جام کی هم جرعه‌ای برایم بریز.

شاه فضل ولی

(قرن سوم)

قدوة المحققین و قطب‌المارفین شاه فضل ولی از اکابر و عظام اهل حق

بشمار می‌رود، بنا به نامه سرانجام، شاه فضل ولی ایام حیات خود را به عبادات و مجاهدات و زهد و تقوی مصروف نموده و خاص و عام را هدایت و ارشاد کرده و پیروان زیادی در دور او جمع شده است. او عاشقی است عارف و فاضلی است حکیم به انواع کمالات صوری و معنوی آراسته و از نقایص صفات انسانی پیراسته است.

در برهان الحق آمده است: که شاه فضل ولی در اواخر قرن سوم هجری ظاهر شده و موطن اصلی ایشان محققاً معلوم نیست ولی بعضی گویند اهل هندوستان بوده. باری مدتی با جمعی از یاران خاص زندگی کرده و بدرود جهان گفته. تاریخ فوت و محل دفنش معلوم نیست. اسامی چند تن از یارانش که با او هم عقیده بوده‌اند عبارتند از: نسیمی، زکریا، ترک تبریز، حسین بن منصور حلاج. خلاصه نوشته‌های کتاب (سرودهای دینی یارسان) درباره او بدینگونه است: نخستین ذاتی که پس از پیغمبر اسلام به جسم و تن آدمیزاد درمی‌آمده به تن شاه فضل ولی راه یافته، گویند شاه فضل بره‌ئی داشته که یارانش در نبودن او مادر بره را سر بریدند. شاه فضل همینکه برمیگردد و از ذبح گوسفند آگاه می‌شود، یارانش را به کیش میرساند و ناپدید می‌گردد.

منصور حلاج

(۳۰۹-۲۴۴)

زبدۃ الاولیا و اعلم علما و افضل فضلا حسین منصور حلاج از اعظم و اکابر اهل حق بشمار می‌رود. سماعی در کتاب انساب آورده که او در سال ۲۴۴ هجری در بیضای فارس متولد شده و در شوشتر نشو و نما یافته و دو سال در آنجا بتلمذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده، آنگاه در سن هیجده سالگی از آنجا به بغداد رفته و با صوفیان آمیزش نموده و مدتی در صحبت جنید نهاوندی و ابوالحسن نوری بسر برده و باز به شوشتر مراجعت نموده و سپس به بغداد بازگشته و در آنجا به مکه و از مکه به بغداد برگشته و به زیارت جنید رفته و پس از مدتی به شوشتر رهسپار شده و قریب یکسال در آنجا اقامت کرده و در این مرتبه وقعی در دل مردم بهمسید تا اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند آنگاه پنجاه سال از شوشتر غایب شده و بخراسان و ماوراءالنهر و از آنجا به سیستان و سپس به فارس رفته و در نصیحت خلق و دعوت ایشان به جانب پروردگار نموده و سپس «انالحق» بر زبان آورد تا در سال ۳۰۹ بیزیر دارش بردند و بدارش زدند.

شیخ فریدالدین عطار در (تذکره الاولیا) می‌نویسد: حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شد و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد اگر او مطعون بودی این دو

بزرگ در حق او این نگفتندی و ما را دوگواه تمام است و پیوسته در ریاضت و عبادت بود و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بود و این سخن از او پیدا شد اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بود بلکه از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد چنانکه اول به تستر آمد بخدمت شیخ سهل بن عبدالله و دو سال در صحبت او بود پس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بود پس به بصره شد و به عمرو بن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بود پس یعقوب اقطع دختر بدوداد بعد از آن عمر بن عثمان از او برنجید از آنجا به بغداد آمد پیش جنید و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود چندگاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بود باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش جنید آمد و از جنید مسائل پرسید جنید جواب نداد و گفت زود باشد و حلاج به تستر رفت و از آنجا هم به خراسان و ماوراءالنهر عزیمت کرد و پس از مدتی به مکه رفت و سپس به هر جا که می رفت مردم او را بیرون می کردند و نقلست که در شبانروزی چهارصد رکعت نماز کردی و گویند که در پنجاه سالگی گفت که تاکنون هیچ مذهب نگرفته ام اما از هر مذهبی آنچه دشوارتر است بر نفس اختیار کرده ام و امروز که پنجاه ساله ام نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام.

نقلست که منصور حلاج می گفت حق حق حق انالحق و به این علت او را گرفتند و به زندان افکندند. پس دیگر بار حسین را بپرند تا بردار کنند صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد می آورد و انالحق می گفت. سپس بوسه بردار داد و گفت معراج مردان عشقست، آنگاه میزری بر میان بست و طلیسان برافکنده دست برداشت و روی بر قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند چون بر سردار شد جماعتی که از مریدانش بودند سؤال کردند که چگونه در ما که مقرران توایم و در منکران که سنگ خواهند انداخت گفت ایشان را دو ثواب و شما را یک ثواب باشد از بهر آنکه شما را به من حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت شریعت می جنبند و توحید در شرع اصل بود و حسن ظن فرع پس شبلی در برابر آمد و به آواز بلند بانگ کرد گفت اولم ننهک عن العالمین و گفت مالتصوف؟، حلاج گفت کمترین مقام این است که می بینی، گفت بلندتر کدام است گفت ترا بدان راه نیست پس هر کسی سنگی می انداخت شبلی گلی در انداخت، حلاج آهی کرد. گفتند آخر این همه سنگ انداختند هیچ نگفتی از این گل آه کنی؟ گفت آنها نمیدانند معذورند از او سختم می آید که داند و نمی باید انداخت. پس دستش بریدند خنده زد گفتند چیست؟ گفت الحمدلله که دست ما را بریدند مرد آن باشد که دست صفات ما را که کلاه همت از تارک عرش می رباید ببرد.

پس از آن پاهایش را بریدند، تبسمی کرد و گفت بدین پای که سفر خاکی کردم می قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم خواهم کرد پس دودست بریده را بر روی مالید و سرخ روی شد گفتند چرا؟ گفت نمازی که عاشقان گزارند وضو

را چنین باید کرد. پس چشمهایش را برکنندند افغان از خلیق برخاست بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ می‌انداختند پس خواستند که زبانش را ببرند گفت چندان صبر کنید که سخن بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت بدین رنجی که از برای من بر میدارند محرومشان مکن و از این دولتشان بی‌نصیب مگردان الحمدالله اگر دست و پای من بریدند بر سر کوی تو بریدندم و اگر سرم از تن جدا کردند در مشاهده جمال تو بود سپس جان را به جان آفرین سپارد.

ابن خلکان می‌گوید: در سال ۳۰۹ هجری نخست دست و پا و سپس سر حلاج را بریدند و جثه او را سوزاندند و خاکستر آنرا در دجله انداختند و سرش را برپل بغداد نصب کردند. یاران او معتقد و مدعی بودند که او کشته نشده است بلکه آن که کشته شده دشمن او و شبیه وی بوده است.

ابن الندیم در وصف او می‌گوید که: وی برملوک و حکام جسور و بی‌پروا بود، اقدامات بزرگ میکرد و قصد وژگون کردن دولتها داشت و میگفت که خدای عالمیان در وجود من حلول کرده است.

ابن‌الندیم چهل و شش کتاب از تألیفات او را نام می‌برد که اهم آنها عبارتند از: «الحیة الباقیه، السیاسة و الخلفاء و الامراء، علم البقاء و الفناء، القیامة و القیامات، هوهو، الیقین، التوحید، الوجود الاول، الوجودالثانی...» از او اشعاری به زبان عربی باقی مانده که اینک چند بیت از آنها نقل می‌شود:

یا سرسری تدق حتی	تخفی علی وهم کل حی
و ظاهرأ باطنأ تجلی	فی کل شیئی، لکل شیئی
ان اعتداری الیک جهل	و عظم شکی و فرط عی
یا جملة الکل لست غیری	فما اعتداری اذأ الی

«ترجمه»

الا ای سر سر از بس دقیقی	توئی مرزندگان را مخفی از پیش
نهران و آشکاری در تجلی	به هر چیزی، زهر چیزی توئی، بیش
نه نادانم که پوزش از تو خواهم	نه از شك و نه از خامی در اندیش
توئی هر چیز و جز من نیستی تو	چرا پوزش بخواهم خویش از خویش

بابا سرهنگ دودانی

(متولد سال ۳۲۴)

فخر العاشقین بابا سرهنگ فرزند ابراهیم دودانی در سده چهارم هجری می‌زیسته. بنا به یادداشت خطی کاکاردائی، وی در سال ۳۲۴ هجری در اطراف کوه شاهو که در دوازده فرسنگی جنوب شهر سنندج می‌باشد، متولد شده چنانکه در همانجا می‌گوید:

وسنه سیصد بیست و چوارهجری هاتف نام آو جه شاهو چری

یعنی: در سال ۳۲۴ هجری، هاتف نام او را از کوه شاهو بانگ زد. بنا به نامۀ سرانجام، باباسرهنگ در آغاز به شیوۀ درویشی می‌زیسته ولی سپس خود را مظهر الوهیت خوانده و گروه زیادی به او گرویده‌اند. نام چندتن از یارانش بدینسان است: «بابارتاف، باباقلم باباروم، باباخونکار، بابانوا، بابایرنج، باباقیصر، باباگرچک، صبوره، تبریز، سرنج». برابر سرانجام، بابا سرهنگ در پایان سدهٔ چهارم هجری دردیۀ «تویلی» اورامان وفات یافته و آرامگاهش زیارتگاه اهل حقهاست.

از بابا سرهنگ و یارانش دویبتی‌هائی درسرانجام بجای مانده که بنام «دورهٔ باباسرهنگ» معروف می‌باشد. اینک برخی از دویبتی‌های وی آورده می‌شود:

(۱)

پی آمانتان، پی آمانتان	گرد آماده بان پی آمانتان
از ملهم منم نه زامانتان	مرسم و حق امامانتان

یعنی: همگی برای نبردی بزرگ آماده شوید و من هم به زخمهایتان مرهم می‌نهم و حق پیشوایان و رهبرانتان را که جان خودشان را از دست داده‌اند می‌گیرم.

(۲)

سرهنگ دودان، سرهنگ دودان	از که نامن سرهنگ دودان
چنی ایرمانان مگیلم هردان	مکوشم پری آیین کردان

یعنی: من که سرهنگ دودانم و هماره با درویشان همه‌جا را می‌گردم و کوششم برای آئین کردان است.

(۳)

ها یاگم چوله، ها یاگم چوله	و وینهی فرهاد ها یاگم چوله
لالم نه باله، پوستم نه کولهن	هامدم کوهن یاران نه هولهن

یعنی: اینک مانند فرهاد جایگام بیابان گشته و بازوبند لعل در بازو و پوستین به تن دارم و همدم کوه است و یارانم بی‌آرام هستند.

(۴)

هفتم سرخیله، هفتم سرخیله	جه آسمان دا هفتم سرخیله
هریک و رنگی نه گشت و گیلهن	هریک پی کاری آواره و ویله

یعنی: هفت‌تم در آسمان سردستهٔ فرشتگانند که هریک به‌کاری سرگرمند و هریک دنبال کاری هستند و در آسمان پراکنده‌اند.

بابا قیصر اورامی

(قرن چهارم)

بابا قیصر اورامی بنابه نامه سرانجام در آغاز سده چهارم هجری می‌زیسته و عارفی آگاه و صاحب جاه از سرزمین اورامان بوده و مدتها در تسویلی و دودان تحصیل نموده و چندی در خدمت باباسرهنگت بوده و در حلقه اهل سلوک و سیر قدم نهاده تا عارفی سالک گشته. وی در تنبوزدن و سرودن اشعار کردی دست والائی داشته و بیشتر اشعارش که دوبیتی است درباره راه و روشهای یارسان سروده شده است. دوبیتی‌های زیر از اوست:

(۱)

زوانم لال بو، زوانم لال بو و بی‌نام تو زوانم لال بو
از که لال تو م هنی نه بال بو بی‌باکم یاگم، ارکور و هال بو

یعنی: من اگر ترا پیوسته یاد نکنم، از خدا می‌خواهم زبانم را لال کند. من که لعل و گوهر پریمهای ترا به بازو بسته‌ام، دیگر چنانچه در غار و کوههای سخت هم زندگی را بگذرانم هیچ باک و پروائی ندارم زیرا لعل ترا همراه خود دارم.

(۲)

گنای بی‌شمار، گنای بی‌شمار قیصرنانی گنای بی‌شمار
گورم سرهنگا یورتشن هزار چنی هزاره بیام و شابار

یعنی: من بزه‌کارم و قیصر نام دارم و رهبرم هم باباسرهنگت است که هزار جامه دارد و با هزاره او من ظاهر شدم.

(۳)

دیوانه و مستم، دیوانه و مستم پری بالای تو دیوانه و مستم
مست باده‌کهای روچ الستم بگیره دستم، ارخاس، ارکستم

یعنی: ای یار، من دیوانه بشن و بالای تو هستم و مست یاده روز الست، پس اگر مرا نیک می‌پنداری، دستم را بگیر و راهنمائیم کن.

(۴)

نه اورامانن، نه اورامانن بهشت برین نه اورامانن
موروان، هزاران، نه سردارانن نواشان پری بزم یارانن

یعنی: بهشت برین در اورامان است و پرندگان گوناگون و بلبلان بر شاخه درختان نواخوانی می‌کنند و یاران هم بزمی آراسته‌اند و به‌نوا می‌نهند گوش می‌دهند و پرتده‌ها هم پیوسته نواهای دل‌انگیز سر می‌دهند.

بابا سرنج کلاتی (قرن چهارم)

باباسرنج کلاتی بنا به نامه سرانجام، اعلم علماء و افضل فضلا وارشد مرشدین زمان خود بوده و در آغاز سده چهارم هجری در کلات خراسان دیده به جهان گشوده و سالها در خدمت علمای آن دیار تحصیل کرده و سپس به اورامان رهسپار شده و در خدمت باباسرهنگ کسب فیض کرده و تا آخر عمر در همانجا مانده تا وفات یافته است. از باباسرنج دو بیت هائی در سرانجام بجای مانده که اینک برخی از آنها نقل می شود:

(۱)

دروم کیلن، درونم کیلن پری دماروچ درونم کیلن
هانا و امیدم آنه و لیلن چمکه جمیمان بستن و میلن

یعنی: درونم تنگ است و برای آینده بسی اندوهگینم. اینک امیدم به یار است، زیرا انجمنی پدید آوردیم و یار در آن انجمن نوید آینده را به ما داد.

(۲)

یاشا هانامه، یاشا هانامه یاران گردماتهن یاشا هانامه
پی سردی دمان و تو پنامه مهرت بنمانه سرهنگت نامه

یعنی: ای شاه، من به تو پناه آورده ام، زیرا یاران همه سرگرداندند و برای سردی زمان به تو پناه می آورم که به ما مهر بورزی و محبت کنی.

(۳)

سرنج سرهنگ، سرنج سرهنگ کلاتینان سرنج سرهنگ
پی نورد زام شستمهن خدنگ سرهنگ اوکسن، بیگانان ارژنگ

یعنی: من سرنج کلاتیم و پیرو بابا سرهنگم و او مرا رهبری می کند، و بفرمان او برای آئین و وطنم با بیگانگان می جنگم، باباسرهنگ چنان رهبری است که با بیگانگان ارژنگی جنگید و آنان را از بین برد.

بابا گرچک اورامی (قرن چهارم)

بابا گرچک اورامی از اهالی اورامان و به کمالات صوریه و معنویه مشهور و عاشقی مجرد و سالکی موحد بوده. بنا به نامه سرانجام، وی از مرشدان والامقدار بوده و در جوانی به خدمت باباسرهنگ دودانی رسیده و از دانش او گلها چیده

و سپس اوقات خود را به عبادات و ریاضات مشغول نموده و در اواخر قرن چهارم هجری وفات یافته است.

در خلاصه نامه سرانجام آمده است که بابا گرچک آن هادی راه هدایت از امامجد مجذوبین و اکابر محبوبین بوده و ارادت خاصی به باباسرهنگ دودانی داشته و زندگی را در نهایت زهد و ذوق و قناعت بسر برده و در اواخر قرن چهارم هجری به رحمت حق پیوسته. او در سرودن اشعار کردی و تنبور زدن دست والائی داشته و سرودهای خود را در جمخانه با نوای تنبور می خوانده و حضار را شیفته خود کرده. این چند دوبیتی از او نقل می شود:

(۱)

گرچک اوگر، گرچک اوگر خواجه سرهنگا گرچک اوگر
نخبیروانی یرنجی پیکر پری نخبیرم گردنش لنگر

یعنی: من گرچک افکار و پریشانم، رهبرم نیز باباسرهنگ است، اما یک شکارچی بنام یرنج برای شکارم مترصد شده و می خواهد مرا از رهبرم دور کند ولی من تاب فراق او را ندارم.

(۲)

لالم لالی وا، لالم لالی وا ویم قیس لیوه لالم لالی وا
لیلیم یرنجن حالم حالی وا لالم خواجهما نی خیالی وا

یعنی: لعل و گوهرم بسی زیبا و گرانبهاست و مانند قیس عامری دیوانه و سرگشته شده ام و یارم یرنج نام دارد و برای او آرام ندارم و لعل و گوهرم نیز باباسرهنگ است.

(۳)

پیاله م پرن، پیاله م پرن ویم مست و آنه پیاله م پرن
مستیم ومیل او خاون درن میخانه م نه دل شارکی سرن

یعنی: من مستم و پیاله ام هم پر از باده است، و مستیم به آرزوی خداوندگار صاحب در است. میخانه ام هم در میان شهر اسرار است.

واژه (در) که در دوبیتی بالا آمده بنا به نامه سرانجام، خداوندگار نخست در میان دری بود و در ژرفای دریا بسر می برد. سپس به در فرمان می دهد تا متلاشی می شود و از پاشیدگی آن دود به هوا بلند می شود و آسمان و ستارگان را می آفریند. در حدیث قدسی هم واژه (در) نمودار گنج پنهان بودن خدا پیش از خلقت است که از زبان خدا چنین می گوید: (کنت کنزاً مخفیاً، فاحببت ان اعرف، فخلقت لکی اعرف.) یعنی: من گنج پنهان بودم، پس دوست داشتم که شناخته شوم، پس از آن مردم را آفریدم تا شناخته شوم.

(۴)

نه دلی دری، نه دلی دری شام آما و شی نه دلی دری
 چه در بر آما و او درخری سازنا زام و آسمان و هوری

یعنی: خداوندگار به درون در رفت و سپس از در درآمد و زمین و آسمان و خورشید را پدید آورد.

دایه تبریز اورامی

(قرن چهارم)

بی بی تبریز اورامی که از زنان پرهیزکار و باتقوای سده چهارم هجری است بنا به نامه سرانجام، بی بی تبریز از زنان صفیه قرن چهارم هجری می باشد و بارها بخدمت بابا سرهنگ رسیده و از فیض و دانش او بهره مند شده و از دست او خرقة پوشیده و در راه حق کوشیده و شربت شهادت را نوشیده است. این بانوی متقی که از سرزمین اورامان برخاسته به ارشاد زنان روزگار خود پرداخته و آنان را در جمخانه هدایت نموده است. از او دو بیتهائی درسرانجام بجای مانده است که بسی دلنشین و شیواست. اینک برخی از دوبیتهائی او نقل می شود:

(۱)

رازن پیاله م، رازن پیاله م سرسام نه بزم، رازن پیاله م
 باده پیاله م یاوا و ناله م چمکه ناله کم برز بی نه عالم

یعنی: پیاله باده ام از شهر اسرار به من عطا شده، من از بزم یاران جمخانه در عجبم، براستی آن باده، ناله درونم را تسکین داد، دیگر ناله ام در عالم بلند نمی شود.

(۲)

جم پی راسانن، جم پی راسانن یاران، یاوران، جم پی راسانن
 هرکس نیوکی کرو آسانن جم پی روشنی زیل خاسانن

یعنی: ای یاران، برگزاری جم برای راستان است، هرکسی نیکی کند کارش آسان و دلش روشن می شود و برگزاری جم برای روشن شدن دلهاست.

(۳)

زیل کران روشن، زیل کران روشن یاران و خوره، زیل کران روشن
 سر سپرده بان و یاری و شن بسازن پری ویتان یو جوشن

یعنی: ای یاران، باخوره دلتان را تابناک کنید به آئین یارسان سرتان را بسپارید و به آن گروید، زیرا راه و روش یارسان راه و روش خوبی است، و برای

آینده خود جوشنی بسازید.

واژه خوره در این دوبیتی که آمده است: نوری را گویند که از ذات الهی ساطع گردد و بدان مردم بر یکدیگر ریاست یابند و به معرفت آن هر یک بر عملی و صنعتی متمکن گردند.

جلاله خانم لرستانی

(متولد سال ۳۸۷)

جلاله خانم فرزند میرزا امان الله از زنان صالحه و نیکوکار مشهور اهل حق و مادر شاه خوشین لرستانی است. بنا به نامه سرانجام، وی در سال ۳۸۷ هجری در لرستان متولد و در نیمه قرن پنجم هجری متوفی شده است. از او دوبیتی‌هایی در سرانجام منقول است. ازوست:

(۱)

مستم چه باده روی الست تو و سن يك جامی می چه دست تو
آئینه ز یلم روشن چون می جو بون بینم می پرست تو

یعنی: من از باده روزالست تو مستم و جامی از دست تو برای من کافی است. آئینه قلبم مانند می روشن است و برای همین است که من می پرست تو شده‌ام. مقصود جلاله خانم از این دوبیتی عشق به جلال و جمال الهی است که ذاتاً شایسته پرستیدن و عشق ورزیدن است.

(۲)

نه بره شای، نه بره شایی آورو نیشته بیم نه بره شایی
میردان و ژنان مشین و شایی پری شاخوشین مدان گوایی

یعنی: آنروز در آستانه دیوان پادشاهی نشسته بودم که مردان و زنان با شادی به پیشگاه شاه خوشین می رفتند و به او گواهی می دادند.

شاه خوشین لرستانی

(۴۶۷ - ۴۰۶)

زین الواصلین و فخرالعاشقین مبارک شاه ملقب به شاه خوشین لرستانی فرزند جلاله خانم و نوه میرزا امان الله لرستانی بنا به اسناد موجود در سال ۴۰۶ هجری در لرستان متولد و در سال ۴۶۷ وفات یافته است. او عاشقی است جانباز و عارفیست خانه برانداز و فرزانه ایست محبوب و دیوانه ایست مجذوب و مستی است چالاک و رندی است بی باک. در «مجموعه رسائل اهل حق» آمده است که

او از مادری بکرا بنام جلاله متولد و در لرستان نشو و نما یافته و بر طریقه طریقت قدم زده و جمعی از ارباب حال و اصحاب کمال را دیده و سپس علما و حکما به خدمت او رسیده و از دانش او گلها چیده و بالاخره سرانجام در آب رودگاماسب فرو رفته و در همانجا خفته است.

در یادداشت کاکاردائی آمده است: شاه خوشین در هنگام کودکی در لرستان بزرگ شده و سپس به همدان رفته و به تحصیل علوم پرداخته و در جوانی جامع علوم آمده و مدرس مدرسین گشته و پس از آن به زادگاهش بازگشته و در سی و دو سالگی خود را مظهرالوہیت خوانده و در شصت و یک سالگی روزی با یارانش در رودخانه گاماسب به شنا کردن می پردازد و در آب فرو می رود و روان پاک و مطہرش به جهان جاودانی پرواز می کند.

نوشته های گوناگون درباره زمان شاه خوشین بدینگونه است:

۱- برهان الحق او را در قرن چهارم هجری و همزمان باباطاهر می داند.

۲- در خلاصه سرانجام خطی که در نزد آقای سیدکاظم نیک نژاد است، شاه خوشین را ۳۶۶ سال پس از حضرت علی علیه السلام می نویسد. چون حضرت علی (ع) در سال چہلم هجری شہید شد، از اینرو پیدایش شاه خوشین بسال ۴۰۶ هجری خواهد رسید. در مجموعه رسائل اهل حق هم از ظہور او پس از ۳۶۶ یاد می کنند که همان شماره پس از علی را نمایان می سازد.

۳- آقای دکتر محمد مکرری در پیش گفتار شاهنامه حقیقت می نویسد: مبارک شاه که بنام شاه خوشین خوانده می شود در قرن چهارم هجری از دختری بکر در میان لرها متولد شد. رویهم رفته خلاصه همه نوشته ها زمان شاه خوشین را در نیمه قرن پنجم (از ۴۰۶ تا ۴۶۷) نشان می دهد.

نام چند تن از یارانش که با او هم عقیده و همراز بوده اند بدین ترتیب است: باباطاهر همدانی، بابا فقیه لرستانی، بابا بزرگ لرستانی، باباحسن لرستانی، کاکاردا، قاضی نبی، خداداد، قرندی، هندو، خوبیار، حیدر، پیرخضر، ریحان، پیرشهریار اورامی، لزاخانم جاف و...

از شاه خوشین و یارانش دوبیتی ها و سرودهای زیادی به کردی بجای مانده که بنام (دوره شاه خوشین) معروف است و بیشتر این سرودها که عرفانی است بسی دلنشین و شیواست. اینک چند دوبیتی از او نقل می شود:

(۱)

یارسان ورا، یارسان ورا	رای حق رامین برانان ورا
پاکی و راستی و نیکی وردا	قدم و قدم تا و منزلگا

۱- سالهاست که بنا به نظریه دانشمندان بیولوژی یا زیست شناسی بکرزائی رد شده است. بنابراین غیر ممکن به نظر می رسد که انسان ماده بدون مقاربت جنسی آبتن گردد، زیرا چنین نتیجه ترکیب سلول جنسی نر و تخمک می باشد.

یعنی: ای یارسان، راه حق راستی است و باید براه راست بروید و پاکی و راستی و بردباری را قدم به قدم تا منزلگاه شعار خود سازید.

(۲)

یاران اوبسو، یاران اوبسو یاران چنی هم بیان او بسو
و تیزی شمشیر و باریکی مو هیچ کس نویرو ورتوجه هندو

یعنی: ای یاران باهم به سوی کوه بسو بیائید، تیزی شمشیر و باریکی موبه هندو نمیرسد و می دانم که (هندو) جلوتر از همه قباله راز مگو را می یابد.

(۳)

غلامان داو، غلامان داو پری قباله مکن داوای داو
قباله م نیان نهئی تاش کاو هرکس برآورد آنه خوشین باو

یعنی: ای غلامان، برای قباله راز مگو نجنگید، من قباله را در میان کوهی گذاشته ام، هرکس آنرا پیدا کرد وی پیرو شاه خوشین است.

ریحان خانم لرستانی

(قرن پنجم)

ریحان خانم لرستانی از زنان نامی و صالحه قرن پنجم هجری و از پیروان و یاران شاه خوشین لرستانی محسوب می شود. بنا به نامه سرانجام وی در اطراف یافته کوه در لرستان متولد و در نزدیکی های کوه دشت خرم آباد متوفی گشته است. او از یاران شاه خوشین لرستانی است که در حکمت و معرفت صاحب پایگاه و در تنبورزی و سرودن اشعار بی نظیر بوده و بیشتر سرودهایش مانند دیگر شعرای قدیم دوبیتی بوده و اینک چند دوبیتی از او نقل می شود:

(۱)

خوشین الست، خوشین الست سرم چه سودای تو بین سرمست
گل و شمامه م هردها نه دست گواهی مدن چه خاس و چه گست

یعنی: ای خوشین روز الست، سرم از سودا و عشق تو لبریز شده، اینک گل و دستنبوی ترا در دست دارم، و هرکس به تو سر می سپارد، ترا به مظهر الوهیت می پذیرد.

(۲)

او روی ماتیان، او روی ماتیان بارگه شام وستن او روی ماتیان
او رو نیشته بیم نه کوشک کیان دیم آو او رو گوا دا و گیان

یعنی: بارگاه پرتو نور ذات خدائی برای اقناع یاران در رود ماتیان (مادیان) جلوه‌گر شد، آنروز من در کوشک کیانی نشستہ بودم و دیدم که آب آن رود می‌خروشید و بهجان‌ودل به‌شکوه و جلال شاه‌خوشین گواهی می‌داد.

فاطمه لره گوران

(قرن پنجم)

فاطمه لره گوران از زنان عالیقدر و پرهیزکار اهل حق است. در نامه سرانجام آمده است که وی از ایل بیبری شاهی گوران واز یاران و نزدیکان شاه خوشین لرستانی و باباطاهر همدانی است. وی در قرن پنجم هجری زندگی می‌کرده و در همدان متولد شده و در همانجا پرورش یافته است. هنگامیکه شاه خوشین به دیدار باباطاهر رفت، فاطمه لره دنیا را ترک کرده و در خانقاه باباطاهر بسر می‌برد، و سپس خانقاه را ترک می‌کند و به لرستان می‌رود و باباطاهر هم در آتش عشق دوری او می‌سوزد و شاه خوشین به او نوید می‌دهد که در روز رستاخیز پیوند زناشویی او با فاطمه لره مانند پیوند لیلی و مجنون انجام خواهد شد.

پیر دانیال دالاهوئی در کتاب (هفتاد و دو پیر)، فاطمه لره را به یکی از فرشتگان توصیف می‌کند و در تقوی و پرهیزکاری او را نمونه می‌داند و وی را بنام رمز یارسان نامبرده است.

شنیدم که برخی از نامه‌های باباطاهر همدانی که به فاطمه لره می‌نوشته چند نامه آن در نزد دکتر سعیدخان کردستانی بوده و آنها را در اروپا بدست آورده، گویا در این نامه‌ها که به زبان فارسی نوشته شده باباطاهر سوز درون آتشین خود را برای دل‌باخته‌اش نوشته است.

از فاطمه لره دوبیتی‌هایی بجای مانده که بسی شیوا و دلنشین است. اینک چند دوبیتی از او نقل می‌شود:

(۱)

گیان‌پری چیشن، گیان‌پری‌چیشن هرکس تو داروگیان پری چیشن
و نامت سوگند درونم بیش بی تو گیان و زیل همیشه ریشن

یعنی: هرکسی ترا داشته باشد، جان را برای چه می‌خواهد. به نامت سوگند که درونم درد می‌کند و به بی‌تو جان و دل‌م مجروح است.

(۲)

رازدار یاریم، رازدار یاریم و فرمان شا رازدار یاریم
شاهم بزه‌پیش آما و زاریم راز کرد و درمان درد کی کاریم

یعنی: بفرمان و دستور شاه خوشین، من رازدار یارسانم، شاه به گریه و

زاریم ترحم کرد و رازداری را به من بخشید و دردم را تسکین داد.

لزا خانم جاف

(قرن پنجم)

لزا خانم جاف از زنان عقیقه و صالحه و پرهیزکار اهل حق بشمار می‌رود، بنا به نامه سرانجام، وی از یاران و نزدیکان شاه‌خوشین لرستانی است که در قرن پنجم هجری زندگی می‌کرده. اصلش از شهرزور و در لرستان بسر می‌برده و گویند به‌کمند جذبۀ شاه‌خوشین مقید شده و دست ارادت در دامانش زده و در اندک زمانی ترقی نموده و به مرتبۀ کمال حق رسیده. از اودوبیتی‌هائی بجای مانده که بسی دلنشین و شیواست. اینک چند دوبیتی از او نقل می‌شود:

(۱)

حیدر صراف، حیدر صراف چندی نه عینه، بیم نه گنج تاف
نیسا مواچان پنم کچه جاف قباله ماری نه تاش مصاف

یعنی: ای حیدر صراف، مدتی در عینه بودم و در کنار آبشار آن دیه بسر می‌برد، اکنون به من می‌گویند ای دختر جاف، قباله یارسان را از میان کوه مصاف بیاور. عینه دیهی است در نزدیکی‌های خرم‌آباد لرستان.

(۲)

حیدر نازکیش، حیدر نازکیش نه حضور شا پامنیر و پیش
قباله سرن بکره اندیش بانزانو پیش بیگانه و خویش

یعنی: ای حیدر نازکش، در حضور شاه قدم به پیش مگذار، زیرا این قباله، حاوی راز یارسان است و در آن فکر کن و چیزی به کسی مگو، تا خویش و بیگانه به این راز پی نبرد.

خاتون می‌زرد

(قرن پنجم)

خاتون می‌زرد از زنان عقیقه و صالحه اهل حق است که در سده پنجم هجری می‌زیسته. بنا به نامه سرانجام، وی از یاران نزدیک شاه‌خوشین و شاعره‌ای است بلند پایه و پرهیزکاری است‌گرا نمایه. مولد و منشأ ایشان خطه لرستان بوده و در دوازده سالگی به خدمت شاه‌خوشین رسیده و بسیاری از راه و روشهای یارسان را حاصل کرده و به پیر شهریار اورامی و سلطان چلبی اخلاص داشته و صاحب کمالات ظاهری و باطنی شده، طریقه زهد و سلوک را پیموده و بالاخره در نزدیکی‌های

یافته کوه یا مخمل کوه کنونی متوفی گشته است. از خاتون می زرد دو بیتت هائی بجای مانده که اینک چند دو بیتت از او نقل می شود:

(۱)

خوشین جبار، خوشین جبار هزار سوار آما یو شاهن جبار
جبار خوشینا ایمه شان شکار و رحمتوه بژندی دیار

یعنی: ای خوشین جبار، هزار شهسوار عارف به دنیا آمده اند، ولی تنها یکی از آنها از نظر معنوی نیرومند است و آن شهسوار هم تویی که ما را با آن نیرو شکار کرده ای، دیگر با خیال آسوده در هایتان را ببندید و از هر لحاظ آسوده باشید.

(۲)

یاران گردمان، یاران گردمان سرمان بسپارین و یار گردمان
پیر و یوان و گوره و وردمان بکوشین پری راگه پردمان

یعنی: ای یاران، همه ما باید سرمان را به یار بسپاریم و به شکوه و جلال او گواهی بدهیم، پیر و جوان و خرد و کلان در این راه برای راه پل صراط بکوشیم.

بابا طاهر همدانی

(قرن پنجم)

قدوة العرفا وزبدة الحكماء باباطاهر همدانی از عرفای قرن پنجم هجری همدان بوده و بنا به نامه سرانجام، باباطاهر از بزرگان و اعظم اهل حق بشمار می رود و یکی از یاران خاص شاه خوشین لرستانی محسوب می گردد. قدیمترین و مهمترین کتابی از او یاد کرده، کتاب راحة الصدور راوندی است که در حدود سال ۶۰۰ هجری تالیف شده. در این کتاب از دیدار باباطاهر با طغرل بیگ سلجوقی یاد می کند و می نویسد:

«شنیدم که چون سلطان طغرل بیگ به همدان آمد از اولیاسه پیر بودند. باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشاد. کوهکی است بر در همدان آن را خضر خوانند. بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان برایشان آمد. کوهکی لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهایشان بیوسید. باباطاهر پاره شیفته گونه بودی. او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ گفت آنچه تو فرمائی. بابا گفت آن کن که خدا می فرماید: ان الله يامر بالعدل والاحسان سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابا دستش بستد و گفت. از من پذیرفتی؟ سلطان گفت آری. بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم. بر عدل

باش. سلطان پیوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی. اعتقاد پاک و صفای عقیدت او چنین بود».

این سفر طغرل در حدود ۴۴۷ یا ۴۵۰ اتفاق افتاده است و کلمه پیر که در عبارت راحة الصدور آمده، اشاره به مقام ارشاد باباطاهر است و از طرز مکالمه و صحبت او با طغرل و از تقدیمی که بر دو رفیق خود در خطاب طغرل یافته است می‌توان سن او را متجاوز از پنجاه سال دانست و از این رو تولدش در آخر قرن چهارم هجری واقع می‌شود.

در نامه سرانجام مرقوم است که شاه‌خوشین لرستانی (۴۰۶-۴۶۷) در همدان با یاران و سواران خود به دیدن باباطاهر آمده، و اعظم همدان به استقبال او می‌شتابند و خود را برای پذیرائی آماده نشان می‌دهند. شاه‌خوشین لگام اسبش را رها می‌کند و اسب او را به خانقاه باباطاهر می‌برد. باباطاهر شاه‌خوشین را به خانقاه می‌برد، فاطمه لره نیز که ترك دنیا کرده بود در خانقاه بابا بسر می‌برد. در این هنگام باباطاهر روی سخن به شاه‌خوشین کرد و چنین گفت:

هرکس شاهش تویی حالش همینه سرینش خشت و بالینش زمینه
جرم اینست که تنه دوست دارم هر کس دوستش تویی حالش چنینه

شاه‌خوشین چون اینرا از بابا شنید، همه گنجهای نهفته را برایش ظاهر ساخت که اگر بخواهد از آنها بهره‌مند گردد. بابا از آزرزی به گنجها خودداری کرد و در پاسخ گفت: من بجز مهر و دیدار تو چیز دیگری نمی‌خواهم، فر و شکوه تو برای من بهتر از گنجهای عالم است. فاطمه لره می‌خواست همراه شاه‌خوشین برود، ولی باباطاهر که از دیر زمانی دلباخته او شده بود، پیش خود اندیشید که از شاه‌خوشین درخواست کند تا فاطمه لره را به همسریش در آورد. شاه‌خوشین اندیشه درونی او را دریافت و به‌وی نوبد داد که پیوند زناشویی آن دو، در روز قیامت مانند پیوند لیلی و مجنون انجام خواهد شد.

کراماتی که از بابا نقل می‌کنند در افواه بسیار است و در این مقال گنجایش ذکر ندارد. قبر بابا در همدان است و طوافگاه اهل دل است و قدیمترین ذکر که از آن شده در نزهة القلوب حمدالله مستوفی است. برابری دائرة المعارف اسلامی، فاطمه لره و سیدابوالوفاء کرد و تقی کوثری نیز در کنار باباطاهر بنخاک سپرده شده‌اند.

از بابا طاهر دو بیت‌هایی به‌لجه لری بجای مانده که بسی دلنشین و شیواست. دکتر سعیدخان کردستانی در مجله عالم اسلامی می‌نویسد: باباطاهر سرودهایی به گویش گورانی سروده و آنها را برای گروه یارسان فرستاده و این سرودها اخیراً بوسیله مجتبی مینوی در کتابخانه قونیه پیدا شد که اینک برخی از آنها نقل می‌شود:

(۱)

بشم بالوند دامان مو نشانم دامن اژ هر دو گیتی‌ها و شانم

نشانم توله و مویم بزاری بی‌که بلبل هنی و اول نشانم
یعنی: بروم به دامنه کوه الوند و در آنجا مو بنشانم، دامن از هر دو جهان
بازدارم، توله موها یعنی تاکهای نازک را بنشانم و با آه و زاری مویه‌کنم و بنالم.
باشد که باز هم بلبل را با گل پهلوی هم بنشانم.

(۲)

از آن اسبیده بازم همدانی بتنهایی کرم نچپروانی
همه بمن و دیرند چرخ و شاهین بنام من کردند نچپروانی
یعنی: من آن باز سفید همدانی هستم که به تنهائی شکار می‌کنم، همه از من
چرخ و شاهین دارند و به نام من شکار می‌کنند.

(۳)

پنج روزی هنی خرم کهان بی زمین خندان برمان آسمان بی
پنج رویی هنی‌ها زید و سامان نه‌چینان نام و نه‌ژانان نشان بی
یعنی: پنج‌روزی اکنون جهان خرم است، زمین خندان و جلو ما آسمان است.
پنج روز دیگر در این میهن و سامان، نه از اینان نام و نه از آنان نشان است.

(۴)

یا که از مهر تم دم میزد ای یار خویش و بیگانگان سنگم‌زدای یار
جرم اینه که از ته دوست دارم نه‌خونم کرد و نه‌راهی زدای یار
یعنی: آنجا که من از مهر تو دم می‌زدم ای یار، خویش و بیگانگان سنگم زدند
ای یار. گناه من این است که من ترا دوست دارم، نه خون کرده‌ام و نه راه زده‌ام
ای یار.

(۵)

من آن پیرم که خوانندم قلندر نه خانم بی نه مانم بی نه لنگر
رو همه رو و رایم گرد گیتی شو در آیه و او سنگی نهم سر
من آن پیر هستم که مرا بنام قلندر می‌خوانند. خانه و لانه و لنگر و لنگرگاه
ندارم. همه روز را برمی‌آیم گرد گیتی. چون شب درآید بر روی سنگی سر می‌نهم.

پیر شهریار اورامی

(قرن پنجم)

پیر شهریار اورامی فرزند جاماسب از عرفا و علمای زمان خود و در
فضایل و کمالات یگانه آفاق بوده است. بنا به نامه سرانجام، نام وی خداداد و ملقب

به پیر شهریار بوده و در قرن پنجم هجری می‌زیسته و از یاران مخصوص شاه خوشین لرستانی می‌باشد. از او دوبیتی‌های زیادی بجای مانده که در سرانجام نوشته شده است.

آیه‌اله مردوخ کردستانی در جلد اول تاریخ مردوخ می‌گوید: پیر شهریار اورامی از کبار مغان و اجله هیربدان آن منطقه بوده است. وی کتابی بنام «معرفت پیر شهریار» نوشته است. این کتاب به شیوهٔ دوبیتی سروده شده، در پایان هر دوبیتی آن، این بیت تکرار شده است:

گوشت جه واته پیر شالیار بو هوشت جه کیاسته زانای سیمیار بو

یعنی: گوشت به گفتهٔ پیر شهریار باشد و هوشت به فرستادهٔ دانای رمزگو باشد.

کتاب مذکور در اورامان است و بر حسب وصیت خود پیر شهریار بدست بیگانه نمی‌دهند. سراسر نصیحت و حکمت است که مقام فضل و معرفت پیرشهریار را کاملاً نشان می‌دهد.

اینک چند دوبیتی از سرودهای او نقل می‌شود:

(۱)

من وی دردوه، من وی دردوه تا کی بنالم من وی دردوه
زوان و لاله و چم و پردوه دانه زرد تاکی ها و گردوه

یعنی: من با این همه درد و رنج تا کی بنالم و لابه کنم، و چشم به پشت پردهٔ اسرار بدوزم، این دانه زرد تاکی به خاک آغشته است؟
دانه زرد بنا به نامهٔ سرانجام، نمودار خاکی است که انسان نخستین از آن آفریده شده است و آن خاک در نامهٔ سرانجام (زرده گل) نیز یعنی گل و خاک زرد یاد شده است.

(۲)

چلوی رمه، چلوی رمه خواجهام دیارن مراره رمه
رداش درپیشا خواجهام چون شمه شمش آفتاو نینش گمه

یعنی، رهبر من (سلطان چلبی) که چون چوپانی به میان رمه و گله می‌آید، آنچنان به میان جم می‌آید و مانند شمع می‌سوزد که نور آن شمع مانند آفتاب می‌درخشد و جهان را تابناک می‌کند.

(۳)

ورویوه وارو وروه ورینه وریشه بریو چوار سرینه
کرگی سیاوه وهیلیش چرمینه گوشلی ممیریو دوی برینه

یعنی: برقی می‌بارد برف خوره است. رسن که پاره شود چهار سر پیدا

می‌کند. ماکیان سیاه است و تخمش سفید است. دیگچه که سوراخ می‌شود دو درپیدا می‌کند.

مقصودش از این دوبیتی جلوگیری از سپاه بیگانه است و تحکیم وحدت ملی و صبر در سیه‌روزی و حفظ وطن از نفوذ بیگانه.

(۴)

داران گیاندارن جرگ و دل برگن گایی پر برگن گایی بی برگن
کرگی جه هیلن. هیلی جه کرگن رواس جه رواس ورگی جه ورگن

یعنی: درختان جاندارند و جگر و دلشان ریشه و برگها است، گاهی پربرگ هستند و گاهی بی‌برگ‌اند. مرغ از تخم است و تخم از مرغ، روباه از روباه گرگ از گرگ.

مقصودش از این دوبیتی، جاندار بودن نباتات است و ظهور آثار حیات در آنها که تجدید برگ می‌کنند و بیان قدم و تسلسل نژادها و تعیین و تغییرناپذیری نوعها که هر نوعی نوع خود را تولید می‌کند.

کاکه ردای لرستانی

(قرن پنجم)

کاکه‌ردای لرستانی که از اعظم و بزرگان اهل حق بوده، بنا به نامه سرانجام، وی از یاران ویژه شاه خوشین لرستانی است که در قرن پنجم هجری می‌زیسته. چنانکه می‌گویند وی زندگی را به انزوا می‌گذرانید و جز با اهل حال باکسی دیگر صحبت نمی‌کرده مگر بر حسب ضرورت. در خلاصه سرانجام آمده است که وی: مردی موحد و سالکی مجرد و صاحب حالات بوده و از جوانی در خدمت شاه خوشین لرستانی بسر می‌برده و از باده‌هوش و ذکاوت وی پیاله‌ها نوشیده و در راه حق کوشیده. از او دوبیتی‌هایی بجای مانده که اینک چند دوبیتی از وی نقل می‌شود:

(۱)

سفیده بازم، سربالم نه کوی ملوانیم کرد جه او آموی
روژم‌کرد و شو، شوم‌کرد و روی خرقة خوشینن بی‌تان و بی‌پوی

یعنی: من آن باز سفیدم که بالهایم را برفراز کوهها می‌گسترم و در آب رودخانه آموی آبزنی می‌کنم، اینک شب و روز می‌کوشم، زیرا از دست شاه‌خوشین خرقة گرفته‌ام.

(۲)

خوشین کوثر، خوشین کوثر آمانن آمان خوشین کوثر
قلای کنگاور خراب کریکسر آثارش بر آر نمانوش اثر

یعنی: ای خوشین کوثر، به داد و استغاثه ما برس و قلمه و دژ کنگاور را ویران کن و آثارش را از بیخ و بن محو کن به نحوی که اثری از آن نماند.

سلطان چلبی

(قرن پنجم)

سلطان چلبی که از اعاضم و بزرگان اهل حق است، مرشدی آگاه و فرزانه صاحب کمالات و صوری و معنوی بوده و اکثر یارانش او را ستوده و به وی اظهار و ثوق نموده‌اند. بنا به نامه سرانجام، وی از یاران مخصوص شاه خوشین لرمستانی است که در قرن پنجم هجری می‌زیسته، در جوانی بخدمت شاه خوشین رسیده و از وی کسب فیض کرده و تا آخر عمر با وی بوده. از او دوبیتی‌هایی بجای مانده که اینک چند دوبیتی از او نقل می‌شود:

(۱)

خوشین بینا، خوشین بینا شاه زرده سوار خوشین بینا
خرابه فانی کنگاور دنیا اگر میلِت بو مگری هامتا

یعنی: ای خوشین بینا و بصیر و ای شاه شهسوار، کنگاور را با نیروی معنوی خود خراب و ویران کن و یا مردم آن دژ را با ما دوست کن، میدانم اگر بخواهی با قدرت معنوی، خواست ما را ایجاب می‌کنی.

(۲)

پری شام کردن پری شام کردن ئی رمه‌زنی پری شام کردن
خواجام دیارن اسپشان زردن خواجام خوشینا شفای گرد دردن

یعنی: من از شاه خوشین خرقة گرفته‌ام و این چوپانی را برای او می‌کنم و به نام او به‌جم می‌آیم و مردم را رهبری می‌کنم، سرورم خوشین عارفی است بزرگ و شفای همه دردها است.

بابا بزرگ لرستانی

(قرن پنجم)

بابا بزرگ لرستانی از وارستگان زمان خود بوده و از اعاضم و بزرگان اهل حق بشمار می‌رود. بنا به نامه سرانجام وی یکی از یاران مخصوص شاه خوشین و از فرشتگان چهارگانه بشمار می‌رود. در خلاصه سرانجام آمده است که وی جامع کمالات صوری و معنوی بوده و در طریقه اهل حق کوشیده و باده معرفت چشیده و از اوان جوانی در خدمت شاه خوشین بوده و بسیاری از رهبران و مرشدان یارسان

ویرا تمجید کرده‌اند. از او نیز دو بیت‌هایی بجای مانده که اینک چند دو بیت‌ی از وی نقل می‌شود:

(۱)

ها میو و دس، ها میو و دس حکم خداییت ها میو و دس
ار بابا به آدم تو کردنی کس می کر یافته کو بیو اونفس

یعنی: ای شاه خوشین، هر آرزویی داشته باشم، بی‌شک تو آنرا با نیروی معنوی خود برآورده می‌کنی، زیرا مقام والای تو بر همه ما روشن است، و خلقت آدم مقدمه‌ای بود برای پیدایش تو، پس با قدرت معنوی خود یافته کوه را به زبان بیاور.

(۲)

شام هویدایی، شام هویدایی پری کارسازی شام هویدایی
و ربک خواجهام کاوه پیدایی و گرز گاوسار ضحاک دیدایی

یعنی: برای کارسازی و کارپردازی مردم ایران، به فرمان خداوندگارم کاوه پیدا شد و مردم ایران را پیرامون خود گرد آورد و با گرز گاوسار ضحاک ستمگر را نابود کرد.

اشاره است به قصه کاوه آهنگر که مطابق افسانه‌های کهن، وی برضحاک که پسرانش را کشته بود، شورید و چرم پاره آهنگری خود را برسر چوب کرد و مردم را به پیکار با ضحاک برانگیخت و سرانجام ضحاک را در کوه دماوند به زندان افکند و فریدون را بر تخت نشاند.

پیر حیدر لرستانی

(قرن پنجم)

پیر حیدر لرستانی از پیران و عظمای قرن پنجم هجری اهل حق بشمار می‌رود، وی معاصر شاه خوشین لرستانی است و در خدمت شاه خوشین تحصیل کرده و در مرتبه پرهیزکاری و زهد و ورع معاصران او را مسلم داشتند و تخم اخلاصش در مزرعه دل کاشتند. درنامه سرانجام آمده است که وی همیشه در خدمت شاه خوشین بوده و از او اجازه ذکر خفی گرفته و به تصفیة و تزکیه مشغول شده و برای ارشاد مردم به جاهای دوردست رفته و مردم را به طریقه اهل حق فراخوانده و سرانجام در نزدیکی‌های یافته کوه بدرود زندگی گفته و در همانجا به خاک سپرده شده است. از وی دو بیت‌هایی شیوا و دلنشینی بجای مانده است که اینک چند دو بیت‌ی او نقل می‌شود:

(۱)

سقام دنیا، سقام دنیا آسمان و زمین تو مدو ضیا
شمامم ریا، گلم موسیا هرکس منکرن روش مبوسیا

یعنی: ای آرام بخش جهان، تو به آسمان و زمین فروغ می بخشی، دستنبویم (کاکاردا) و گلم (موسی) است، هرکس منکر است رویش سیاه می گردد.

(۲)

خوشین الس، خوشین الس پری گواهی منمانی نفس
گل وشمامم هردوهانه دس تو خواجامنی به دادم برس

یعنی: ای شاه خوشین روز الست، که مردم به تو گواهی می دهند، گل و دستنبویم را بدست گرفته ام و ترا به رهبری می پذیرم و بدادم برس.

بابا هندو

(قرن پنجم)

بابا هندو نامش جنید و اصلش از اورامان و در حکمت و معرفت و عرفان صاحب پایگاه و معاصر و مجالس شاه خوشین لرستانی بوده و ارادتش به وی بسرحد کمال بود. وی در قرن پنجم هجری می زیسته و از نوادر زمان خود محسوب می شد. در سرانجام آمده است که بابا هندو در عنفوان جوانی به خدمت شاه خوشین رسید و در نزد او به کسب فیض پرداخت و آخر الامر از برکت معاشرت ایشان تبرک علایق دنیوی گفته و ظاهراً و باطناً طریقه او را پذیرفته و ملبس به جامه فقر شده و سپس در بلاد ایران به سیر و سیاحت و تبلیغ طریقه اهل حق سرگرم شده و درجات عالییه حاصل کرده و سرانجام به لرستان بازگشته و در آنجا بدرود حیات گفته. از او دوبیتی هائی دلنشین و شیوا بجای مانده که اینک چند دوبیتی از او نقل می شود:

(۱)

مایه تو مپنه، مایه تو مپنه مایه دارانان مایه تو مپنه
زیلم خزانه و گنجش هن چنه هرچی مگری دست توش هنه

یعنی: ای خدای بزرگ، هستی و سرمایه زندگییم از آن تست، دل و درونم که گنجینه عرفان و خداشناسی است، پر از گنج و گوهر است، و به هر کاری که دست بزنم ترا در نظر می گیرم، زیرا ترا در همه جا می بینم.

(۲)

جه اصل الس، جه اصل الس هندوه نانی جه اصل الس

جاگم زابلن چنی خاس وگس مکوشم پیری یاران هامدس
یعنی: من از روز نخست نامم (هندو) بوده و اکنون در زابل بسر می‌برم و
با خوبان و صالحان برای یافتن یاران همدست جهد و کوشش می‌کنم.

(۳)

آهوی اوسارا، آهوی اوسارا رفیق مجنون آهوی اوسارا
یاوام و کوی نشت و بی‌مدارا خواجه اولان نه‌قیس و یارا

یعنی: رهبرم مانند مجنون در دشت و بیابان خداشناسی می‌گشت و سرگرم
گسترش دادن راه حق بود، او چون مجنون در دشت نجد به دنبال آهوی خداشناسی
بود، رهبرم مانند لعل و گوهر است و فروغ او به همه جا تابیده است.

بابا نااوس جاف

(متولد سال ۴۷۷)

بابانااوس جاف نامش ابراهیم فرزند احمد جاف و از اکابر و بزرگان قرن
پنجم و ششم هجری بوده، وی جامع کمالات صوری و معنوی و حاوی حکمت عملی
از عالم توحید و تجرید بهره داشته و در طریقه اهل لوی شهرت افراشته و باده
معرفت نوشیده است.

بنا به یادداشت دست‌نویس کاکاردائی، وی در سال ۴۷۷ هجری در روستای
سرکت که نزدیک اورامان لهن کردستان است متولد شده و در آغاز جوانی به
تحصیل علوم پرداخته، ولی چنانکه گویند پس از مدتی دست از تحصیل علوم کشیده
و به سیر و سیاحت پرداخته و دیوانه وار می‌زیسته است.

در برهان‌الحق آمده است که وی از کردان ایل جاف است که در قرن پنجم
و ششم هجری متولد شده و زمانی کوتاه با یارانی معدود وقت گذرانیده و از دنیا
رفته. اسامی چندتن از یارانش عبارتند از: «قاضی نبی، حمزه، صالح، احمد،
نعمت، قمری کوه».

از نوشته‌های کتاب (سرودهای دینی یارسان) چنین برمی‌آید: که شاه‌خوشین
به یارانش گفته است در هر جا این تنبور من به‌آواز درآید، من در آنجا آشکار می‌شوم،
پس از سپری شدن روزگار خوشین، یارانش به جستجو می‌پردازند تا اینکه در زیر
درختی از دیه سرکت، آواز تنبور را می‌شنوند. میدانند که زمان ظهور فرا رسیده
است. به روستای سرکت می‌روند و در منزل (شیره‌خان فرزند دایه‌خزان) او را بنام
بابا نااوس می‌یابند و در برابرش سر فرود می‌آورند. چون خود را مظهر الوهیت
می‌خواند، دایه خزان آزرده می‌شود و با او می‌ستیزد. بابا نااوس هم به او خشم
می‌گیرد و نفرین و نکوهش می‌کند.

از بابانااوس دوبیتی‌هایی بجای مانده که اینک چند دوبیتی او نقل می‌شود:

(۱)

نامن بله، شورتم نائوس بابوم احمدن صاحب جاوکوس
پیکانم و سر جوقه پر تاوس ذات آسوارنان چنی کیکاوس

یعنی: نام ابراهیم و شهرتم ناوس است، پدرم احمد صاحب جاه و مقام است.
جقه پر تاوس را به سرزدهام و با کیکاوس از يك ذات هستم.

(۲)

یاران اونیشان، یاران اونیشان یاران گواهی بیان اونیشان
کوک تنبورم آما و زوان جم جمن نه یانه شیرهخان

یعنی: ای یاران، با آن نشانه گواهی بدهید، که تارهای تنبورم به زبان آمد
و در خانه شیرهخان مردم گرد آمده اند.

دایه خزان سرکتی

(قرن پنجم)

دایه خزان سرکتی از زنان پرهیزکار و باتقوای قرن پنجم هجری است. وی در
آغاز ظهور باباناوس با او می‌ستیزد و پس از مدتی طریقه‌اش را می‌پذیرد و در
زمره یاران مخصوصش درمی‌آید. بنا به نامه سرانجام، وی پس از پذیرفتن طریقه
اهل حق، مردم را به پذیرش طریقه یارسان فرا خوانده و خود نیز پیروان زیادی
یافته است. وی دارای صفات پسندیده و اخلاقی حمیده بوده و در سرودن اشعار نیز
چیره‌دست بوده و غالب سرودهایش را در جمخانه با نوای تنبور می‌خوانده است.
اینک چند دوبیتی از او نقل می‌شود:

(۱)

شیره کریا جور، شیره کریاجور نه دست بله مردم کریا جور
دادمان رسان نه دست ای گور دستی وش آفات دنداننش هزور

یعنی: ای شیرهخان، باباناوس مردم را به ستوه آورده و زور می‌گوید، از
دست این گبر ما را رستگار کن و او را چون هزبر از پا درآور. این دوبیتی را
هنگامی می‌گفته که با باباناوس می‌ستیزده.

(۲)

تیری وت کفو دم و دگانا مردت زنده کرد جه گورستانا
یارت گلودان جه ور آوانا چاگا خدایسون هنش نیشانا

یعنی: تیری به جان و دلم زدی و گوئی مرده را از گورستان زنده می‌کنی،

یار خود را از توفان رودخانه برگرداندی و اکنون نشانه فروغ ایزدی در رخسار تو نمایانست.

احمد جاف

(قرن پنجم)

احمد جاف از اعظام و بزرگان قرن پنجم هجری اهل حق بشمار می‌رود، وی پدر بابانااوس و در شهرزور متولد و در جوانی به‌دیه سرکت اورامان لهن‌آمده و در همانجا ازدواج کرده و متوفی شده است.

بنابه‌نامه سرانجام وی از عارفان و مرشدان قرن پنجم هجری محسوب می‌شود که پس از طی مراحل اولیة سلوک و پذیرفتن طریقه اهل حق به‌سفر پرداخته و سپس به بغداد رفته و پس از مراجعت همیشه در جمخانه با پسرش بابانااوس بسر می‌برده و به‌عبادت می‌پرداخته. از او دو بیت هائی بجای مانده که اینک چند دوبیتی او نقل می‌شود:

(۱)

یاران پنهان، یاران پنهان حمزه و صالح بیان و دوان
دیدم و چم صاحب هفت کیوان ذات آسوارسان چنی نوشیروان

یعنی: ای یاران راز دارم، (حمزه) و (صالح) به‌سوی ما بازگشتند، من خداوند هفت کیوان را دیده‌ام و با انوشیروان از یک ذات هستم. حمزه و صالح که در دوبیتی آمده است از یاران ویژه بابانااوس است.

(۲)

چه سراوسری، چه دلی چالی چنی دریا و رو سوچیم بالی
تا بیم و هامدم گونا ولو آلی ذات آسوارنان چنی پیر زالی

یعنی: در بلندی و در میان گودی و در دریا و رودخانه باله‌ایم سوخت، تا همدم لب آل و گونه سرخی گشتم، من و زال از یک ذات آفریده شدیم.

قاضی نبی سرکتی

(قرن پنجم)

قاضی نبی که سالکی است صاحب حال و حمیده خصال، بنا به‌نامه سرانجام در قرن پنجم هجری می‌زیسته و یکی از یاران مخصوص بابانااوس جاف است. هنگامیکه بابانااوس ظهور می‌کند و دعوی مظهر الوهیت می‌کند، او نیز به وی سر می‌سپارد و در زمره اصحاب و یاران او درمی‌آید. وی از قضات عصر خود بشمار می‌رفته و عمر خود را به ریاضات و عبادات مصروف نموده و تا آخر عمر با بابانااوس بسر

برده و در سرکت اورامان متوفی شده و از او دوبیتی‌هایی بجای مانده که در سرانجام منقول است که اینک برخی از آنها نقل می‌شود:

(۱)

شیام او هفت‌خون، شیام او هفت‌خون
چنی رویتن شیام او هفت‌خون
کیشانم سختی زنده‌ روان
ذات آسوارنان چنی شاروان

یعنی: من با اسفندیار روئین‌تن به هفت‌خون رفتم و روانم که به کالبدهای زیادی تابیده با بسی سختی و دشواری روبرو شده است و من از دیدگاه معنوی بازنگه شاوران از یک ذات هستم.

(۲)

قاضی غضب‌گر، قاضی غضب‌گر
پری شك داران قاضی غضب‌گر
نیزه بیم نه‌دست امیر شش پر
تیغ دو سر بیم به شصت حیدر

یعنی: ای قاضی، شکاکان را با نیزه و شمشیر، به کیفر برسان و غضب خود را نمایان ساز.

پیر شهریار اورامی دوم

(قرن پنجم و ششم هجری)

پیر شهریار اورامی دوم که از اعظام و مشاهیر اهل حق است، بنا به (تاریخ مردوخ) وی در قرن پنجم هجری می‌زیسته و فرزند پیرشهریار اول است و گویا این پیر شهریار دوم در نتیجه خوابی که دیده و حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم در آن خواب او را فرزند خطاب کرده و از آئین نیاکانش که زردشتی بوده برگشته و مسلمان شده و امم خود را تبدیل به مصطفی کرده و خود را سید خوانده است که حالا هم اهالی اورامان او را (سید مصطفی) می‌گویند. وی معاصر شیخ عبدالقادر کیلانی (۴۷۱-۵۶۱ هجری) بوده و با او روابط کتبی داشته است. در حدود سال ۴۸۰ هجری این پیر شهریار دوم کتاب (معرفت پیر شهریار) را تغییر داده و بعضی قسمت‌های آنرا که با دیانت اسلامی اصطکاک داشته ترک کرده است و حالا این نسخه ثانی در دست اورامیها است.

در نامه سرانجام از او یادی نشده ولی در کتاب (پیر شهریار) آمده است که وی فرزند خداداد است و این می‌رساند که پیر شهریار دوم فرزند پیر شهریار اول است. زیرا پیر شهریار اول بنا به نامه سرانجام نامش خداداد فرزند جاماسپ است که معاصر شاه خوشین لرستانی (۴۰۶-۴۶۷ هجری) بوده است.

پیر احمد کرکوکى

(قرن ششم)

پیر احمد کرکوکى فرزند نصرالله شهر زوری در آغاز قرن ششم هجرى در کرکوک متولد و در اطراف شهر زور فوت کرده است. وی از کمالات صوری و معنوی آگاه و به صفت معرفت موصوف و به فضایل و خصایل نفسانی معروف و کتاب سرانجام بر فضیلت وی گواهی است. در نامه سرانجام آمده است که وی در قرن ششم هجرى می زیسته و به گسترش طریقه اهل حق می پرداخته و در جمخانه با آنان جم منعقد می کرده و سرودهای خود را با نوای تنبور می خوانده است.

در خلاصه نامه سرانجام آمده است که هوش و ذکاوت وی از کودکی نمایان بود و نخست در نزد پدرش به تحصیل علوم متداول آن زمان پرداخت و سپس به سیر و سیاحت سرگرم و به تبلیغ طریقه اهل حق مشغول شد، پس از آن به کرکوک بازگشت و در همانجا فوت کرد. اشعاری از او در سرانجام باقی است که اینک چند بیت آن نقل می شود:

از احمدی زیرین برم از او دره ناو گوهرم
ارض و سمایه لنگرم له روژ حساو از له درم

••

از احمدم بارم گیلان تاوانم داوه به خیلان
جوژم داناوه له کیان له روژ حساو ادم بیان

••

از احمدی ناو بچوکم هم نوزاوا و هم نو بوکم
زریله دسته لوکم روژی حساو از دکوکم

••

از احمدی بی منالم هم نوزاوا و هم نو مالم
زریله ناو دستالم روژی حساو از دنالم

••

از احمدی دریای جیحون چندی گرام به دونای دون
له گشت لاهه هلساوه خون له سیاوخشو کرام گلگون

••

از احمدی او تشارم له ناوی در گوهر بارم
له هفتمین ناوی یارم روژی حساو از دیارم

••

یعنی: من آن زاهدم که در عرفان و توحید غرق شده ام، مقام من به جایی رسیده که زمین و آسمان را به لنگرگاه خود می دانم و در روز قیامت خود را می نمایانم.

من شخصی هستم که نه خانه دارم و نه سامانی، و با نیرو و قدرت معنوی هرجا و مکانی را پر از شادی می‌کنم، و شادی و مسرت هرکس را به شادی و مسرت خود می‌دانم، و درد و اندوه آنان را به درد و اندوه خود می‌شمارم، زیرا انسان در اصل از يك منبع و سرچشمه بوجود آمده است، و من هم که انسانم از همین سرچشمه پدید آمده‌ام، ولی من غرق عرفان و توحید شده‌ام، و مقام تجرید من به دریای جیحون رسید و آن دریا به خون آغشته بود و خون سیاوش را بیاد می‌آورد، من مردم آن سامان را راهنمایی کردم و آنان را به راه راست هدایت نمودم.

شیخ عیسی برزنجه‌ئی

(متوفی سال ۷۵۴)

شیخ عیسی برزنجه‌ئی قطب‌العارفین و زین‌الواصلین فرزند بابا علی همدانی از عرفا و اعظم قرن هفتم و هشتم هجری است. بنابه کتاب (بحرالانساب و رساله سادات البرزنجیه) آبا و اجداد آنجناب از شهر همدان به دیه برزنجه کردستان عراق آمده و وی علوم ظاهری را از پدر بزرگوارش فرا گرفته و سپس در خدمت خواجه اسحاق خطائی به تحصیل فقه اسلامی پرداخته و بعداً با برادرش شیخ موسی به سیر و سیاحت رفته و پس از سفر عراق و حجاز و مصر به کردستان مراجعت کرده و در برزنجه مسجدی ساخته و در آن به ارشاد مردم مشغول شده است. وی جامع علوم معقول و منقول و از تصوف و حکمت بهره‌ وافی و حاصل وافر دریافت و ایام خود را به ارشاد و مجاهدت می‌گذرانده، کرامات او در کتب صوفیه مسطور است. وی در سال ۷۵۴ هجری در دیه برزنجه وفات یافته است.

از شیخ عیسی برزنجه‌ئی دوازده پسر بنامهای: (عبدالکریم، سیدمحمد، سید صادق، میر سور، وصال‌الدین، کمال‌الدین، جمال‌الدین، عباس، بایزید، حسن، حسین، سلطان اسحاق) بجای مانده که سلطان اسحاق مقنن و مجدد طریقهٔ یارسان یکی از فرزندان اوست.

در نامهٔ سرانجام چند روایت دربارهٔ شیخ عیسی نقل شده که عیناً آنرا بازگو می‌کنیم: یاران پس از پنهان‌شدن بابا سرهنگت به اورامان می‌آیند و ببرزگری می‌پردازند تا اینکه جنگی میان درویشان و صبوره فرزند حکمران اورامان درمی‌گیرد. درویشان پس از آن هر کدام به سوئی روان می‌شوند و باز یکدیگر را در برزنجه می‌یابند و بخانهٔ شیخ عیسی برزنجه‌ئی می‌روند و به خدمت عیسی درمی‌آیند. روزی شیخ به خواستگاری دختر حسین بیگت جلدکه از بزرگان گروه‌های کردستان است می‌رود، درویشها با شیخ همداستان می‌شوند. حسین بیگت می‌گوید دختر را به شوهر می‌دهم مشروط بر اینکه هرچه پیشنهاد می‌کنم از قبیل گاو و گوسفند و استر و شتر و غیره پذیرفته شود. درویشان می‌پذیرند. بامداد دیگر هنگامیکه حسین بیگت از خواب بیدار می‌شود مشاهده می‌کند که اطراف خانه‌اش پر از گله و رمه است.

چنین نتیجه می‌گیرد که این کار خارق‌العاده‌ای است و از قدرت بشر خارج است. یقین حاصل می‌کند که بجز يك معجزه چیز دیگری نیست. دخترش را به ازدواج شیخ عیسی درمی‌آورد. دایراک جلد دختر حسین بیگ زن شیخ عیسی می‌شود. روزی درویشان در میان بوستان مشغول آبیاری می‌شوند ناگهان صدائی از آسمان بلند می‌شود و پاره نوری از آسمان به زمین سقوط می‌کند و شیخ آنرا می‌بیند، پس از چندی دایراک حامله می‌شود و پسری می‌زاید که او را سلطان اسحاق یا (سانسهاک) می‌نامند. سلطان اسحاق کم‌کم بزرگ می‌شود. روزی (داود) که یکی از درویشان بود بکارهای ناتوان کننده آدمی سلطان می‌نگرد. درمی‌یابد که او مظهر الوهیت است که خود را آشکار کرده است. درویشان دیگر نیز از این راز آگاه می‌شوند و به پیشگاه سلطان می‌شتابند. سلطان نیز خود را آنچنان که هست می‌نمایاند.

پس در این وقت میان شیخ و سلطان جدالی درمی‌گیرد و شیخ از مظهر الوهیت سلطان سرپیچی می‌کند و به مقابله برمی‌خیزد. ناچار شیخ برای اثبات، سلطانرا به مکه می‌خواند که حج بگذارند. سلطان نیز حاضر می‌شود، هنگامیکه به مکه می‌رسند شیخ ملاحظه می‌کند که همان پاره نوری که سابقاً دیده است در اینجا نیز بهمان شکل به چشمش می‌آید. می‌خواهد که به مظهر الوهیت او اعتراف کند زبانش می‌گیرد. زبان بسته مراجعت می‌کند و در هنگام سفر بدرود زندگی می‌گوید.

در دفتر دیگر سرانجام نیز چنین آمده است: روزی شیخ عیسی برزنجه‌ئی به زیارت مکه می‌رود، وی ستوریان کاروان بود، چون بسیار پیر و کهن‌سال بود کارهایش را بخوبی نمی‌توانست انجام دهد. کاروان شبانه راهی می‌شود و در بیابان بیمناکی در نزدیکی حلوان او را رها می‌کنند. بامدادان شیخ عیسی برای دوگانه گذاشتن از خواب بلند می‌شود و می‌بیند که کاروان ناپکاری کرده و او را بجا گذاشته‌اند. آزرده دل به نیایش پروردگار مشغول می‌شود. اشک ناتوانی در میان موهای سفید و بلند ریشش جاری می‌شود. ناگهان پاره ابری از آسمان فرود می‌آید و به او می‌گوید که حاجی شده‌ای و به خانه‌ات باز گرد. شیخ رهسپار خانه‌اش می‌شود هنگامی که به برزنجه می‌رسد سه درویش را بر آستانه خانه خویش می‌بیند، شیخ به سوی آنها می‌رود و آنها را بخانه می‌خواند و گرامیشان میدارد. سه درویش باهم به‌وی پیشنهاد می‌کنند که ازدواج نماید، شیخ عیسی به این بهانه که آنقدر دارائی ندارد که بتواند ازدواج کند از فرمایش سه درویش سرپیچی می‌کند. اما درویشان سرانجام او را به ازدواج وادار می‌کنند.

به شیخ می‌گویند که دختری را برگزین تا بخواستگاریش رویم. شیخ دختر حسین بیگ جلد که در برزنجه زندگی می‌کرد و فرمانروای آن سرزمین بود می‌گزیند. درویشان بخواستگاری می‌روند. حسین بیگ پیشنهاد آنها را نمی‌پذیرد و چون برای خواست خود پافشاری می‌کنند فرمان می‌دهد تا آنها را بکشند تا سه مرتبه درویشان کشته می‌شوند و زنده می‌گردند؟! ترس بر حسین بیگ جلد چیره می‌شود و به ازدواج دخترش تن درمیدهد. شیخ عیسی با دختر حسین بیگ ازدواج می‌کند.

پس از گذشت زمانی زنش آبتن می‌گردد. زمان زادن فرا میرسد. می‌بیند درمی‌یابد که این نوزاد همان کسی است که در بیابان با او روبرو شده بود. می‌خواهد راز را بگشاید بناگاه زبانش بسته می‌شود و می‌میرد.

شیخ معروف نودهی درباره او می‌گوید: که شیخ عیسی برزنجی از مشاهیر عرفا و اماجد فضلست، وی در فضایل و کمالات یگانه آفاق بوده و از او کراماتی دیده شده که در کتب صوفیه مسطور است. این چند بیت را هم در مدح او گفته است:

و واحدی وقته و دهره	الشیخ عیسی قطب اهل عصره
یرشد بالحجة للمحجة	اول من اقام فی برزنجه
بذالك فی المنام خیر الخیره	لما بنی مسجدها از امره
جليلة شاهده الخلائق	علی یدیه ظهرت خوارق

یعنی: شیخ عیسی قطب مردم زمان ویکه‌تاز عصر خود بود، او در برزنجه اقامت کرد و مردم را با حجت و دلیل ارشاد می‌کرد، در خواب پیغمبر اکرم را دید و بدستور او مسجدی بنا نهاد، و بسی کارهای خارق‌العاده و کرامات از او مشاهده شده است.

از شیخ عیسی برزنجی اشعاری به کردی و فارسی در کتب صوفیه و سرانجام منقول است که برای نمونه چند بیت از آنها نقل می‌شود:

(۱)

واچن سرومال بدیم به‌رانه	پیمه شکرانه، پیمه شکرانه
وصالگا لوائیم چه وصال یا نه	چون دستمانه تحقیق یگانه

یعنی: ما باید همیشه خدا را سپاس کنیم و سرو سامان و دارائیمان را در راه او ببخشیم، چون او خدای یگانه و یکتاست و ما را به‌خانه‌نیاز وامید می‌رساند.

(۲)

حاجیان حاجم، حاجم چرانه	حاجم چرانه، حاجم چرانه
هرکس ویش مجموعا ویش خطانه	حاجمی کردن پایۀ خدانه

یعنی: ای حاجیان دعوت جمع‌شدن است. دعوت به‌جمع شدن رتبه پایه خدائی است. هرکسی بدون دعوت از خود حرکتی نشان دهد، بخطا رفته است.

(۳)

واصلانرا دلیل و برهانیم	کائناتست جسم و ما جانیم
وارث فقر و شاه مردانیم	خاتم اولیای دور قمر
همچو عنقا امیر ایشانیم	گرچه مرغان عشق بسیارند
هرچه بودست و هست ما آنیم	مظهر جامعیم و جمله کون

گرچه در ملك عشق عالم فقر بر سریر شهود سلطانیم
 نور بخشیم بر همه عالم بر سپهر کمال تابانیم
 هرچه بیناست دیده است که ما عیسی ابن بنت عمرانیم

سلطان اسحاق برزنجه‌ئی

(قرن هشتم)

فخرالمشققین سلطان اسحاق برزنجه‌ئی که مقنن و مجدد مسلک اهل حق می‌باشد بنا به اسناد و مدارک موجود وی فرزند شیخ عیسی برزنجه‌ئی است. کاکاردائی در یادداشت خود ولادت او را ۴۴۵ هجری و در کتاب سرودهای دینی یارسان، تولد او بسال ۵۲۸ و در خلاصه سرانجام ۶۱۲ هجری و در کتاب برجستگان جهان پیدایش او قرن هفتم هجری یاد شده است. او را مجدد آئین یارسان و از اولاد امام موسی کاظم (متوفی ۸۳ هجری ۷۹۹ میلادی) و مظهرالله و آئینه‌نمای خدا یاد کرده‌اند. در برهان‌الحق آمده است: که امیر تیمور گورگانی (۷۷۱-۸۰۷ هجری) از فیض ودانش او بهره‌ور شده و زندگانش را در گوشه‌گیری و در حال انزوا و دور از غوغا گذرانده. برخی از یارانش از مردم چین و هند و بخارا و دیگر کشورها بوده‌اند.

از کارهای مهم او بنای (خاندانها) و «گرفتن سه‌روز روزه» و مراسم «جوز شکستن» یا «سر سپردن به‌خاندانها» و «انمقاد جمع یارسان» و وظایف «پیرو دلیل» و جز آن می‌باشد. سال وفات وی در یادداشت کاکاردائی بسال ۵۸۸ هجری و در سرودهای دینی یارسان سنه ۶۲۸ و در شاهنامه حقیقت ۹۱۲ هجری و در برهان-الحق نیمه قرن هشتم هجری ذکر شده است. مآخذ دیگری نیز اطلاعات بالا را تأیید می‌کنند و مطلب اضافی در دسترس ما نمی‌گذارند.

قدیمترین ماخذی که از سلطان اسحاق سخن به‌میان آورده است، «یادداشت خطی کاکاردائی» است که احتمال می‌رود در قرن نهم هجری نوشته شده باشد. کاکاردائی تولد وی را بسال ۴۴۵ هجری یاد کرده و می‌نویسد: که در او ان کودکی نزد ملالیاس شهرزوری دانش آموخته و سپس به‌مدرسه نظامیه در بغداد رفته و به تحصیل علوم متداوله پرداخته، سفری هم به‌دمشق کرده و از آنجا به‌مکه عزیمت نموده و پس از ادای مراسم حج به‌زادگاه خود برزنجه بازگشته و مسجدی ساخته و در آن به‌ارشاد مردم مشغول شده. در این هنگام پدرش بدرود حیات می‌گوید و چون عقیده وی با عقاید و آراء برادرانش موافق نبوده از این‌رو ناگزیر به دیه شیخان که در اورامان واقع شده رهسپار می‌شود و در همانجا رحل اقامت افکنده و آئین یارسان را تجدید کرده تا در سال ۵۸۸ هجری در ۱۳۴ سالگی در همین روستا زندگی را بدرود گفته است. البته باید گفت که اهل حق این سند را نمی‌پذیرند و می‌گویند سلطان اسحاق از همه چیز آگاه و بینا بوده و نیازی به‌کسب دانش نداشته و این ساخته و پرداخته نویسنده یادداشت‌هاست.

ضمناً سال تولد و فوت سلطان اسحاق رانیز نباید پذیرفت، زیرا شیخ عیسی چنانکه در شرح حالش گفتیم بسال ۷۵۴ هجری در برزنجه متوفی شده، بنابراین سلطان در قرن هشتم هجری می‌زیسته و مأخذ قبلی هم این را تأیید می‌کنند.

از کارهای مهم سلطان اسحاق تشکیل و تأسیس خاندانهای یارسان است و افراد هر یک از خاندانها بایستی در خاندان خود سرسپرده شوند، و آن طوری است که هر شخصی باید پیر و دلیلی داشته باشد تا مراسم سرسپردگی را انجام دهند. پیر کسی است که در انجام تشریفات مذهبی و سرسپردگی دارای سمت خاصی است و مقام او بالاتر از مقام دلیل است، و دلیل کسی را گویند که در انجام مراسم سرسپردگی و تشریفات مذهبی دارای سمت خاصی می‌باشد.

سرسپردگی به اندازه‌ای واجب شمرده شده است که خود سلطان اسحاق برای انجام دادن مراسم آئینی و تشریفات مذهبی، پیر بنیامین را به پیری و داود را به دلیلی خود انتخاب کرده و مراسم سرسپردگی را انجام داده است.

سلطان اسحاق هفت خاندن را به نامهای (شاه ابراهیمی)، (یادگاری)، (خاموشی)، (عالی قلندری)، (میرسوری)، (مصطفائی)، (حاجی باویسی) تشکیل و بعد از او بنابه مقتضای زمان چهار خاندان دیگر در قرون یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری به نامهای (زنوری)، (آتش‌بگی)، (شاه‌یاسی)، (باباحیدری) تأسیس شده‌اند. بنابه مراتب فوق اکنون در آئین یارسان یازده خاندان وجود دارد.

رهبران خاندانهای یازده‌گانه که در قرن هشتم تا سیزدهم هجری از سوی سلطان اسحاق و رهبران دیگر یارسان تشکیل و تأسیس شده‌اند بنام سادات خوانده می‌شوند. بنابراین سید به‌کسی گفته می‌شود که از فرزندان خاندانهای مزبور باشد و وظیفه او دعای نذورات خواندن است زیرا نذر اهل حق تا وقتی دعای آن به آداب مخصوص خوانده نشود کسی اجازه خوردن آن نذر را ندارد. با آنچه گفته شد خاندانهای یازده‌گانه بشرح زیر است:

۱- **خاندان شاه ابراهیمی:** این خاندان منسوب به شاه ابراهیم جزو هفتن می‌باشد. شاه ابراهیم فرزند سید محمد گوره سوار از هفتوانه است. بنا به نامه سرانجام شاه ابراهیم در قرن هشتم هجری متولد شده است. مادرش خاتون زینب دختر میرخسرو لرستانی است. وی بنابه دستور سلطان اسحاق برای ارشاد و راهنمایی مردم عراق به بغداد رهسپار شده، مردم آن دیار از او پیشواز کرده‌اند و راه و روشهای او را پذیرفته‌اند. این گروه که راه و روشهای یارسان را در عراق پذیرفته‌اند اکنون در خانقین و مندلی بسر می‌برند و بنام کاکائی معروفند. شاه ابراهیم در بغداد درگذشته و در آنجا مدفون است. وی را بنام ایوت و شاه ایوت و روچیار و ملک‌طیار نیز می‌خوانند. از شاه ابراهیم مجموعه اشعار بنام (دیوان ایوت) در باره راه و روشهای یارسان و افکار تناسخی بجای مانده است.

۲- **خاندان بابا یادگاری:** این خاندان منسوب به بابا یادگار جزو هفتن می‌باشد. بنابه نامه سرانجام، بابا یادگار از مادری بکر بنام داده سارا در قرن هشتم هجری

متولد شده و در عنفوان جوانی بنا به دستور سلطان اسحاق برای گسترش دادن آئین یارسان به هندوستان و پاکستان رهسپار شده و پیروان او در پاکستان بنام ذکری و در تربت و مشیکی و گریشه مقیم و کوه مراد در تربت زیارتگاه آنان است و آنرا کعبه خود می‌دانند. در افغانستان نیز عده‌ای از پیروان او بنام غلاة در نواحی مزار شریف و دوشی و پل خمیری ساکن‌اند. بابایادگار چون متأهل نشده تا اولادی داشته باشد از اینرو دو نفر از یارانش بنام خیال و وصال به سمت پیری برمریدانش جانشین خود گردانید و سادات خاندان بابا یادگار از نسل آن دو نرفتند. دشمنان یارسان، بابایادگار را کشتند و او را درجائی به نام سرانه در حوالی کوه دالاهوی کرمانشاه به خاک سپردند که آن دیار اکنون بنام بابایادگار معروف می‌باشد. بابا یادگار را بنام «یارزرده بام» هم می‌خوانند و از او مجموعه اشعار بنام «زلزال زلال» بجای مانده است.

۳- **خاندان خاموشی:** این خاندان منسوب به سید اکابر ملقب به خاموش می‌باشد. سید اکابر خاموش فرزند شیخ علی بن سید ابوالوفاء است. بنا به نامه سرانجام سید اکابر خاموش در قرن نهم هجری متولد شده و بعد از فوت پدرش مسند نشین خاندان سید ابوالوفاء که از هفتوانه است می‌شود و این امر باعث دل‌شکستگی برادرانش میگردد و جلاء وطن اختیار می‌کنند. زیرا او کوچکتر از آنان بوده. ضمناً خاندان خاموشی قبلاً بنام خاندان سید ابوالوفاء معروف بوده. از سید اکابر خاموش دو بیتهائی نغز و دلنشین بجای مانده که تاکنون بطور کلی جمع‌آوری نشده است.

۴- **خاندان عالی قلندری:** این خاندان منسوب به عالی قلندر می‌باشد. بنا به نامه سرانجام عالی قلندر در قرن هشتم هجری در دالاهو متولد شده و پس از فراگرفتن تحصیلات مقدماتی به دیه‌شیخان رفته و در نزد سلطان اسحاق کسب فیض نموده و سپس بنا به دستور سلطان اسحاق به بغداد رهسپار و در آنجا بدست عده‌ای از دشمنانش کشته شد. عالی قلندر به علت عدم تأهل اولاد نداشت و از طرفی چون هنگام نصب خاندانها هم در قید حیات نبود از این رو بنا بر مصلحتی دو نفر از نزدیکانش موسوم به دده علی و دده حسین از طرف سلطان بجانشینی وی منسوب گشتند. سادات خاندان عالی قلندر اکنون از نسل آن دو نرفتند. به این معنی اولاد دده علی سمت پیری و اولاد دده حسین سمت دلیلی برمریدان خاندان دارند. از عالی قلندر دو بیتهائی درباره افکار تناسخی باقی مانده که برخی از آنها به چاپ رسیده است.

۵- **خاندان میرسوری:** این خاندان منسوب به میرسور از هفتوانه است. نام وی سید میر احمد ملقب به میرسور فرزند شیخ عیسی و برادر سلطان اسحاق می‌باشد که در اواخر سده هشتم هجری در دیه برزنجه وابسته به شهرزور کردستان عراق متولد شده. وی هنگامیکه سلطان اسحاق آئین کنونی یارسان را پدید آورد او نیز به دیه شیخان رفت و آنرا پذیرفت. وی به یکی از هفتوانه بشمار می‌رود و در پایان قرن هشتم هجری در دیه‌ی که در میان کوههای اورامان و شهرزور قرار گرفته و

بنام خودش (میرسور) معروف است زندگی را بدروود گفته است.

۶- **خاندان سیده مصطفی:** سیدمصطفی یکی از هفتوانه بشمار می‌رود. وی در سرزمین اورامان زندگی را بدروود گفته است. از او سروده‌هایی در سرانجام باقی مانده است.

۷- **خاندان حاجی باویسی:** حاجی باویسی نیز جزو هفتوانه است. وی در اواخر قرن هشتم هجری در سرزمین اورامان چشم از جهان فرو بسته و برخی از سروده‌های او در نامه سرانجام بجای مانده است.

۸- **خاندان زنوری:** این خاندان منسوب به ذوالنور قلندر می‌باشد. وی فرزند خان اسمره است که در اواخر سده نهم هجری در لرستان متولد شده است. از ذوالنور چون کشف و کرامات بسیار و کارهای خارق‌العاده نقل شده است، روی این اصل جمع کثیری به‌وی گرویده و دارای خاندانی بنام خاندان ذوالنور شد که آترا زنوزی هم خوانند. وی چون زن و اولاد نداشت، اعقاب و اعمامش جانشین او گردیدند. بنا به دستور ذوالنور خوردن گوشت خروس را در آن خاندان نمی‌فرموده است. زیرا بنا به‌نامه سرانجام، بنیامین که جزو هفتن است در خسروس حلول کرده و از این رو خروس جاننداری است مقدس و نباید گوشت آترا خورد.

۹- **خاندان آتش‌بیگ:** این خاندان منسوب به آتش‌بیگ فرزند محمدبیگ لرستانی است که بنا به برهان الحق و سرانجام‌های خطی، وی در نزدیکی‌های قرن یازدهم هجری متولد شده است. آتش بیگ پس از درگذشت پدرش مسندنشین او می‌شود و خود را مظهرالوهِیت می‌خواند و خاندانی بنام خود تشکیل می‌دهد و گروه زیادی به‌او می‌گروند. سه‌تن از برادرانش و خواهرش که مظهر فرشتگان چهارگانه خوانده می‌شوند بدینگونه‌اند: جمشیدبیگ، ابدالبیگ، الماس بیگ، پری‌خانم. نام چند تن از یارانش هم بدینسان آمده است: کامیری‌جان، کاملک، قره‌پوس، میردوست. از خاندان آتش بیگ و یارانش سروده‌هایی درباره افکار تناسخی و آئین یارسان بجای مانده است.

۱۰- **خاندان شاه‌هیاس:** این خاندان منسوب به شاه‌ایاز یا شاه هیاس می‌باشد.

برابر برهان الحق وی بسال ۱۱۲۵ هجری در خانه شیخ‌عیسی بساکانی دیده بجهان گشوده. وی در هنگام جوانی خود را مظهرالوهِیت خوانده و گروه زیادی از یارسان به‌او گرویده‌اند و سپس خاندانی بنام خود تشکیل داده است. نامهای چند تن از یارانش بدینگونه‌اند: «عیسی، عبدالله، رکن‌الدین، علی، شاه‌مراد، شاکه، شاه نظر». از او و یارانش سروده‌هایی بنام (دوره شاه هیاس) باقی مانده است.

۱۱- **باباحیدری:** این خاندان منسوب به سید حیدر فرزند سید منصور ملقب به سیدبراکه است. وی در سال ۱۲۱۰ هجری در دیه‌توت شامی کرمانشاه متولد و در سال ۱۲۹۰ هجری به‌قتل رسیده است. وی خود را مظهرالوهِیت خوانده و عده بی‌شماری به‌او گرویده‌اند. سی‌وشش تن از یارانش سراینده بوده‌اند و هرکدام از آنان دیوانی درباره آئین یارسان و شرح و تفسیر سرانجام دارند که مهم‌ترین آنان

درویش نوروز و شاه تیمور بانیارانی می‌باشد و مجموعه این دیوانها بنام (دوره حیدری) معروف است.

از کارهای دیگر سلطان اسحاق گرفتن (سه روز روزه) است و برهر فرد اهل حق اعم از ذکور و اناث، واجب است هر ساله سه روز متوالی روزه‌دار باشد. و موقع آن از دوازدهم (چله بزرگ) زمستان لغایت چهاردهم آن است و روز پانزدهم روز عید سلطان و جشن حقیقت است، و چنانکه از کتابهای خطی و چاپی یارسان مستفاد می‌شود، گرفتن این سه روز روزه متوالی به این مناسبت می‌باشد که سلطان اسحاق وقتی می‌خواست به علت اختلاف با برادرانش از برزنجه مهاجرت کند، برادرانش با ایل چیچک او را تعقیب می‌کنند، سلطان و یارانش (بنیامین، داود، موسی) در (شندرکوه) که مرز میان ایران و عراق است غاری یافتند و درون غار شدند. سواران چیچک سه شبانه‌روز پیرامون غار را گرفتند. روز چهارم به فرمان خدا هوا سخت توفانی گشت و باد سخت وزیدن گرفت که همه سواران پراکنده شدند. سلطان و یارانش نیز پس از سه روز گرسنگی از غار بیرون آمدند و روانه راه شدند و به روستای شیخان رسیدند. گروه یارسان به دستور رهبر خود، در سال سه روز بیاد روزهای غار روزه می‌گیرند.

علاوه بر سه روز روزه غار گروه یارسان سه روز روزه متوالی هم به عنوان گذشت از گناهان (یاران قولطاس) می‌گیرند که موعده آن نیز از پانزدهم «چله بزرگ» یعنی بعد از اتمام سه روزه غار لغایت هفدهم آن است. به همین جهت نیت روزه دو نوع است: «مرنوی» و «قولطاس». گرفتن سه روز روزه قولطاس هم به این مناسبت می‌باشد که هفت نفر بنام قولطاس راه حق بینی می‌پیمایند و در عالم معنوی و اتصال روحی درک مصاحبه حضوری سلطان اسحاق را می‌نمایند. این هفت نفر از دیار خود برای دیدار و زیارت سلطان کمر همت می‌بندند و به سوی دیه شیخان راهی می‌شوند تا بر قلّه کوه شاهو که در دوازده فرسنگی شهر سندیج قرار گرفته می‌رسند و در آنجا یکی از آنان می‌گوید دیگر راه پیمائی بس است باید همین جا توقف کنیم. اگر آن وعده‌ای که پادشاه حقیقت در مصاحبه کذائی داده به دلخواه و آرزوی ما باشد بی‌گمان برای رستگاری ما به سراغمان می‌آید، ناگهان به فرمان خداوند هوا سخت توفانی می‌گردد و باد سختی وزیدن می‌گیرد و برف سنگینی می‌بارد و آن هفت یار سه شبانه‌روز در زیر برف می‌مانند تا اینکه سلطان اسحاق دستور می‌دهد که آنان را از برف و سرما رستگار کنند و به پیشگاهش بیاورند. به امر سلطان هفت یاران قولطاس از آن مهلکه نجات می‌یابند. نام این هفت یار بدینگونه یاد شده: «قلی، شهاب‌الدین، شاکه، شاه‌نظر، شاه‌مراد، عیسی، پیر دل‌اور».

از کارهای مهم دیگر سلطان اسحاق جوز سرشکستن یا سر سپردن به خاندانهاست، عموم یارسان بلااستثنا باید توسط پیر و دلیل سر سپرده شوند تا پیوند سلسله مراتب قطع نگردد و پس از تولد طفل اعم از دختر و پسر باید در

اولین فرصت بعد از نامگذاری بوسیله ولی طفل یا وکیل قانونی او مراسم سرسپردن انجام گردد و برای سرسپردن احتیاج به یک دانه جوز و یک دستمال و نیساز (نمودار گردو و انار و شاخ نبات) و پول پای جوز و یک سکه و یک کارد برنده و یک خروس و یک من برنج و یک چارک روغن حیوانی می باشد که پس از فراهم شدن نیازمندیهای مزبور، نخست نیاز را در ظرفی می ریزند و جوز و سکه و پول پای جوز و کارد را در ظرفی دیگر می گذارند و برنج و روغن و خروس را هم طبخ می نمایند و پس از برگزاری جمع، پیر و دلیل حاضر می شوند و مراسم سرسپردن و یا جوز شکستن را انجام می دهند. ضمناً سرسپردگان به هرخاندان اعم از پیرو دلیل بین آنان ازدواج نشاید، زیرا هر مریدی نسبت به پیرو دلیل خود حکم فرزند را دارد.

از کارهای ارزنده دیگر سلطان اسحاق انعقاد جمع یارسان است. که گروه یارسان هر هفته بایستی در محلی جمع و با مراسم خاصی سرگرم عبادت و خواندن اوراد و اذکار گردند. عده حاضر را جم و آن مجمع را جمعخانه گویند. در واقع انعقاد جمع در آئین یارسان از مهمترین ارکان آن مسلک بشمار می رود زیرا این آداب و رسوم وسیله ای است برای تقرب به حق تعالی و درک عوالم معنوی و جمعخانه بهترین جایگاه برای راز و نیاز نیازمندان است. نخستین کسی که می خواهد داخل جمعخانه بشود باید با فروتنی و با ذکر یکی از نامهای خدا در آستانه جمعخانه سجده ای بجای آورد و از سوی دست راست دو زانو رو به قبله بنشیند، نفرات بعدی هم پس از بجا آوردن سجده آستانه از سمت دست راست، دست یکایک حاضرین را تا آخر بوسیده و می نشیند ولی سید (از اولاد خاندانها) و نایب سید (از اولاد دلیلها) در طرف راست و خلیفه (که کسی ندرها را قسمت می کند) در طرف چپ سید می نشیند و خادم (رئیس انتظامات جمعخانه) نیز باید در آستانه جمعخانه سر پا بایستد و تا پایان مراسم جم حق نشستن ندارد.

سلطان اسحاق، یاران و پیروان خود را به پانزده دسته تقسیم کرده است و برای هر یک وظیفه ای معین و سمتی مشخص تعیین داشته است. نام این دسته ها و فرقه ها که بنا به نام سرانجام در عالم ذرات آفریده شده اند، بدین ترتیب اند: (فرشتگان چهارگانه)، (هفت تن)، (هفتوانه)، (یاران قولطاس)، (هفتاد و دو پیر)، (هفت خلیفه)، (هفت خادم)، (هفت هفتوان)، (چهل چهل تنان)، (نود و نه تن)، (شصت و شش غلام کمرزرین)، (هزار و یک بنده خواجه مانند)، (بیور هزار بنده)، (بیون بنده یا بنده های بی شمار) که شرح هر یک از این دسته ها نیاز به مقاله جداگانه ای دارد.

مهمترین کتابهایی که به وسیله سلطان اسحاق و یارانش نوشته شده کتاب «سرانجام» است، سرانجام دارای شش جزء یا شش بخش بنامهای: (دوره هفتوانه)، (بارگه بارگه)، (گلیم و کول)، (دوره چهلتن)، (دوره عابدین)، (خرده سرانجام) است. علاوه بر این کتابها که ذکر شد، کتابهای دیگری هم در زمان سلطان اسحاق

برشته تحریر در آمده است که عبارتند از: (دفتر پردیور)، (دفتر ساوا)، (دفتر دیوان‌گروه)، (دوره دامیار) و...

کلیه این نوشته‌های دینی به شعر هجائی‌گورانی که پسند عامه مردم بوده بیان شده است. افرادی هم که برعلیه رهبران یارسان منجمله علمای شهرزور قد علم کرده‌اند وزن عروض بکار برده‌اند، ولی اشعاری که بوسیله سلطان اسحاق و یارانش سروده شده، ادبیات بازسان را به‌دوره تعالی رسانده است. سرودها و کلامهای دوره‌های بعد از سلطان اسحاق تقریباً تکرار مضامین نامه سرانجام است. از سلطان اسحاق سروده‌های زیادی بجای مانده که بسی دلنشین و شیوا است و اینک برخی از سرودهای او برای نمونه نقل می‌شود:

(۱)

عیسی باوما، عیسی باوما	داود تو بزا عیسی باوما
شیخ و برزنجه حاجی و کاوما	چیگا آخر مور فرزن لاوما
رجاچی بنیام چیور هاوما	
هفت فرزن اصل، هفت فرزن اصل	رجاشان وانان هفت فرزند اصل
ریشه و جرگمنی جه اصل نور فضل	جرگم ها سرن جه توی سر نسل
ای هفت پا آهفت مجیم نه یک وصل	
وصل و پیماننا، وصل و پیماننا	ها ذات و نورم وصل و پیماننا
نورم هفتوان ذات هفتنانا	ذات و نور جه یک چشمه ویم هانا
ئی کوچم جه روی ازلین وانا	

یعنی: ای داود، تو بدان که شیخ عیسی پدر من است و شیخ و برزنجه، حج و کعبه من است و اکنون آخرین فرزندم با من پیمان می‌بندد و بنیامین نیز برای همه شفاعت می‌کند.

هفتوانه و هفتن که فرزندان من هستند، آنان در روز ازل جزئی از ذات و نور من بودند و در جهان بالائی بسر می‌بردند و اکنون هفتن و هفتوانه باید بهم متصل شوند.

همگی با من پیمان بستند و اینک ذات و نورم نیز با هم پیمان می‌بندند و بهم متصل می‌شوند، نورم هفتوانه است و ذاتم هفتن است و این دو از یک سرچشمه‌اند و این سخن را از روز ازل گفته‌ام.

(۲)

داود نه جای ویش، داود نه جای ویش	هرکه بلخشو بی حق نه جای ویش
غافل جه ازی نکرو اندیش	پی ویش بسازو میزان و کم و کیش
ادم مرزنو دستقای نه ژیش	چه عتو گیرن یه پیش ماچان پیش
تومان دلیل کرد پیریت یانی پیش	پی دلیلی ویت پا بنیر و پیش

سیم نه جای تلا، سیم نه جای تلا
 تلا نه جای سیم ندانمان صلا
 شور نه جای بلور ندانش جلا
 هر که نه جای ویش صلاش هن جه لا
 صراف نگرتن سیم نه جای تلا
 در نه جای صدف نمیرو هلا
 سنگیش نموو و قلو قلا
 هنگام زیایی ماورو بلا

**

یعنی: ای داود، هرکسی از حد خود پا فراتر نهد و از جای خود بلغزد، و از من اطاعت نکند و برای خود روشی بنا نهد، من دستگاه او را از بین می‌برم، حال که ترا (دلیل) کرده‌ایم باید مردم را ارشاد کنی و آنان را به راه ما هدایت کنی.
 صراف سیم و نقره را بجای طلا نمی‌خرد و ما هم چنین چیزی را روا نمی‌بینیم که نقره را به جای طلا به دیگران بدهند، در را نمیتوان با صدف معاوضه کرد و نمک بجای بلور جلوه‌گر نمی‌شود و سنگ را هم نمی‌توان بجای دژ عوض کرد، هرکس از حد خود خارج شود و پا از اندازه خود فراتر نهد به بلا و آسیب دچار می‌شود.

پیر بنیامین شاهوئی

(متولد سال ۶۳۳)

پیر بنیامین بنا به نامه سرانجام، از اعظم و بزرگان اهل حق بشمار میرود، وی را مظهر یکی از فرشتگان چهارگانه خوانده‌اند و طبق اسناد خطی موجود، پیر بنیامین از طرف سلطان اسحاق به سمت پیری بر عموم اهل حق منصوب شده است. در خلاصه نامه سرانجام نیز آمده است که وی در سال ۶۳۳ هجری در پیرامون کوه شاهو متولد و در همانجا نشو و نما یافته است. در عنفوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق در دبه شیخان رسیده و از وی کسب فیض نموده، و تا آخر عمر در خدمت سلطان بوده و سپس به کرند رفته و در همانجا متوفی گشته است و آرامگاهش در کرند زیارتگاه صاحب‌دلان است.

اعلی دین دفتردار آتش‌بیگ در باره سال تولد او می‌گوید.

سال ششصد و سی و سه تمام بنیام جه شاهو پیدا بی وکام

یعنی: سال ششصد و سی و سه تمام، بنیامین در کوه شاهو پیدا شد و به کام خود رسید.

برهان الحق می‌نویسد: که نام پیر بنیامین سیدخضر شاهوی است که یکی از یاران ویژه سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از سوی سلطان اسحاق به سمت پیری بر عموم یارسان منصوب شده است.

آیت‌الله مردوخ کردستانی در جلد دوم تاریخ خود می‌نویسد: پیر خضر شاهو لقب سید محمد (ظہیرالدین) بن محمود مدنی است که آرامگاهش در (قتاق‌آباد)

کردستان است.

از پیر بنیامین سرودهای زیادی در نامه سرانجام بجای مانده که بسی دلنشین و شیواست و اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

(۱)

شام سلطان سهاك یاساش نیاهی	شرط قدیمی بین آماهی
بیدی و بویندی بدان گواهی	هفت‌کسه جه نور پرده لقای
ذاتشان نه سر آشکار بیاهی	تحقیق دستگیره ای سرو راهی

یعنی: رهبرم سلطان اسحاق قانونی نهاد و شرط و پیمان ازلی اینک آماده گردیده، پس همگی بیائید و گواهی بدهید، که هفت تن بنام (هفتوانه) از نور پرده لقای حق، از ذات او آشکار و ظاهر گشت، و بی‌گمان این راه و روش برای دستگیری یاران و پیروان یارسان است.

(۲)

هرکسی روچه پادشام کل کرو	پادشام جه تقصیر، گناش نویرو
هرکس نگیرو یری روی یاران	سر برزیش و پای دیوان ناوران
ار روژی یانهش نور وارو چند چار	گناش نوخشو شای خاوندکار
هر کس نکرو دعوات شایی	بشش نمود، خرمان دوچپایی

یعنی: هرکس از یارسان، (سه روز روزه منوی) موسوم بدعوات شاهی را نگیرد و تعمداً روزه‌دار نشود، جزء اهل حق واقعی بشمار نمی‌آید و از فیض حق بی‌بهره می‌شود و هرکس این سه‌روز را روزه نگیرد، در دیوان الهی سرافکنده می‌شود و اگر روزی چندبار به‌خانه‌اش نور بیارد، خدا گناه او را نمی‌بخشد و از خرمن روز رستاخیز او را بی‌بهره می‌کند.

پیر داود دودانی

(متوفی سال ۷۹۸)

پیر داود که از اعظم و بزرگان اهل حق محسوب می‌شود بنا به نامه سرانجام از یاران ویژه سلطان اسحاق و مظهر یکی از فرشتگان چهارگانه بشمار می‌رود. وی در اواخر قرن هشتم هجری در دیه دودان متولد شده و پس از تحصیل علوم مقدماتی در دوره جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و در خدمت آنجناب به مقامات بلند و حالات ارجمند وصول یافته و از طرف سلطان به سمت دلیلی عموم اهل حق منصوب گشته است. از او کرامات زیادی مشاهده شده، وی در سال ۷۹۸ هجری در اطراف سرپل زهاب وفات یافته و در گردنه‌ای بنام کل داود که در ۵ کیلومتری سرپل‌زهاب است دفن شده.

در خلاصه سرانجام آمده است که موسی سیاوه ملقب به داود و داود کوو سوار از یاران سلطان اسحاق و یکی از فرشتگان هفتگانه یا هفتن است. از پیر داود اشعار زیادی در سرانجام باقی مانده است که بسی شیوا و نغز و پر مغز و دلنشین است. اینک چند بیت از اشعارش برای نمونه نقل می‌شود:

او بالای دیده، او بالای دیده	آزیز امر تو او بالای دیده
هرچی کرده تون قبول رسیده	نه قاب گوهر نورت آفریده
رازت هفتون چه نور گزیده	پری دستگیری یارانت چیده
شاهم و موبت میلّت خریده	هم او هفت تورن بی‌آفریده

یعنی: ای رهبر عزیزم، امر و فرمان ترا به روی دیده‌گانم می‌پذیرم، هرچه فرمان و امر تست قبول دارم، هفتوانه را از نورت آفریدی، و آنان را با نور گزیده خویش آراستی، آنانرا برای دستگیری یارانت چیدی و برگزیدی، ای رهبرم، مهر و عشقت را با جان و دل می‌خریم، برای آن هفت تن که از نور و فروغ رخسارت آفریدی.

پیر موسی دمشقی

(متولد سال ۶۸۹)

پیرموسی که از اعظم و بزرگان قرن هشتم هجری یارسان بوده، علوم صوری و معنوی حاصل کرده بود و عمر خود را بریاضات و عبادات مصروف می‌نمود. درنامه سرانجام آمده است که وی از کردان شام بوده و نامش رکن‌الدین^۱، و به ملارکن-الدین دمشقی معروف بوده و دوران کودکی را در دمشق گذرانده و در عنفوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و بالاخره در دریای مجذوبیت افتاده و لالی متلالی معرفت برآورده و مادام عمر در آن دریا غواصی کرده و سلطان او را نویسنده و دفتردار مخصوص خود کرده و از این رو او را بنام (موسی قلم‌زر) خوانده‌اند.

در خلاصه سرانجام آمده است که نام وی ملارکن‌الدین دمشقی ملقب به پیرموسی یکی از فرشتگان چهارگانه و از یاران مخصوص سلطان اسحاق می‌باشد. وی در سال ۶۸۹ هجری در دمشق متولد شده و در اواخر قرن هشتم هجری در کردان متوفی گشته و آرامگاهش زیارتگاه اهل حق می‌باشد. چنانکه در همانجا می‌گوید:

پی سنه سال پیرموسی گیلام چه دفتر ششصد، سی و نو وانام

یعنی: برای تاریخ سال تولد پیرموسی گشتم، در دفتر یارسان رقم ۶۳۹ را

خواندم.

۱- اکنون محله‌ای در شهر دمشق بنام (حی رکن‌الدین) وجود دارد.

در برهان الحق نیز وی به یکی از هفتن یا فرشتگان هفتگانه یاد شده و او را بنام ملارکن الدین دمشقی ملقب به موسی و پیروسی یاد می‌کند و از یاران مخصوص سلطان اسحاق می‌داند و او را فرشته ثبت کردار معرفی می‌کند.
از پیروسی اشعار دلنشین و شیوایی در نامه سرانجام بجای مانده که اینک چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

(۱)

شام او بالای سر، شام او بالای سر	هرچی رضای تون شام او بالای سر
قبول مکروم از وبی کدر	و شون کلام پا حیا و حدر
نه لوح صدف تو کردی گذر	سازنات نه سر هفت پوره چه ور
نام هر هفتش ثبتن نه دفتر	از شاهدنان، مسدری‌خور
پری دستگیری نه ژیر حجر	پی رزم شروط میرد مسدور

یعنی: ای رهبرم، فرمان ترا فرمانبرداریم، هرچه خواست و رضای تست بجای می‌آوریم، قبول می‌کنم و می‌دانم که، در روز ازل یا شتاب، از لوح صدف (طبقه یکم آسمان) گذر کردی، و هفتوانه را در عالم سر از فروغ و نور خورشید آفریدی، نام هر هفت آنان در دفتر مخصوص ازلی ثبت است، من گواهی می‌دهم و آنرا به آگاه عموم می‌رسانم که، برای ارشاد و یاری و کمک یارسان، یاران را در عالم ذرات جمع کردی و از آنان پیمان گرفتی.

(۲)

شرط شریعت توفیق حقن	طریقت چاوش خلق خالقن
حقیقت برپا شریعت لنگن	جهان سقام در بنده یک رنگن
مارفت مورن جه پرده سرپوش	بنایی یارن جامه نو و نوش

یعنی: شرط بنای شریعت شاهرایی است برای توفیق یافتن به حق، طریقت نقیب و نادی و هادی خلق است به سوی خالق، اما حقیقت که برپا و هویدا گردد، شریعت طی شده است. آنگاه مهر سکوت معرفت براسرار تحولات وحدت به کثرت و کثرت به وحدت ممضی می‌گردد.

(۳)

کشان کشانا، کشان کشانا	ای بنا بنیاد کشان کشانا
یار داود غلام بره دیوانا	آو خاک و باد زرد گل جانا

یعنی: کشیدن نقشه جهان و بنای بنیاد آن به اقراری که مبنی بر اراده پادشاه لم یزلی و شرط و ایمان پیر ازلی است، از آب و خاک و باد و آتش جان گرفت و از مبداء فیض ربوبی و ارواح رحمانی را بنام (زرده گل) ایجاد کرد.

مصطفی داودان

(متولد سال ۶۴۲)

مصطفی داودان که از بزرگان و اعظم اهل حق بشمار میرود، بنا به یادداشت کاکاقرندی، وی در سال ۶۴۲ هجری در دیه دودان متولد شده و در همانجا به تحصیل علوم مقدماتی پرداخته و سپس به شهرزور رفته و در خدمت ملاالیاس شهرزوری به تحصیل فقه اسلامی مشغول شده و پس از مدتی به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد مردم سرگرم گشته، در این هنگام سلطان اسحاق در شیخان ظهیر می‌کند و به سوی او می‌شتابد و پس از پذیرفتن مسلك یارسان، در خدمت آنجناب به مقامات بلند و حالات ارجمند وصول یافته به نحوی که مردم شیخان به او اعتقاد و اعتماد پیدا می‌کنند و تا آخر عمر در خدمت سلطان بسر می‌برد و در همانجا فوت می‌کند.

در سرانجام آمده است که وی یکی از فرشتگان هفتگانه یا هفت تن بشمار می‌رود که در روز ازل خداوندگار از گوهر خود او را با سایر فرشتگان هفتن آفریده است. در این باره رجوع شود به مقاله هفتن.

از مصطفی داودان سرودهای نغز و پرمغزی در سرانجام بجای مانده که اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

اوبان و گیانی، اوبان و گیانی	اوبان و گیانی، اوبان و گیانی
هرچه قولتن قبول منمانی	هرچه قولتن قبول منمانی
میوم و ویرو زیلیم و شیانی	میوم و ویرو زیلیم و شیانی
رازات پی نقش شرط میردانی	رازات پی نقش شرط میردانی
شاهم و موبت کردت میلانی	شاهم و موبت کردت میلانی
چه پردیور دا مدان جولانی	چه پردیور دا مدان جولانی

یعنی: ای رهبر عزیزم، امر و فرمان ترا با جان و دل می‌پذیرم، هرچه می‌فرمائی قبول می‌نمائیم. در لوح الست (طبقه هفتم آسمان) جم و انجمنی فراهم آوردی، و چون به فکر آن روز می‌افتم دلم شکفته می‌شود که هفتوانه را از فروغ یزدانی خویش، برای نقش شرط مردان یارسان آراستی و پدید آوردی، و آنانرا برای دستگیری همه غلامان و بندگان تعیین کردی، ای رهبرم، مهر و محبت ورزیدی که چنین اراده‌ای کردی و هفتوانه را از نور و فروغت آفریدی. آنان اکنون در پردیور در گشت و گذارند و برای نگهداری رمز و اسرار می‌کوشند.

خاتون دایراک رزبار

(متوفی سال ۷۴۵)

خاتون دایراک رزبار دختر حسین بیگک جلد که بنا به نامه سرانجام، وی از زنان پرهیزکار و با تقوای سده هفتم هجری است و در شهر حلوان متولد شده، او همسر

شیخ عیسی برزنجه‌ئی و مادر سلطان اسحاق می‌باشد که جزو هفتن محسوب می‌شود. در خلاصه سرانجام آمده است که وی زنی عقیفه و صالحه بوده و سلوکش محبوبانه و سیرش مجذوبانه و همچین عاشقه‌ئی صادق بوده که عشقش بر عقلش غالب و ادراک ظهورات صفات را از مظاهر طالب‌جانش پرشور و دلش پر نور و وفاتش در دیه‌شیخان بسال ۷۴۵ هجری اتفاق افتاده است.

از خاتون دایراک ملقب به رزبار و رمزبار اشعار زیادی بجای مانده که از اشعارش چنین استنباط می‌شود وی شاعره عشق و فنا فی‌الله بوده، چون به عقیده او زندگی در مرگ و نعمت و خوشبختی در تلاش و فنا می‌باشد، پس باید در راه عشق حجب و موانع را دور انداخت و هستی خود را بدست عشق سپرد، عشقی که حلاج را به فنا سپرد. غالب اشعار او در مدح و تعریف فرزندش سلطان اسحاق می‌باشد. وی موسیقی خاصی به اشعار خود بخشیده است. اینک چند بیت از اشعارش نقل می‌شود:

(۱)

بی‌وقوه دل، بی‌وقوه دل	آزیز امر تو بی‌وقوه دل
هرچی فرماوایت قبولن قبول	و یادم می‌وشیانم مشغول
مندی شاهدی از و بی‌مشکل	نه لوح یاقوت آتش قاتل
ظهور دای اونور دیوان کامل	هفتون جه نور شاهباز عادل
پی‌شرط میردان تو کرد و حاصل	پری دستگیری یاران فاضل

یعنی: ای رهبر عزیزم، امر و فرمان تو مایه قوت و نیروی قلبها گردید، هرچه فرموده‌ای قبول داریم، هنگامیکه به فکر روز ازل می‌افتیم، دلم شکفته می‌شود. من شهادت می‌دهم که بدون تردید، در لوح یاقوت (طبقه پنجم آسمان)، در میان آتش کشنده، آن نور دیوان کامل را ظاهر کردی. ای شهباز عادل، منظورم از آن نور، هفتوانه است که برای اجرای پیمان روز ازل که با روان یاران بستی، آنرا پدید آوردی، تیاران دانا و فاضل را دستگیری نمایند.

(۲)

او سایه و شمی، اوسایه و شمی	بارگای شام وستن اوسایه و شمی
چنی سه تنه بیام درهمی	سیمرغ بیانی جه رای رستمی

یعنی: بارگاه رهبرم را در سایه شمع جای دادم و من در آنگاه با سه تن از فرشتگان دیگر بسر می‌بردم و زمانی هم چون سیمرغ به کمک رستم شتافته‌ام. این دو بیتی اشاره به «داستان زال و سیمرغ» در شاهنامه است.

شاه ابراهیم ایوت

(متولد سال ۷۵۲)

زین‌الواصلین شاه ابراهیم ملقب به ایوت فرزند سید محمد گوره‌سوار بنا به

نامه سرانجام در سال ۷۵۲ هجری در دیه‌شیرخان متولد شده و در عنفوان جوانی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض نموده و صاحب مقامات عالیه و درجات متعالیه و مظهر تجلیات شده است. مادرش خاتون زینب دختر میرخسرو لرستانی که از زنان عقیقه و صالحه بوده در تربیت او نیز کوشیده و چون وی چند سال از بابا یادگار بزرگ بوده، بابایادگار او را کاکا خطاب کرده و همیشه با هم شعر سروده‌اند و اکثر اشعارشان خطاب به همدیگر است.

بنابه سرانجام خطی کاکائی، شاه ابراهیم ایوت هنگام کودکی در خانقاه سرگرم فراگرفتن دانش و علوم متداول آن زمان شده، و در خدمت سلطان اسحاق نیز مدت‌ها کسب فیض کرده و متلبس بلباس و خرقة فقر شده و بدستور وی به بغداد رهسپار شده و به ارشاد مردم آن سامان پرداخته و در آن سامان پیروان و مریدان زیادی یافته است. وی در اوائل قرن نهم هجری در بغداد متوفی‌گشته و در همانجا مدفون است. کردهای کاکه‌ئی از بازماندگان پیروان زمان شاه ابراهیم هستند.

دربرهان الحق آمده است که شاه ابراهیم ایوت ملقب به ملک طیار یکی از هفتن است.

دیوانی از شاه ابراهیم ایوت بنام «دیوان ایوت» بجای مانده که بیشتر اشعار او بندگان است و هر بندی درباره سرگذشت پیغمبران و فرمانروایان و اولیاء و عرفا است، و شاه ابراهیم در این اشعار تحولات روحی و سیر و گردش روان خود را که در کالبد بزرگان ادوار گذشته تجلی کرده، بیان نموده است. اینک چند بند از اشعارش برای نمونه نقل می‌شود:

(۱)

ابراهیم نه سر، ابراهیم نه سر	بقای دور دین یاریم گفت نه سر
ابراهیم بیانم فرزند آزر	بتم شکست دا بیم و پیغمبر
کاکام یادگار اسماعیل بیانی	سرش بی و رای حق و قربانی

بمعنی: ای ابراهیم، به یاد گذشته آئین یارسان افتادم، که در آن زمان در قالب ابراهیم فرزند آزر ظهور کردم و تنها را شکستم و پیغمبر شدم. کاکایم بابایادگار هم مظهر اسماعیل بود که سرش را در راه حق تعالی قربانی کرد. اشاره به سرگذشت ابراهیم خلیل است که ابراهیم، نمرود و مردم را از بت پرستی باز می‌داشت و به پرستش خدای یگانه دعوت میکرد، ولی نمرود دعوت او را نپذیرفت و سرانجام ابراهیم بت‌های آنان را شکست و نمرود دستور داد او را گرفتند و در آتش انداختند. به فرمان خدای تعالی آتش سرد شد و گلستان گشت و ابراهیم نجات یافت. ابراهیم خانه کعبه را ساخت و حج‌الاسود را به فرمان خدا در آن خانه گذاشت و از آن به بعد حج فرض شد. ابراهیم از کنیز خود هاجر پسری یافت به نام اسماعیل، و چون نذر کرده بود که اگر پسری یابد قربان کند، از خدا

فرمان رسید که باید به عهدش وفا کند. ابراهیم فرزندش را به کوهی برد قربانی کند، اما به فرمان خدا به موقع گوسفندی رسید تا بجای اسماعیل قربان شود.

(۲)

چنی یادگار هر دو بیم همدست	ابراهیم همدست، ابراهیم همدست
جمشید بیانی جم جهان بست	کاکام یادگار نه روی تخت نشست
سلسله سپای ضحاک دام شکست	از فریدون بیم گاو سر و دست

یعنی: من و بابا یادگار همدست شدیم و کاکام بابا یادگار بر روی اورنگ نشست و او از دیدگاه معنوی در آن روزگار مظهر جمشید بود و با فرۀ ایزدی که داشت انجمنی در جهان فراهم آورد، من نیز مظهر فریدون بودم که با گرز گاو سر سپاه ضحاک مار دوش را شکست دادم.

اشاره به داستان غالب شدن ضحاک بر جمشید پیشدادی است که پنا به شاهنامه ضحاک بر جمشید چیره شد و او را کشت و جانشین او شد. ضحاک که مردی بدسرشت و ستمگر بود، دو مار از دو کتف او روئیده بود که خوراک آنها مغز سر آدمی بود و هر روز دو نفر را می کشت و مغز سرشان را به مارها می داد، عاقبت مردم به پیشوائی کاوۀ آهنگر بر او شوریدند و فریدون را بر تخت نشاندند و ضحاک را هم در کوه دماوند بند کردند.

بابا یادگار

(متولد سال ۷۶۱)

زین الواصلین و فخر العاشقین سید احمد ملقب به بابایادگار که از اکابر و عظمای اهل حق محسوب می شود بنابه نامه سرانجام در سال ۷۶۱ هجری در دیه شیخان متولد شده و در همانجا نشوونما یافته و علوم ظاهری و باطنی را از سلطان اسحاق فرا گرفته و سپس بنابه فرمان سلطان برای ارشاد مردم به هندوستان و پاکستان رهسپار شده و پس از مدتی به شیخان بازگشته و از آنجا به دیه سرانه رفته و در آنجا بدست عده ای شهید گشته و در همانجا دفن شده و دیه مزبور سپس بنام «بابایادگار» معروف شده است.

در سرانجام خطی کاکائی آمده است که سلطان اسحاق چوگان شاه ابراهیم را که در آنگاه کودکی خردسال بود گرفت و به پیراسماعیل کوهلانی داد تا آنرا در باغ بنشانند. پیراسماعیل نیز چنین کرد. چندی گذشت و از آن درخت اناری سبز شد. پس از چند سال درخت بار بر پیدا کرد و میوه آنرا چیدند و با ارج زیاد به پیشگاه سلطان بردند. سلطان در خانقاه جمی فراهم آورد و پس از پایان جم و بجا آوردن راه و روش و رازونیا، انارها را پخش کردند و هر یک بهره خود را گرفتند. پس از برخاستن یاران: داداساری دختر پیر میکائیل دودانی که پرستار

بود، به جارو کردن خانقاه پرداخت. دانه‌ئی انار که روی فرش افتاده بود پیدا کرد و چون مقدس بود آنرا خورد. زمانی گذشت تا اینکه آبستن گردید. مردم به او بدگمان شدند. چون هنگام بار بر زمین نهادن او فرا رسید، مردم در پیرامونش گرد آمدند تا از چگونگی زائیدنش آگاه شوند. داداسازی کودکی به جهسان آورد. کسانیکه به او بدگمان بودند از شرمساری سرزیر افکندند. سلطان پس از سه روز کودک را به پیر داود سپرد که به آتش تنور بیندازد تا مردم از پاکدامنی او آگاه شوند. داود نیز چنین کرد. پس از سه روز سلطان با گروه دیگری از مردم به تماشای کودک رفتند تا چگونگی راز را دریابند. سلطان به داود دستور داد که سر تنور را بردارد. داود سر تنور را برداشت و یادگار در تنور به پا خواست و به سلطان درود گفت و برگ خودرنگی یادگاری را پوشید. یادگار کم‌کم بزرگ شد و نشانه بزرگی نیز در رخسار او آشکار بود، در اوان کودکی به خانقاه رفت و در آنجا به فراگرفتن دانش‌پژوهی سرگرم شد. پس از زمانی به دیه‌سرانه رفت و سپس به دالاهور رهسپار گشت. پس از آن به دستور سلطان اسحاق برای ارشاد مردم به هندوستان و پاکستان رفت.

در یادداشت قرن‌دی آمده است که سیداحمد بابایادگار در ریژاب بسال ۷۶۱ متولد شده و در عنقوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض کرده و لقب بابایادگار را به او اعطا نموده، وی مادام‌العمر تاهل اختیار ننمود و به هدایت استاد زمان خود «سلطان اسحاق» به هندوستان و پاکستان رفته و پیروان زیادی در آن دیار پیدا کرده و سپس به دیه‌شیخان برگشته و از آنجا به سرانه رفته و بدست عده‌ای شهید شده است.

در برهان‌الحق آمده است که بابایادگار از هفتن بشمار می‌رود و مرقدش در محلی بنام سرانه واقع در کوه دالاهو منطقه استان کرمانشاهان است. وی برای اینکه متأهل نشده بود، اولادی نداشت. از این‌رو دو نفر از یارانش بنام خیال و وصال بسمت پیری برمریدانش‌جانشین خود گردانید. حال سادات خاندان بابایادگار از نسل آن دونفرند.

از بابایادگار کتابی بنام «زالال زلال» بجای مانده که این کتاب بندبند است و هر بندی درباره سرگذشت یکی از پیغمبران و اولیا و عرفا آمده‌است و یا اشاره‌ای به زندگانی آنان شده است. اینک چند بند از اشعار مزبور نقل می‌شود:

(۱)

نور ایمان بیم، نور ایمان بیم	یادگاران نور ایمان بیم
یوسف فرزند پیر کنعان بیم	حسنى که داشتم مولا مهمان بیم
کاکام ابراهیم مالک بی آما	تاجر باشی بی، بزم کرد نه چا

یعنی: ای یادگار، من نور ایمان بودم، و زمانی یوسف فرزند پیر کنعان

بودم و حسنی که داشتم در آندم مهمان مولا گشتم. برادرم شاه ابراهیم هم مالک بود و او با کاروانی آمد و مرا از چاه بیرون آورد و به مصر برد. اشاره به داستان حضرت یوسف پسر یعقوب در قرآن مجید است که برادرانش او را به چاه انداختند و به توسط کاروانی نجات یافت و به مصر رفت، عزیز مصر او را به غلامی خرید، زلیخا زن عزیز مصر عاشق وی شد و چون یوسف امتناع ورزید زلیخا درنزد شوهرش از او سیاست کرد و یوسف به زندان افتاد، عاقبت از زندان نجات یافت و عزیز مصر شد و یعقوب و قبیلۀ او را به مصر فرا خواند و آنان را در مجاورت شبه جزیرۀ سینا سکونت داد.

(۲)

یادگارن زلال کوی زمان	زلال کوی زمان، زلال کوی زمان
نامش گشتاسب بی شام و بی گمان	چاگا غلامان جسم بین چه لامان
کاکم زردشت بی پوره اسپیتمان	از او ناوس بیم روشن کردم مان

یعنی: ای یادگار پاک و پاکیزه، در زمان پادشاهی گشتاسب شاه کیانی، زردشت نبیره اسپیتمان پدیدار شد و مردم دسته دسته پیرامون او گرد آمدند و وی با فروغ آتش آتشکده ها همه جا را روشن کرد و همه جهانیان را به سوی توحید و خداشناسی فراخواند.

اشاره به پیدایش زردشت است که بنابه شاهنامه، در زمان گشتاسب کیانی ظهور کرد و مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود. او را زردشت اسپیتمان نیز گفته اند که بنا به گفته پلینوس رومی، اسپیتمان یکی از خانواده های ماد بوده که زردشت از آن خانواده پدید آمده است.

سید محمد برزنجی

(متولد سال ۶۴۵)

فخرالعارفین سید محمد برزنجی از اهل برزنج و برزنجی یکی از دیه های هلبجه کردستان عراق است. کنیت او گوره سواری باشد که در بین خاص و عام مشهور و در همه کمالات علم کمال افراشته. در یادداشت قرن دی آمده است که سید محمد فرزند شیخ عیسی و برادر سلطان اسحاق برزنجی است که در سال ۶۴۵ هجری در دیه برزنج متولد شده و در اوان طفولیت در خدمت پدرش شیخ عیسی به تحصیل فقه اسلامی و علوم متداوله آن زمان سرگرم گشته و سپس به بغداد عازم شده و پا در مرحله سلوک و مجاهده گذارده و در اندک زمانی عارج معارج عرفان گردیده و پس از مدتی به برزنج بازگشته و از آنجا به خدمت برادرش سلطان اسحاق رسیده و آنجناب وی را به مدارج حقیقت و طریقت رسانده است. احوالات غریب و کرامات عجیب از وی در سرانجام مسطور است.

در کتاب بحرالانساب آمده است که شیخ عیسی برزنجه‌ئی دارای سیزده فرزند بوده که یکی از آنها سید محمد گوره‌سوار است که در نزدیکی‌های رودخانه سیروان متوفی گشته و در همانجا مدفون است.

در نامه سرانجام آمده است که سید محمد ملقب به گوره سوار یکی از هفتوانه بشمار می‌رود. وی در قرن هشتم هجری می‌زیسته و صاحب کمالات صوری و معنوی و کرامات عالییه بوده. از او اشعاری در سرانجام بجای مانده که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

ازل بتونا، ازل بتونا شرط بنیامان چه سر بتونا
پی یانه یاران بنیام ستونا بی‌شرط و آدی یاری چتونا

**

چاکشتی و گیژی، چاکشتی و گیژی شکرش پی توا چاکشتی و گیژی
پی والاو کفرت ایمانش ویژی پی کان میونی چا سراو ریژی

**

یه بنیام دیمان، یه بنیام دیمان راگه شرط و شون یه بنیام دیمان
هابنیام بیا داروی حکیمان پیرو شرطمانا چا ازل جیمان

**

بی‌آرامنی ، بی‌آرامنی آزیز بی بنیام بی آرامنی
بی شرط و آدی چه خارامنی چنی دوستانی چاسا رامنی

یعنی: پیمان بنیامین از روز ازل استوار و محکم بوده، و بنیامین ستون و عمودخانه یاران است، و بدون پیمان و شرط او، آئین یارسان در انحطاط است. همه در کشتی و گرداب به تو امید دارند. بنیامین با قدرت و نیروی ایمان، کفر را نابود کرده و از چشمه، آب را بالا می‌ریزد.

اینک ما راه و پیمان و راستی را از بنیامین دیدیم. بنیامین داروی حکیمان است و از روز ازل او پیر شرط ما بوده.

ای رهبر عزیزم، ما بدون بنیامین بی‌آرامیم. شرط او برای ما همچو سنگ خاراست و بدون او ما نمی‌توانیم زندگی کنیم. آوخ که بدون او در صحرای روز قیامت وامانده و درمانده می‌شویم.

سید میر احمد میرسور

(۶۵۲-۷۴۵)

فخرالعاشقین سید احمد ملقب به میرسور بنابه یادداشت قرن‌دی وی فرزند شیخ عیسی برزنجه‌ئی و برادر سلطان اسحاق است که در سال ۶۵۲ هجری در دیه برزنجه متولد شده و در هنگام کودکی در خدمت پدرش سرگرم علوم معقول و منقول

گشته و در عنقوان جوانی به بغداد سفر کرده و بخدمت بسیاری از عرفا و علمای عهد رسیده و از آنان کسب فیض نموده و سپس به زادگاهش برزنجه بازگشته و از آنجا نیز به دیه شیخان رفته و سلطان نیز او را تکریم نموده و در پیش خود نگهداشته و سپس او را برای ارشاد مردم اورامان به آن سامان فرستاده و سرانجام در سال ۷۴۵ هجری در دیهیی که در میان کوههای اورامان و شهرزور واقع است و اکنون بنام خودش (میرسور) خوانده می شود وفات می کند.

در کتاب بحرالانساب آمده است که میرسور فرزند شیخ عیسی برزنجئی و برادر سلطان اسحاق است که در نیمه قرن هشتم هجری در دیهیی در اورامان وفات یافته و سپس آن دیه بنام میرسور شهرت یافته و زبانزد مردم شده است. در نامه سرانجام آمده است که میرسور در قرن هشتم هجری می زیسته و یکی از هفتوانه بشمار می رود. در خلاصه سرانجام یادآور شده که سیداحمد میرسور دیوانه ایست مجذوب و فرزانه ئیست محبوب و رندی است بی باک و مستی است چالاک، شیوه اش مخموری و مشربش منصورى و نامش میرسور و از زمره هفتوانه است. از سیداحمد میرسور اشعاری در سرانجام و دیگر کتب اهل حق مسطور است که بسی دلنشین و شیواست و اینک چند بیت از آن نقل می شود:

آزیز بیانا، آزیز بیانا	آزیر گرد سری به پیت بیانا
آگاو بینایی جه دو جهاننا	هابنیا مین جه گیرو عمانا

**

جه گیژ و باری، جه گیژ و باری	یارمان گیرا جه گیژ و باری
جاقبه مریم اسکندر داری	میره باشتجار هانجه آزاری

**

پا گریه و زاره، پا گریه وزاره	حسین ملالیو پا گریه و زاره
گیرا نه دست مخلوق خواره	زامش پی ملهم بکر تیماره

یعنی: ای رهبر عزیزم، همه اسرار و رازها مخفی و نهفته از تو آشکار و نمایان است. تو خودت آگاه و بینای هر دو جهانی، و میدانی که اینک پیربنیامین درگیر شده است.

اکنون یارمان در گرداب دریا درگیر است، و در گنبد مریم و دریای اسکندریه میره باشتجار در آزار و شکنجه است.

اینک میرحسین با گریه و زاری لابه و استغاثه می کند و بدست خواران گرفتار شده، به او رحم کن و زخمهایش را با مرهم تیمار کن و بهبودیش بخش.

سید شهاب الدین شهرزوری

(۶۵۹-۷۴۸)

قدوة العارفین سید شهاب الدین شهرزوری که از اعاظم و بزرگان اهل حق

بشمار می‌رود بنابه یادداشت قرن‌دی‌وی در سال ۶۵۹ هجری در دیه‌آغجلر متولد شده و در همانجا تربیت یافته و در عتفوان جوانی در خدمت شیخ موسی برزنجی کسب فیض کرد و بدست وی خرقه فقر و درویشی پوشید و سپس به‌دستور مرشد خود به کرکوک رفت و در همانجا به‌جهاد و ارشاد مردم پرداخت، بعد از بازگشت به‌آغجلر، سفر اورامان در پیش گرفت و از آنجا روانه دیه‌شیخان شد و به‌خدمت سلطان اسحاق رسید و از وی کسب فیض و اقتباس انوار باطنیه نمود و تا آخر عمر با آنجناب بود تا در سال ۷۴۸ در همانجا رحل اقامت افکند.

در نامه سرانجام آمده‌است که شیخ شهاب‌الدین یکی از یاران سلطان اسحاق و از هفتوانه بشمار می‌رود که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و تا آخر عمر در خدمت سلطان بوده و در دیه‌شیخان دنیا را وداع گفته است. از سید شهاب‌الدین اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که بسی شیوا و دلنشین است و اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

پی بنیامون، پی بنیامون آزیز جلوسمان پی بنیامون
بنیامان چا کوی سرانجامون نشانه‌ش چا شار مصر و شامون

**

حسین و یاری، حسین و یاری ها گلیمه کولا حسین و یاری
غمینا جه‌توی‌کشتی و سرکاری گیژت‌دان چا‌گیژ دجله‌و‌عیاری

**

نازیز باورش چا‌گوشه و تاری بی‌بنیام طاقت نیمان جاری

یعنی: ای رهبر عزیزم، زندگی ما بسته به‌وجود پیر بنیامین است. پیر بنیامین ما در کوی سرانجام است و نشانه‌هایش در شهرهای مصر و شام نمایان است. حسین یار ماست و اینک گلیم‌بدوش مظهر اوست. او در میان کشتی بسی افسرده و اندوهگین است، زیرا او را در گرداب ارون‌دروود انداخته‌ای. ای رهبر عزیزم، وی را به‌گوشه انجمن و جمع ما بیاور. زیرا ما بدون بنیامین تاب و توانی نداریم.

سید ابوالوفاء

(متولد سال ۶۶۳)

زبدۃ‌الاولیا سید ابوالوفاء فرزند سید احمد شهرزوری که از اعظام و بزرگان اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی‌وی در سال ۶۶۳ هجری در شهرزور متولد شده، پدرش که از علمای آن‌روزگار بود به‌پرورش فرزندش همت گماشت و بعد از اینکه در فرزند خود حالات عالی و متمالیه دید در طریقه طریقت، مرید پسر خود گردید، غرض سید ابوالوفاء بعد از مدتی به‌بغداد رفت و قدم در جاده سلوک نهاد و به‌معارج بلند و ارجمند رسید و بعضی از مردم آن زمان ارادات او را گزیدند و به‌حالات

پسندیده و خصال حمیده فایض گردیدند. سید ابوالوفاء پس از چند سال به شهرزور بازگشت و به ارشاد مردم پرداخت، سپس بنابه دعوت سلطان اسحاق به دیه شیخان رفت و در سلك مریدان سلطان درآمد و بنابه دستور سلطان برای ارشاد مردم به همدان رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست و در همانجا وفات یافت.

در نامه سرانجام آمده است که سید ابوالوفاء یکی از هفتوانه و از یاران سلطان اسحاق بشمار میرود که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و بنابه دستور سلطان به همدان رفته و مردم آن سامان را ارشاد کرده و در همانجا فوت کرده است.

دوست دانشمند آقای عبیدالله ایوبیان گفتند که ابوالوفاء کرد در جوار باباطاهر همدانی بخاک سپرده شده و قبر او در کنار آرامگاه باباطاهر بوده و در اویش به زیارتش میرفتند. ولی متأسفانه در هنگام تجدید بنای آرامگاه باباطاهر، قبر ابوالوفاء را تخریب و اثری از آن بجای نگذاشتند.

از ابوالوفاء اشعار زیادی بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. اشعار او بسی دلنشین و شیواست. اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

(۱)

یورتمن نارین، یورتمن نارین	نه یانه ازل یورتمن نارین
یورتم رضوانن هامپای قله چین	قاپی بهشتی و دست از بین
هوادرانان از نه کوی ماچین	ماموی رسولم، حمزه‌نان یمین
ازنان سوار معرکه مدین	نیسان ی پرده وفاداریم هین

یعنی: در روز ازل من مظهر آتش بودم و کسوت دیگرم رضوان بود که در بهشت بدست من گشوده شد، سپس در جهان خاکی به جسم و جان عموی رسول خدا یعنی حمزه تجلی کردم و در جنگهای مدینه رشادت بکار بردم و اکنون بنام ابوالوفاء ظاهر شده‌ام و به پیمان روز ازل وفادارم.

(۲)

شوله ظلمانی داودن رهبر	شمع سره‌نم چه فانوس انور
ایمه شه‌دنییم، بنیاما شکر	صلاح دره‌نیم نه جم دلبر
منزلدارنیم نه راگه سفر	و تدبیر جم بستان کمر
راهنمای خلقیم نه جامه بشر	جاگیرشانیم پیر دستاور

**

یعنی: داود رهبری است که مانند نور در تاریکی و ظلمت می‌درخشد، و من هم شمع اسرار حق تعالی هستم، ما شه‌دیم و بنیامین شکر، و در جم، مردم را رهبری می‌کنیم، و در این دنیا منزلداریم و برای ارشاد مردم کمر همت بسته‌ایم، زیرا راهنما و مرشد هستیم و آنان را براه حق راهنمایی می‌کنیم و جانشین پیر و پادشاه می‌باشیم.

سیده مصطفی شهرزوری (۶۷۵-۷۶۱)

زبدة المحققین سید مصطفی شهرزوری که از اکابر و عظام اهل حق و جزو هفتن می باشد، بنا به یادداشت قرنندی فرزند سید احمد شهرزوری است که در سال ۶۷۵ هجری در شهرزور متولد و در همانجا به تحصیل پرداخته، و در عنفوان جوانی مقامات سلوک را در خدمت شیخ عیسی برزنجئی اکتساب کرده و پس از مدتی به دیه شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق مانده و تا آخر عمر در آنجا بسر برده تا در سال ۷۶۱ در دودان وفات یافته و در همانجا مدفون است.

در نامه سرانجام آمده است، سید مصطفی که یکی از هفتن بشمار می رود از یاران مخصوص سلطان است. وی در قرن هشتم هجری می زیسته و از خود آثاری بجا گذاشته است و اشعاری نیز در سرانجام دارد.

در برهان الحق آمده است که مصطفی داودان یکی از هفتوانه بشمار می رود که معاصر سلطان اسحاق و از اصحاب او می باشد. اشعاری که از سید مصطفی شهرزوری در سرانجام بجای مانده بسی شیرین و دلنشین و شیواست که اینک چند بیت آن نقل می شود:

آریز درستا، آریز درستا	شرط و بنیامان پنه درستا
یارانت دیده بنیام پرستا	شرطمان بنیام مایه کرستا
**	
وبی بنیامین، وبی بنیامین	کوره مان سردن و بی بنیامین
یاران پی شرط بنیام روشن بین	پری زامداران هراوشفاش هین

یعنی: ای رهبر عزیزم، شرط و پیمان بنیامین راه درست ماست، و یارانت با نظر بنیامین ترا می پرستند، و پیمان او مایه و توشه روز ازل است. بدون بنیامین کوره درون ما سرد است و یاران بوسیله پیمان او روشن شدند. او مجروحین را بهبودی می بخشد.

حاجی سید باویسی (۶۷۶-۷۷۸)

قدوة السالکین حاجی سید باویسی که از اکابر و عظام اهل حق است، بنا به یادداشت قرنندی در سال ۶۷۶ در دیه سازان متولد شده و در عنفوان جوانی بخدمت ملاالیاس شهرزوری رسیده و از وی کسب فیض کرده و سپس به دستور مرشد خود به بغداد رفته و به ارشاد دراویش آن سامان پرداخته و از آنجا به مکه رفته و از مکه به بیت المقدس رهسپار شده و مسجد الاقصی و تربت انبیا را زیارت کرده و به زادگاهش

بازگشته و از آنجا به‌دیه‌شیخان عازم گشته و بخدمت سلطان اسحاق رسیده و در نزد آنجناب متلبس به‌لباس فقر شده و بالاخره بدستور سلطان به‌ارشاد طالبان راه حق می‌پردازد و پس از یکصد و دوسال زندگی پرتور در سال ۷۷۸ هجری در دیه شیخان دنیای فانی را وداع می‌گوید.

در نامه سرانجام نیز آمده است که حاجی سید باویسی که به حاجی بابو عیسی نیز معروف است یکی از هفتوانه و از یاران و اصحاب سلطان اسحاق برزنجی است. در خلاصه نامه سرانجام نیز از وی بنام حاجی‌باباحسین یاد شده و تاریخ فوت او را نیز بسال ۷۷۸ یاد کرده و یکی از هفتوانه بشمار آورده است. از حاجی سید باویسی اشعاری دلنشین و شیوا و روان در نامه سرانجام‌مسطور است که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

شرطمان تسلیمان، شرطمان تسلیمان	آزیز و بنیام شرطمان تسلیمان
بنیام مسلمان، یورت و مسلما	شفاواز و دین یاری اقلیمان
جبرئیل امین نوسا و کلیما	نوسا چه کشتی دریاش الیمان
چه گیژاو بار بارش حلیمان	گلیم و کولش سمای ولیمان

یعنی: ای رهبر عزیزم، ما به شرط و پیمان بنیامین تسلیم هستیم. بنیامین در دوره پیدایش اسلام مظهر مسلم بود و او اکنون شفاعت‌خواه پیروان اهل حق و یارسان است. او مظهر جبرئیل امین و کلیم‌الله استاد است و اکنون در میان دریا دریک کشتی‌درمانده و غمگین است. او در گرداب دریا بردبار و حلیم است، و کلیمی بدوش کرده و متوجه رحمت الهی است.

شیخ حبیب شه (۷۴۹-۶۸۱)

شیخ حبیب شه که از زنان عقیقه و صالحه و پرهیزکار اهل حق است، بنا به یادداشت خطی قرن‌دی، نام وی حبیبه فرزند شیخ صدرالدین شهرزوری است که در سال ۶۸۱ هجری در دیه یاوا ولادت یافته است. پدرش نیز از شیوخ معروف شهرزور بود. بانو حبیبه علوم مقدماتی را که صرف و نحو و لغت باشد دریاوا آموخته و چون اندیشه فقه داشته با برادرش به‌حلوان رفته و در آنجا دوسال فقه خوانده است. سپس پدرش فوت کرده و با برادرش قصد شیخان کرده و چون به شیخان آمده در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و گویا تا آخر عمر ازدواج نکرده و در ۶۸ سالگی در سال ۷۴۹ به‌محبوب پیوسته و جهان را وداع گفته است. در برهان الحق آمده‌است که شیخ حبیب‌شه از نسوان و جزء نندیمه‌های خاتون رمزار و از محارم سلطان اسحاق بوده است و خاتون رمزار علاوه بر حبیب شه ده خاتون دیگر نندیمه داشته است همگی تارک دنیا و به‌تمام معنی پارسا بوده‌اند.

وی یکی از هفتوانه بشمار می‌رود.

از شیخ جیب‌ش کلمات و مائورات و کلام فراوان در سرانجام مسطور است. اشعار او که به لهجه گورانی سروده شده بسی دلنشین و شیواست. اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

آزیز بنیاما، آزیز بنیاما آزیز شرطمان چنی بنیاما
ها پیرو شرطی جه گردین جاما سکه باشلفمان به بنیام واما

**

به دریا وستن، به دریا وستن بارگه بنیامان به دریا وستن
یورت گلیمه کول جه کشتی‌رستن ها بنیامینا جه کوی غم مستن

**

آرامان نیا، آرامان نیا آزیز بی بنیام آرامان نیا
پی آدی شادی بهشتی بیا تازه و ناخونمان مکره جیا

**

ها چه کشتی دا، ها چه کشتی دا یورت رمزباری ها چه کشتی دا
صرافا چنی خلك و رشتی دا علمدار و چرخ چه و زشتی دا

**

یعنی: ای رهبر عزیزم، از روز ازل، با بنیامین پیمان بسته‌ایم، او در هر قالبی پیر شرط و طریقت ماست و سکه سرسپردن ما به پیر بنیامین میرسد. بارگاه بنیامین در دریا مستقر شده است، او اکنون در قالب «گلیم بدوش» در میان کشتی بسر می‌برد و اینک بنیامین در کوه اندوه مست است. ای رهبر عزیزم، ما بدون بنیامین آرام نداریم، او برای ما شادی و بهشت است و دیگر تاب و تحمل دوری او را نداریم. اینک رمزبار نیز در کشتی بسر می‌برد و در میان سرنشینان کشتی صرافی می‌کند و او علمدار چرخ بدنهاد است.

پیر قباد دیوانه

(متولد سال ۶۳۹)

پیر قباد دیوانه که از عظاما و اکابر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی در سال ۶۳۹ در دینور متولد شده است. در بغداد و شهرزور به وعظ و ارشادخلق پرداخته و در همان شهرها استماع فقه و حدیث کرده است و بسال ۶۶۸ به شیخان عزیمت کرده و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض نموده و خرقة ارشاد و طریقت را از او گرفته و سپس به دستور وی به ارشاد و وعظ مردم سرگرم شده و از روستائی به روستائی و از شهری به شهری انتقال کرده است. سرانجام به زادگاه

خود دینور بازگشته و در همانجا درگذشته و به خاک ابدی سپرده شده است. در نامه سرانجام آمده است که پیرقباد دیوانه در سال ۶۳۹ هجری در دینور متولد و در عنفوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و به مقام پیری مفتخر و به یکی از هفتاد و دو پیر به شمار آمده است. از او حکایات و مآثورات و کلام و اشعاری بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. اینک چند بیت از آن را نقل می‌کنیم:

وست اوکوی ایار، وست اوکوی ایار
ویش بی کیخسرو چوگا دا دیار
بارگه شام لوا وست اوکوی ایار
چوارتن‌ها اید بی نه او روچیار
منیژه، لزا، بیژن، خو بیار
رستم، هندوبی، گرگین، شمپریار

یعنی: بارگاه ذات‌احدیت الهی در کوی یار فرود آمد. خداوندگار در آن دم در پیکره و جسد کیخسرو تجلی کرد. چهار تنانش در این پیکره‌ها تجلی کردند: لزا در تن منیژه، خوبیار در جسم بیژن، هندو در قالب رستم و شمپریار در بدن گرگین. اشاره به داستان بیژن و منیژه در شاهنامه است. که بنابه روایت شاهنامه، بیژن پسر گیو خواستار جنگ با گرازها گشت و به فرمان کیخسرو همراه گرگین عزیمت کرد، ولی گرگین او را فریب داد و به دشتی راهنمایش کرد که دختر افراسیاب در آن، خیمه‌گاه افراشته و جشن برپا کرده بود. بیژن عاشق منیژه شد و منیژه نیز شیفته وی گشت و او را به چادر خود خواند و پس از آن به کاخ خود برد. چون افراسیاب از وجود بیژن در قصر دختر آگاه شد، بیژن را اسیر و در چاهی زندانی کرد و منیژه را سروپا برهنه از کاخ بیرون افکند. منیژه هر روز برسرچاه می‌رفت و نانی را که از گدائی به دست آورده بود به بیژن می‌رسانید. سرانجام رستم در جامه بازرگانان به جستجوی بیژن به شهر توران آمد و به ارشاد منیژه برسرچاه رفت و بیژن را نجات داد و به ایران آورد.

پیر محمد شهرزوری

(۶۳۸-۷۳۳)

پیرمحمد شهرزوری که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنابه یادداشت‌قرندی، در سال ۶۳۸ هجری در شهرزور متولد شده است. در کودکی صرف و نحو عربی و فقه اسلامی را فراگرفت و پس از آن به بغداد رفت و در آنجا حکمت و فلسفه آموخت و سپس به شیخان رهسپار شد و در سلك مریدان سلطان اسحاق درآمد و از او نیز خرقة ارشاد پوشید و به زادگاهش بازگشت و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۳۳ هجری درگذشت.

در نامه سرانجام نیز آمده است که پیرمحمد شهرزوری که یکی از هفتادودو پیرو از یاران سلطان اسحاق است در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از او اشعاری

عارفانه در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

بارگه شام وستن او سینه پاکان	هرکه بنیشو و لاله و آسان
بی‌دیده حرام پاکش بو دامن	و هدر نیشان گردین غلامان
مدران مراد یار پاک جامان	شام وستن وزیل زرده گل خاکان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در سینه پاکان فرود آمد، هرکسی با لابه و زنه‌ار به‌درگاه حق تعالی بنشیند، نباید با دیده حرام و دامن ناپاک و پلید زندگی کند. هیچ بنده‌ای نباید از حق غافل باشد. حق تعالی نیاز یاران پاک دامن را برآورده می‌کند، زیرا پادشاه عالم در درون نیکان فرود می‌آید.

پیر احمد لرستانی

(متولد سال ۶۴۲)

پیر احمد لرستانی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنابه یادداشت‌قرندی، وی در سال ۶۴۲ هجری در لرستان متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را فراگرفته و در کسب حکمت و علوم باطن، به سیاحت بلاد رفته است. و مدتی در شهرزور و سپس در بغداد علم تحصیل کرده است و از آنجایه شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و به زادگاه خود باز گشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و در همانجا درگذشته است.

در نامه سرانجام نیز آمده است: پیر احمد لرستانی یکی از هفتادودو پیر و از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از وی اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

وایر او کوشان، وایر او کوشان	ها بنیامینن وایر او کوشان
داود، پیرموسی یاوا نه پیشان	مصطفی گرتن تیر و ترکشان
ها هفتوانن نور مهوشان	لامی عزیزم دستگیر و خویشان

یعنی: در کوه برزنجه قربانی بود، و این قربانی از آن پیر بنیامین بود. داود و پیرموسی در پیش ایشان آمدند و مصطفی تیر و ترکش بدست گرفته بود. هفتوانه که به نور حق تعالی آغشته شده‌اند، به فرمان خداوندگارم در آنجا حاضر شدند.

۱- واژه لر نخستین بار در کتابهای اصطخری و مسعودی مشاهده می‌شود. مسعودی «الریه» را گروهی از کردها شمرده و استخری هم از «بلاد اللور» یا لرستان سخن رانده است. بنابه گفته مسعودی در آن قرون شهری بنام: «لر» (Lur) در دو فرسخی دزفول، آباد بوده و می‌توان گفت که یکی از طوایف کرد که در آن شهر مقیم بوده‌اند به نام (لریه) یا لر شناخته شده و سپس آن نام به دیگر طوایف نیز سرایت کرده و کوهستانهایی که نشیمن آن طوایف بوده «لرستان» یا سرزمین لرها نامیده شده است. بنابراین لر یکی از طوایف کرد است و در قدیم همه طوایف لر و بختیاری بنام کرد خوانده شده‌اند.

. در نامه سرانجام آمده است: چون هفتوا نه به‌جامه‌های گوناگون تجلی کرده بودند، آنچه در جهان هستی رخ می‌داد و اتفاق می‌افتاد در عالم خواب می‌دیدند، اما روزها خواب خود را بیاد نمی‌آوردند و چون پیربنیامین در کوه برزنجه قربانی می‌داد، بنا به فرمان حق تعالی در آن کوه حاضر شدند و گوشت قربانی را دعا دادند. در آن جمع داود و پیرموسی و مصطفی نیز که جزو هفتانند وجود داشتند.

پیر مالک گوران

(۶۴۲-۷۳۵)

پیرمالک گوران که از مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی بسال ۶۴۲ هجری در دیه سراب دودره تولد یافته است. در اوایل حال به عراق و شام مسافرت کرده است و در نزد علمای آن عصر فقه و حدیث را استماع کرده است. استاد و مرشد اعظم او سلطان اسحاق بوده، و خرقة از دست آنجناب پوشیده است و بدستور استادش برای ارشاد مردم به زادگاهش رفته و در آنجا به وعظ و ارشاد مردم پرداخته است. سپس خانقاهی ساخته و در آن به تربیت مریدان، عمر گذرانده است و عاقبت در سال ۷۳۵ درگذشته است و جنب خانقاه خود بخاک رفته است.

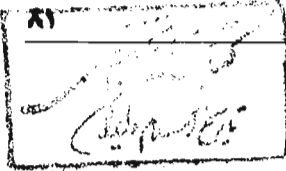
در نامه سرانجام آمده است: پیرمالک گوران که یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است در قرن هشتم هجری می‌زیسته و بسال ۷۳۵ در دیه سراب دو دره از توابع کنگاور وفات یافته است. چنانکه در همانجا می‌گوید:

و سنه هفتصد چنی سی و پنج مالک‌رزگار بی‌چه‌درد و چه‌رنج

از پیر مالک کلام و اشعار عرفانی شیرینی بجای مانده که چند بیت آن نقل می‌شود:

سراو دو دره، سراو دو دره	بارگه شام وستن سراو دودره
سلمان بنیامان، داود قنبره	پیرموسی وزیر کاکه جابره
سید مصطفی تیرش خطره	فاطمه، رمزبار سرش پروره
خالدزرده پام زردیش جه‌خوره	بلال، ایوتن، مرد هام شره

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در سراب‌دودره مستقر شد. سلمان پارسی مظهر پیر بنیامین، و قنبر مظهر پیر داود است. کاکا جابر مظهر پیرموسی و سید مصطفی تیرش خطرناک است. فاطمه مظهر رمزبار و سرش پوشیده است. خالد مظهر بابایادگار زرده‌پام و زردیش از آفتاب است. بلال مظهر شاه ابراهیم ایوت و مرد، هم‌پیمان است.



پیر منصور شوشتری (۶۴۶-۷۳۸)

پیر منصور شوشتری که از عظام و مشاهیر اهل حق بشمار می‌رود، بنا به یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۴۶ در شوشتر متولد شده است و برای فرا گرفتن علوم ظاهری به بغداد رفته و علم کلام و حدیث را از علمای آن دیار استماع نموده است. پس از آن به شهرزور رفته و از آنجا به شیخان عازم شده و در سلك مریدان سلطان اسحاق درآمده و از او نیز خرقه پیری و ارشاد گرفته و بدستور آنجناب به شوشتر بازگشته و به ارشاد خلق آن دیار مشغول شده و سرانجام بسال ۷۳۸ هجری درگذشته و در همانجا مدفون شده است.

در سرانجام نیز آمده است: پیرمنصور شوشتری که از یاران سلطان اسحاق و یکی از هفتاد و دو پیر بشمار می‌رود، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و درگذشت او در ماه محرم سال ۷۳۸ هجری در شوشتر اتفاق افتاده است. حکایات و مآثورات و کلام او در نامه سرانجام باقی مانده و مورد استناد است. اینک چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

او کابۀ اعظم، او کابۀ اعظم	بارگه شام وستن او کابۀ اعظم
کابهم پردیور سلطان سرجم	یاران نه جم دا دل باران و هم
یکرنک بنیشان هیچ نکران دم	سلطان سرجم حاضرن نه جم

یعنی: بارگاه ذات الهی در کعبۀ اعظم فرود آمد. کعبه‌ام پردیور است و سلطان اسحاق رهبر مردم است. ای یاران، دل‌هایتان را در جمع آغشته هم کنید و یکنواخت بنشینید و دم کسی را نکنید. زیرا سلطان سرجم در جمع مردم حاضر است.

پیر ابراهیم جاف (۶۵۱-۷۴۰)

پیر ابراهیم جاف که از اعظام و اکابر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی در سال ۶۵۱ هجری در دیه هاوارا متولد شده است. پدرش گویا از مالکین آن دیار بوده ولی پیر ابراهیم در مجلس یکی از بزرگان صوفیه توبه کرده و مسلک صوفیان را اختیار نموده است. پس از چندی به دیه شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و خرقه ارشاد از او گرفته و به زادگاه خود بازگشته و به عظم و ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۴۰ در همانجا درگذشته است.

۱- هاوار دیهی است در یازده کیلومتری شرق شهرستان هلبجه که اکنون بیشتر ساکنینش پیرو مسلک یارسان می‌باشند.

در نامه سرانجام آمده است پیرابراهیم که از طایفه جاف^۱ است یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که وی ظاهراً از شدت مجاهدت و فراوانی ذوق لقای حق، مردمان او را دیوانه پنداشته‌اند و از خود رانده‌اند. و پیرابراهیم نیز خود را دیوانه حق دانسته و مدام مردم را وعظ و ارشاد می‌نموده. از او اشعاری نغز و دلنشین بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

وست و پردیور، وست و پردیور	بارگه شام آما وست و پردیور
هفتوان چوگسا آورد و نظر	وینه ازلی رژیا و انور
پی سکه یاران پیری کرد یکسر	فرداش نه باقی ایشان مو سرور

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در پردیور فرود آمد. هفتوانه را در آن هنگام به نظر آورد و مانند روز ازل آنانرا به نور آغشته کرد. برای سکه شرط یاران هفتوانه را به پیری انتخاب کرد و در روز پسین نیز آنان پایه و مقام سروری دارند.

پیرفتحعلی صحنه‌یی

(متولد سال ۶۵۲)

پیرفتحعلی صحنه‌یی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۵۲ هجری در صحنه متولد شده و مبادی علوم اسلامی و فقه را آموخته و رغبت فراوان به وعظ و ارشاد داشته است. سپس به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض کرده و پس از مدتی از دست او خرقه ارشاد گرفته و به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و در همانجا درگذشته و همانجا مدفون گردیده است.

در نامه سرانجام آمده است: پیرفتحعلی صحنه‌یی که از یاران سلطان اسحاق و یکی از هفتاد و دو پیر است، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و در صحنه درگذشته است. اشعاری از او باقی مانده و در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

او بحر محیت، او بحر محیت	بارگه شام وستن او بحر محیت
گوهر پیدابو پی میردان امیت	یاران و بحر شا دادنشان قویت
میرد مو و کلام بدارو جلیت	قاپی دین یار بژنان کلیت

۱- جاف: یکی از طوایف معروف کرد است که خودشان را از اولاد خسروپرویز ساسانی (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) می‌دانند. این طایفه در جوانرود و شهرزور و سلیمانیه سکونت دارند، و در گذشته از بانی‌خیلان تا حدود قزل‌رباط می‌رفتند. در بهار هم به شهرزور و نواحی سنندج می‌کوچیدند. آنان دو شعبه‌اند: جاف مرادی و جاف جوانرود. شعبه اول سی‌دو تیره‌اند و شعبه دوم پانزده تیره‌اند.

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در درون دریا فرود آمد. در آن گوهری پیدا شد و مایه امید یاران گردید. و یاران در دریای بیکران خداوندگار غوطه‌ور شدند. مرد خدا باید به‌دستور کلام او آگاه باشد، و درگاه مسلک یارسان را با کلید ببندد و راز خود را فاش نکند.

پیر تهماسب کرمانی (۶۵۳-۷۳۷)

پیر تهماسب کرمانی که از اعظام و بزرگان اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، ولادت او در حدود سال ۶۵۳ هجری در فهرج کرمان اتفاق افتاده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و سپس به‌سیر و سیاحت پرداخته و بخدمت سلطان اسحاق رسیده و خرقة ارشاد را از آنجناب گرفته و در شیخان مانده و به دستور سلطان به‌گسترش و توسعه مسلک یارسان و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۳۷ بدست مخالفینش به‌شهادت رسیده است.

در خلاصه نامه سرانجام آمده است که پیر تهماسب کرمانی در کرمان متولد و در قرن هشتم هجری می‌زیسته. در عنقوان جوانی بخدمت سلطان رسیده و از او کسب فیض کرده و پس از مدتی به‌مقام پیری نایل شده و یکی از هفتاد و دو پیر بشمار آمده. در سال ۷۳۷ بدست عسده‌ای شهید شده و به‌معشوق حقیقی رسیده است.

از او کلام و اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که بسی دلنشین و شیواست که اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

او شار فرنگ، او شار فرنگ بارگه شام وستن او شار فرنگ
اخلاص پاکان میردان یکرنگ بنیام دی شیوه پادشای صاحب‌سنگ

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر فرنگ فرود آمد. یاران و مردان پاک و یکرنگ، باتفاق پیر بنیامین، خداوندگار بزرگ را دیدند.

پیر حاتم همدانی (۶۵۴-۷۳۸)

پیر حاتم که از عظما و مشاهیر اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۵۴ هجری در همدان متولد شده است. خاندان او همه اهل علم و فضل بوده‌اند. وی در همدان به‌تلمذ و حفظ قرآن و روایت اشعار و تحصیل زبان عربی پرداخته است. به‌عراق و حجاز سفر کرده و به‌صیبت علمای آن عصر رسیده و سپس به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و از دست او خرقة ارشاد

پوشیده است. پس از آن به دستور سلطان به سیر و سیاحت و ارشاد مردم پرداخته و در آخر عمر خانقاهی برای درویش بنا کرده و از مرکز تربیت کسانی شده است، که در کسب علم باطن استعدادی داشتند. سرانجام در سال ۷۳۸ هجری، در همدان ودیعه حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و در همان خانقاه بخاک سپرده شد. در نامه سرانجام آمده است، پیر حاتم همدانی که از هفتادودو پیر و از یاران سلطان اسحاق محسوب می‌شود، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و بنابه امر سلطان به سیر و سیاحت و ارشاد خلق خدا مشغول شده و سرانجام در سال ۷۳۸ در همدان وفات یافته و در همانجا دفن شده است. کلام و اشعار عرفانی شیرین و دلنشین دارد که از او چند بیت نقل می‌شود:

بارگه شام وستن حسن او باد وستن	پیر و پادشام هر دو پیوستن
ها پیر بنیامین جلو و دستن	جیا نموان هر دو یک شستن
بنیام از بیو مولاش سرمستن	یار داود رهبر گردخاس و گستن

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در نیکوئی و خوبی جای گرفت، پیرو پادشاهم هر دو به هم پیوستند. اینک بنیامین پیشگام طریقه اهل حق است، آنان از هم جدا نمی‌شوند، زیرا هر دو از یک شست‌اند، اگر پیر بنیامین تجلی کند، مولا او را مست و سرخوش می‌کند. یارم پیر داود رهبر عموم خوبان و بدان است.

پیر خلیل موصلی

(۶۵۴-۷۴۲)

پیر خلیل فرزند عبدالقادر که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، ولادت او در سال ۶۵۴ هجری در موصل اتفاق افتاده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب علوم قرآنی و علوم باطن، به سیاحت بلاد رفته است. در شهرزور از ملالیاس شهرزوری حکمت و حدیث شنیده است. سپس به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد را از او گرفته و بدستور آنجناب به زادگاه خود بازگشته و به وعظ و ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۴۲ متوفی شده است.

در نامه سرانجام آمده است: پیر خلیل موصلی یکی از هفتادودو پیر و از یاران سلطان اسحاق می‌باشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و موطن و آرامگاه او در موصل است و از او اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

او شارزولی، او شارزولی	بارگه شام وستن او شارزولی
میردان بتنیون کرده قویلی	بگندی وشون پیر و دلیلی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهرزور فرود آمد. ای یاران همدیگر را با کردار نیک بسنجید و به دنبال پیرو دلیل بیفتید.

پیر حیدر لرستانی

(۶۵۸-۷۳۳)

پیرحیدر لرستانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به یادداشت قرنندی، وی در سال ۶۵۸ هجری در اطراف رودماتیان (مادیان) که در نزدیکیهای خرم‌آباد کنونی است متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب فقه و علوم باطن به‌آهنگت شهرزور از زادگاه خود خارج شد و پس از چند سال تحصیل و اقامت در آن دیار به قریه شیخان رفت و در خدمت سلطان اسحاق کسب‌فیض کرد و از او نیز خرقة ارشاد پوشید و سپس بدستور آنجناب به مسقط-الراسش بازگشت و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۳۳ هجری درگذشت. در نامه سرانجام آمده است که پیرحیدر لرستانی یکی از هفتاد و دو پیر و از اصحاب سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. تولد و وفاتش در اطراف رودماتیان بوده است، وی گرچه شاعر نبوده و در پرتو شعر و شاعری اشتهار نیافته، ولی هر چند گاهی طبع شعر او به‌منتهای لطافت و رقت و وجد و حال رسیده است، و برخی از اشعارش که بیادگار مانده در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

او سازانوه، او سازانوه بارگه‌شام وستن‌اوسازانوه

پیرو پادشام‌ها دیمانوه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در قریه سازان فرود آمد، و در آن دیار پیر و پادشاه خود را یافتیم و به دیدار هردو شاد شدیم.

سازان دیمی است در پانزده کیلومتری شهرستان هلبجه استان سلیمانیه عراق.

پیر میکائیل دودانی

(۶۵۸-۷۳۶)

پیر میکائیل دودانی که از عظمای و مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قرنندی در سال ۶۵۸ هجری در دیه دودان تولد یافته است. ظاهراً از متمکنین دودان بوده و خاندان او از اهل علم بوده‌اند و پیر میکائیل در دودان به تعلم و حفظ قرآن و تحصیل زبان عربی پرداخته است. هنگامیکه سلطان اسحاق به دیه شیخان آمده، پیر میکائیل با او به‌مخالفت برخاسته و سپس طریقت یارسان را پذیرفته و به‌صحبت وی رسیده و از او خرقة گرفته است. پس از مدتی به‌دستور

سلطان برای ارشاد مردم به نواحی دیگر کردستان سفر کرده است و سرانجام بسال ۷۳۶ در دیه قره دره کردستان، پرده تن را دریده و به معشوق حقیقی رسیده است. جسد او را در همان دیه بخاک سپرده اند.

در نامه سرانجام آمده است که پیر میکائیل دودانی فرزند شیخ موسی برزنجه‌ئی و پسر عموی سلطان اسحاق در دیه دودان متولد شده است. وی در آغاز باسلطان اسحاق دشمنی ورزید و سپس آئینش را پذیرفت و دخترش داداساری را بنام کنیز به‌وی بخشید که باپایادگار از او متولد شد. وی یکی از هفتاد و دو پیر در آئین یارسان بشمار می‌رود. مآثورات و منقولات او در کتب اهل حق بخصوص در سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

(۱)

او کوی عربتی، او کوی عربتی بارگه شام وستن اوکوی عربتی
سردین گرمی کرو نابوتی وشا پا کسه او یار بو جوتی

یعنی: بارگاه پرتو نور ذات خدائی برای اقناع یاران در کوی «عربت» مستقر شد. سردی گرمی را نابود می‌کند، خوشا بحال کسی که یاری در وجودش پیدا شود.

(۲)

نوذر شای کیان، نوذر شای کیان شام بی‌نه او دم نوذرشای کیان
سام بنیامین بی چوگا نو زمان وینه کرد گرد مشی نه میدان
سام‌خاوند نام و تدبیر بی‌ونشان و پندش پاشام دادش کرد عیان

یعنی: رهبرم در آندم نامش نوذرشاه کیانی بود و پیر بنیامین در آن زمان در قالب سام نریمان تجلی کرد که مانند کرد گرد به میدان رزم و نبرد می‌رفت. سام که دارای نام و نشان و رای بود با پند و اندرز او به دادگری پرداخت. در بند دوا اشاره به داستان پادشاهی نوذرشاه کیانی می‌کند که در این باره به شاهنامه رجوع شود.

پیر محمود بغدادی

(۶۶۱-۷۳۵)

پیر محمود بغدادی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به یادداشت‌قرندی ولادت او در سال ۶۶۱ هجری در بغداد اتفاق افتاده است. پدر او هنگامیکه پیر محمود طفل بود درگذشت و او در دوره کودکی در محضر درس علما حاضر می‌شد و ادب و قرائت می‌آموخت. در جوانی به سیر و سیاحت و مسافرت پرداخت و نتیجه این مسافرت آن شد که در شهرزور رحل اقامت افکند و از ملاالیاس شهرزوری علم کلام را فرا گرفت. پس از چندی به خدمت سلطان اسحاق رسید و از او کسب فیض

نمود و از دستش خرقه ارشاد پوشید و بدستور آنجناب به شهرزور بازگشت و به وعظ و ارشاد خلق سرگرم شد تا در سال ۷۳۵ در همانجا درگذشت.

در نامه سرانجام آمده است که پیرمحمود بغدادی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری میزیسته و در شهر زور درگذشته است. از او اشعاری نغز، و شیرین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

او روماهیری، او روماهیری بارگه شام وستن او رو ماهیری
یاری مکردی و عقل ظاهیری بستان نین و بش رزم وایری
هادین و کلام مبو دستگیری

یعنی: آنروز روز مهارت بود که آئین یارسان بوجود آمد. بارگاه ذات احدیت الهی برای مهارت و هنر بندگان در جهان هستی مستقر شد. ای یاران آئین یارسان را با عقل و خرد بسنجید و تظاهر نکنید، وگرنه از قسمت ازلی بی بهره خواهید ماند. پس با خواندن ادعیه و کلام از راه و روشهای دین بهره مند شوید و خود را پاک و منزه گردانید.

پیر نالی موردینی (متولد سال ۶۶۲)

پیرنالی موردینی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنا به یادداشت قردی، وی فرزند شیخ عطاءالله شهرزوری است که در سال ۶۶۲ هجری در قریه موردین متولد شده است. صرف و نحو عربی و حکمت و ادبیات را در نزد پدرش خوانده و از ملالیاس شهرزوری حدیث استماع کرده است. سپس به سیر و سیاحت پرداخته و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و خرقه ارشاد از دست وی پوشیده و بدستور آن جناب به زادگاه خود موردین بازگشت و به ارشاد مردم آن سامان پرداخته تا در اوائل قرن هشتم هجری قمری جهان را بدرود گفته و در همانجا به خاک سپرده شده است.

در نامه سرانجام آمده است که پیر نالی موردینی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران ویژه سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری میزیسته و آرامگاهش در موردین واقع شده است. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که اینک چند بیت آن نقل می شود:

وست اوکوی جمهور، وست اوکوی جمهور بارگه شام لوا وست اوکوی جمهور
شام نامش گوبی نه هند کرد ظهور ساقی نمانا جام انظهور
شترنج بر آورد او پری پنجی هر پنج ستیزان نه دور گنجی
سرجم نه جمدا ای پنجه سنجی نام خاوندکار وانا و خنجی

یعنی: بارگاه ذات احدیت در کوی جمهورشاه در هندوستان فرود آمد. خداوندگارم نامش (گو) بود و در هند ظهورکرد، و چون ساقی به مردم آن دیارشراب پاکیزه و طاهر می‌نوشتند. شطرنج را نیز برای مردم ساخت و جنگ و ستیز خود و برادرش را در آن طرح کرد و نشان داد، همه مردم با باریک بینی این جنگ را می‌سنجیدند و به نام خداوندگار آفرین می‌خواندند.

اشاره به یکی از داستانهای شاهنامه است که بنا به روایت کتاب مزبور، مردی بنام جمهور در هند فرمانروائی میکرد، او پسری بنام گو داشت و پس از چندی، فرمانروا درگذشت و برادر فرمانروا بنام مای بجای وی فرمانروا شد و زن برادرش را هم به زنی گرفت و از او پسری بنام تلهند بدنیا آورد. پس از مدتی مای نیز جان سپرد. گووتلهند هم در آن زمان بزرگ شده بودند و چون هریک خواهان فرمانروائی بودند از این رو هریک هواخواهان خود را گرد آوردند و باهم جنگیدند و سرانجام تلهند کشته شد. مادرش چون برای فرزند از دست رفته اش اندوهگین بود، لذا گو دستور داد نقشه ای طرح کنند و نشان مادرش بدهند. جهان دیدگان، تختی بنام شطرنج ساختند و جنگ گو و برادرش را در آن نشان دادند. مادرش هرگاه به بازی شطرنج نگاه می‌کرد و جنگ هر دو پسرش را می‌دید اشک می‌ریخت.

جام انظهور که در بیت دوم آمده و به معنی جام پاکیزه و طاهر می‌باشد اشاره به سوره ۷۶ آیه ۲۱ است که می‌فرماید: «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» یعنی: پروردگارش آنها را از شراب پاک بنوشاند.

پیر کاظم کنگاوری

(۶۸۶-۷۷۵)

پیر کاظم کنگاوری که از اعظم و بزرگان اهل حق بشمار می‌رود، بنا به یادداشت قرنندی پیر کاظم بن ابراهیم کنگاوری، در سال ۶۸۶ هجری در کنگاور بدنیا آمد و تا بیست و پنج سالگی در آنجا بود. در کودکی علم نحو و حدیث را فراگرفت و پس از آن به دیه شیخان رفت و در سلك مریدان «سلطان اسحاق» درآمد و سپس به دستور آنجناب به زادگاه خود کنگاور بازگشت و به ارشاد مردم پرداخت. گویند که هشتاد و نه سال عمر کرده و در سال ۷۷۵ وفات یافته و جمعی از علما و زهاد زمان در تشییع جنازه او حاضر بوده است. ماثورات و منقولات و کلام او در کتب اهل حق آمده است.

در نامه سرانجام آمده است، پیرکاظم کنگاوری که یکی از هفتاد و دو پیر می‌باشد، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از یاران سلطان اسحاق بشمار می‌رود. آرامگاه او در کنگاور و مطاف اهل دل است. از او اشعاری در سرانجام مسطور است که اینک چند بیت آن نقل می‌شود.

او خاور زمین، او خاور زمین	بارگه شام وستن او خاور زمین
حکمش مگیلو یسار و یمین	خور ژ خورآوا مارو و بسین
ملکان جه عرش مارو و زمین	هرکس ناراستن اوسا موغمین

یعنی: بارگاه ذات الهی برای اقناع یاران در خاور زمین مستقر شد. حکم خداوندگار یسار و یمین میگردد و خورشید را از مغرب فرو می‌نشانند. فرشتگان را از عرش به نمایش گوناگون به زمین می‌آورد. هر کس نادرست است سرانجام غمگین می‌شود.

پیر سلیمان اردلانی (۷۶۲-۶۷۶)

پیر سلیمان اردلانی که از عظاما و مشاهیر قرن هشتم هجری است، بنا به یادداشت قرن‌دی ولادت او در سال ۶۷۶ هجری در دیه حسن‌آباد کردستان اتفاق افتاده است. در کودکی صرف و نحو و قرآن مجید را فرا گرفته و پس از آن به بغداد رفته و از عده‌ای از استادان، علم کلام و حدیث را آموخته و سپس به زادگاه خود بازگشته و به ارشاد مردم پرداخته و پس از مدتی به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از دست وی خرقة پوشیده و آنگاه در اطراف اورامان بریاضتهای شدید اشتغال داشته و همیشه در حالت وجد بوده است. گویند مدت ریاضت و تهذیب نفس او چندین سال طول کشیده و سپس به ارشاد مردم سرگرم شده و در همانجا فوت کرده است. در نامه سرانجام آمده است که پیر سلیمان اردلانی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق می‌باشد. وی بدستور سلطان اسحاق به اورامان رهسپار شده و مریدان بسیار یافته است. در سال ۷۶۲ هجری در تپه سو وفات یافته است چنانکه در همانجا می‌گوید:

و سنه هفتصد چنی شصت و دو سلیمان لوا و کوی تپه سو

یعنی: در سال ۷۶۲ هجری، سلیمان به کوی تپه سو شتافت. کلام و مآثورات او در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

اوکوی ناهید، او کوی ناهید	بارگه شام وستن او کوی ناهید
شام‌ویش داراب بی سرچشمه‌امید	جه روش موارا پرشنگ خورشید
شار دارابکرد او کردش پدید	چنی گمراهان ستیزا نه زید
خواجام و رنگ کارخانه توحید	وراستش شار و کو و دشت‌وبید

یعنی: بارگاه ذات الهی در کوی ناهید فرود آمد، داراب شاه سرچشمه امید

بود و از رخسارش نور و فروغ می‌بارید. شهر دارابگرد را او ساخت و با گمراهان و بداندیشان ستیزید و مردم را به توحید و یکتاپرستی فرا خواند و شهر و کوه و دشت و هامون را بسان بهشت آراست.

اشاره به داستان پادشاهی داراب پسر بهمن است که بنا به روایت شاهنامه، مادرش برای آنکه وی را به تخت بنشانند، او را با جواهر بسیار در صندوقی گذاشت و به آب انداخت. گازری صندوق را از آب گرفت و به‌خانه برد و نام کودک را داراب گذاشت. داراب بزرگ شد و فرهنگ و سواری آموخت، ولی چون نسبت به پدر و مادر گازرپیشه مهری احساس نمی‌کرد، اسبی و سلاحی خرید و به خدمت مرزبان درآمد. اتفاقاً رومیان به آن مرز آمدند و مرزبان را کشتند و جنگ آغاز کردند، هما مادر داراب، شخصی را به نام «رشنواد» با لشکری به جنگ روم فرستاد، داراب در آن جنگ رشادتها کرد و مورد توجه «رشنواد» قرار گرفت و چون از نژاد او آگاه شد، داراب را پیش مادرش فرستاد، و هما چون پسر را چنان دید از گذشته سوزش خواست و بزرگان را جمع کرد و او را بر تخت نشاند.

پیر موسی میانه‌ئی

(۶۸۱-۷۷۲)

پیرموسی میانه‌ئی که از اکابر و عظمای اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، در سال ۶۸۱ هجری در دیه میانه ماهیدشت پا به عرصه زندگی نهاده است. پدرش علاءالدین از علمای آن سامان بوده و به‌فرزند خود موسی لغت و ادب و صرف و نحو یاد داده و سپس به‌کنگاور رفته و از نورالدین کنگاوری فقه و حدیث شنیده است. پس از آن به‌خدمت سلطان اسحاق رسیده و خرقة ارشاد از او گرفته است. بدستور سلطان مکرر به قرمیسین و بغداد و کرکوک رفته است و به‌ارشاد مردم پرداخته است. نود و یک سال عمر کرده و در سال ۷۷۲ هجری در زادگاه خودمیانه وفات یافته و در همانجا مدفون است. آرامگاه او در آن دیه باقی و فیض رسال اهل حق است.

در نامه سرانجام آمده است که پیر موسی میانه‌ئی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بشمار می‌رود که بنا به‌دستور آنجناب برای ارشاد مردم به‌برخی از شهرهای ایران رفته و سرانجام به‌زادگاهش بازگشته و در همانجا بسال ۷۷۲ هجری درگذشته است. از او کلام و اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

بارگای شام وستن کابۀ مقدم
نیاش معرفت پی گردین عالم
یاران و کچ شرط گیژناران وهم

کابۀ مقدم، کابۀ مقدم
یورت مصطفام شافضلی نمودم
حج اکبرن هرکه دیش و چم

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کعبه مقدم مستقر شد، سپس علی مرتضی در قالب شاه فضل ولی تجلی کرد، و او پایه معرفت را برای جهانیان پی‌ریزی کرد. هر کسی او را دیده، حج اکبر بجای آورده است. ای یاران، با پیمان‌شکنان و کج‌کرداران رفتار نکنید.

اشاره به ظهور پیغمبر بزرگوار اسلام حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم است.

پیر عیسی بساکانی

(متوفی سال ۷۴۱)

پیر عیسی بساکانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی در اواخر قرن هفتم هجری در ماه البصره (نہاوند) متولد شده است. در کودکی علوم مقدماتی را در همانجا فرا گرفته و در کسب حکمت و علوم باطن، به سیاحت بلاد رفته است. در شهرزور از ملا الیاس فقه و حدیث شنیده و ملا منصور و ملاغفور شهرزوری به او حکمت و فلسفه آموخته‌اند. پس از آن بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او نیز کسب فیض نموده و خرقة ارشاد گرفته و بدستور آنجناب به زادگاهش باز گشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته، تا در سال ۷۴۱ هجری وفات یافته است.

در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر عیسی بساکان یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است، اصلش از اورامان، ولی خود در ماه البصره بدنیا آمده و در همانجا از دنیا رفته است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

او میرد امین، او میرد امین بارگه شام وستن او میرد امین
بناشان بستن یاران و آمین میردان و کلام باوران یقین

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در خانه محمد امین (صلی‌الله علیه وسلم) فرود آمد. بنیاد آئین یارسان با دعا و گفتن آمین پی‌ریزی شده است. مردان حق به کلام سرانجام باید ایمان بیاورند و دستورات دینی را اجرا کنند.

پیر احمد برساهی

(متوفی سال ۷۵۳)

پیر احمد برساهی که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قرندی، وی در اواخر قرن هفتم هجری در شهرزور متولد شده است. علوم مقدماتی را در همانجا فرا گرفته، سپس به سیاحت بلاد رفته و در بغداد رحل اقامت افکنده و

در مجلس درس علما حضور یافته، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت. پس از آن از درس و امور دنیوی چشم پوشید و به زادگاهش شهرزور بازگشت و به ریاضت و مجاهدت پرداخت، تا سرانجام بخدمت سلطان رسید و از او کسب فیض کرد و از دستش خرقه ارشاد پوشید و بدستور آنجناب به زادگاهش بازگشت و در آنجا به وعظ و ارشاد سرگرم شد تا در سال ۷۵۳ هجری در همانجا وفات یافت.

در نامه سرانجام آمده است که پیراحمد برساهی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. از او اشعاری نغز و شیرین بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یاران نکران یاری و زوری خاصه غلامان رژیا چه نوری
رژیان چه نوری غلامان صبح شام وست و بارگه پاکشتی فتوح
بروز داطوفان وست و یورت نوح

یعنی: ای یاران، آئین یارسان را به زور به کسی تحمیل نکنید، زیرا خاصه غلامان به نورحق سرشته شده اند و غلامان صبحی به نورآغشته گشته اند. خداوندگارم بارگاه خود را در کشتی نوح فرود آورد و طوفان را پدید آورد. اشاره است به قصه طوفان نوح که به امر خدایتعالی شروع شد و زمین را فرا گرفت و قوم نوح را که به او ایمان نیاورده بودند غرق کرد.

پیر قاییل سمرقندی

(متوفی سال ۷۵۶)

پیرقاییل سمرقندی که از بزرگان و اعظم اهل حق است، بنا به یادداشت قرنندی، وی در اواخر قرن هفتم هجری در سمرقند متولد شده است. چنانکه گویند او در سمرقند در علم طریقت و باطن صحبت کرده است و ظاهراً از متمکنین آن شهر بوده و سپس به ریاضت و سیر و سیاحت بلاد پرداخته و در یکی از سفرها که به شهرزور آمده، آوازه سلطان اسحاق را شنیده و بخدمت وی رسیده و از او کسب فیض کرده و از دستش خرقه ارشاد پوشیده و بدستور آنجناب به زادگاهش بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۵۶ هجری درگذشته است.

در نامه سرانجام نیز آمده است پیرقاییل سمرقندی که یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است در قرن هشتم هجری می زیسته و تولد و وفاتش در سمرقند بوده است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اوکوهی و اهلی، اوکوهی و اهلی بارگه شام وستن اوکوهی و اهلی
چه قال اره وسته بین بلسی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در دل کوهی و اهلی جای گرفت، و با یاران خود پیمان روز نخست را بست.

پیر مامل ماهیدشتی

(متوفی سال ۷۶۵)

پیر مامل ماهیدشتی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی در اواخر قرن هفتم هجری در ماهیدشت از توابع کرمانشاه متولد شده است. مقدمات و مبادی و تحصیلی را پیش «شمس‌الدین ماهیدشتی» و علم کلام را در محضر برخی از علمای آن دیار فرا گرفته و ظاهراً به متون ادیان کهن و فلسفه عرفانی توجه داشته است. پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از وی کسب فیض کرده و از دست آنجناب خرقه فقر پوشیده و سپس به وعظ و ارشاد مردم پرداخته است. عاقبت بسال ۷۶۵ در ماهیدشت درگذشته و در همانجا بجا سپرده شده است.

در نامه سرانجام آمده است: پیر مامل ماهیدشتی که یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان می‌باشد در قرن هشتم هجری زندگی می‌کرده و در ماهیدشت متوفی شده و در همانجا مدفون است. از او اشعاری شیرین و دلنشین باقی مانده که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

نه او مرنوی، نه او مرنوی بارگه شام وستن نه او مرنوی
پادشام یویون، بنیامین دوی پیرموسی وزیر داود هام لوی
هیجوی دیوان جهتان و جه پوی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در غار نو فرود آمد. پادشاه عالم بی‌گمان یکی است و پیر بنیامین هم بنده مخصوص اوست. پیرموسی و پیر داود هم پیمان هستند و برای استحکام و استوار بودن دیوان روز قیامت، آنان مانند تار و پودند. منظور از غار نو، غاری است که در کوه «شندرکوه» میان مرز ایران و عراق قرار دارد. در برهان الحق آمده است: هنگامیکه سلطان اسحاق از برزنجه هجرت فرمود، مخالفینش قشونی از ایل چیچک فراهم آورده ایشان را تعقیب نمودند. بین راه در شندر کوه غاری پدیدار گشت که تا آن وقت کسی از آن اطلاع نداشت. سلطان و یارانش (داود، بنیامین، موسی) سه شبانه‌روز نظر به محاصره قشون نامبرده در آن غار به حالت روزه گذراندند. روز چهارم دست قدرتی از غیب برون آمد و طوفانی بر آن قشون برانگیخت که همگی هلاک یا تار و مار شدند.

پیر شهریار اورامی سوم

(متوفی سال ۷۶۸ هجری)

پیر شهریار اورامی سوم که از بزرگان و اعظم اهل حق بشمار می‌رود، بنا به

یادداشت قرن‌دی ولادت وی در اواخر قرن هفتم هجری در اورامان اتفاق افتاده است. وی در دوران کودکی بفرآ گرفتن لغت و ادب پرداخته و پس از آن به فلسفه و حکمت توجهی داشته است و در عنفوان جوانی اوقات را در مزار جسدش پیر شهریار اول به عبادت می‌گذرانید و مترصد بوده است تا اسرار علوم باطن و طریقت را فرا گیرد. در همین اوان آوازه بزرگی سلطان اسحاق به گوش او رسید و به قصد زیارت او عازم شیخان شد و پس از ریاضتها و مجاهدتها از دست سلطان خرقة ارشاد پوشید و به‌دستور آنجناب به اورامان بازگشت و به‌ارشاد و وعظ مردم پرداخت تا در سال ۷۶۸ هجری درگذشت و در مقبره پیر شهریار اول و دوم در اورامان بخاک سپرده شد.

در نامه سرانجام آمده است که پیر شهریار اورامی سوم یکی از هفتاد و دو پیر و از نواده‌های پیر شهریار اول و از یاران مخصوص سلطان اسحاق است که در سال ۷۶۸ هجری در اورامان درگذشته است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است.

بناب‌کتاب (پیر شهریار) مردم اورامان، در بیست و پنجم بهمن‌ماه هر سال در مقبره شهریار اورامی سه روز جشن می‌گیرند و در این جشن شیرینی و آجیل پخش می‌کنند و بعضی‌ها هم قربانی می‌کشند و گوشت آنرا در میان فقرا توزیع می‌کنند و از پیر شهریار فیض و برکت می‌جویند. ولی معلوم نیست که این جشن برای کدام یک از پیر شهریارهاست؟

اینک یکی از دوبیتی‌های وی نقل می‌شود:

او آهرخانه، او آهرخانه	بارگه شام وستن او آهرخانه
زردشتش کیاست پری فرمانه	برگزیده‌ش کرد نه روی زمانه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در آتشکده‌ها فرود آمد. خداوندگار زردشت را برای فرمان خود فرستاد و در روی زمانه برگزیده‌اش کرد.

پیر صادق مازندرانی (متوفی سال ۷۷۹)

پیر صادق مازندرانی که از مشاهیر و اعظام اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، در اواخر قرن هفتم هجری در مازندران متولد شده است. وی در دوره کودکی در محضر درس (عبدالکریم مازندرانی) که یکی از علمای آن دوره بود حاضر می‌شد و درس ادب و قرائت را نزد او می‌آموخت و از آنجا به نیشابور رفت و پس از مدتی به شهرزور عزیمت کرد و در آن دیار رحل اقامت افکند و در نزد علمای آن سامان علم کلام و حدیث و فقه را استماع نمود. سپس به اورامان رهسپار شد و بخدمت سلطان اسحاق رسید و از او کسب فیض کرد و به‌دستور سلطان در دیه

شیخان ساکن شد و به وعظ و ارشاد خلق پرداخت. عاقبت در سال ۷۷۹ هجری درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

در نامه سرانجام آمده است: پیر صادق مازندرانی که از اهالی مازندران است در اواخر قرن هفتم هجری متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و در عتقوان جوانی به شهرزور رهسپار شده و از آنجا به خدمت سلطان رسیده و به مقام پیری مفتخر گردیده و از آن پس به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۷۹ در دیه شیخان وفات یافته و در همانجا مدفون شده است.

از او اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که بسی دلنشین و شیواست و اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

او پشت پرده، او پشت پرده	بارگه شام وستن او پشت پرده
دست چنی رسول نعمتش ورده	ها میردان نه سر شا ایجاد کرده
نه ژیر ساچنار سرشان سپرده	و قول راستی شرطشان برده

یعنی: بازگاه ذات احدیت الهی در پشت پرده اسرار فرود آمد. دستی از غیب با رسول اکرم نعمت خورد، و خداوندگار مردان را در عالم سر پدید آورد. آنان در زیر ساچنار (آفتاب عالمتاب) سرشان را سپردند و با قول و گفتار راستی پیمان ازلی را بستند.

منظور از ساچنار به اصطلاح اهل حق نمودار عالم معنوی و چشمه خورشید الهی است که پیمان ازلی در زیر آن بسته شده است.

پیر تیمور اورامانی

(متوفی سال ۷۸۲)

پیر تیمور اورامانی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، در اواخر قرن هفتم هجری در اورامان ولادت یافته است. در کودکی به فرا گرفتن لغت و ادب و علم کلام و فقه پرداخته و از عده‌ای علمای دیگر سماع حدیث و روایت کرده است. در جوانی به بغداد رفته و به تلاوت قرآن و انواع ریاضت اشتغال داشته و عاقبت به اورامان مراجعت نموده و در آنجا به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و پس از مدتی ریاضت از وی خرقة ارشاد گرفته و بدستور آنجناب به موصل رفته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته تا در سال ۷۸۲ هجری وفات یافته و در همانجا بخاک سپرده شده است.

در نامه سرانجام آمده است: پیر تیمور اورامانی که از یاران سلطان اسحاق و یکی از هفتاد و دو پیر بشمار می‌رود، در قرن هشتم هجری می‌زیسته و محل تولد و وفات او ظاهراً اورامان می‌باشد. از او اشعاری در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

او شارزوری، او شارزوری	بارگه شام وستن او شارزوری
میردان جم بوان گرد و روسوری	بگندی و شون پیر و صبوری
ها هفتوانن شمع و قندوری	سکه قدیمین والا مندوری

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر زور فرود آمد. ای یاران همگی با شادمانی جمع شوید و با شکیبائی به دنبال پیر و دلیل بیفتید. اینک هفتوانه مانند شمع و قندیل روشن و تابانکند و چون سکه قدیمی رواج دارند.

پیر اسماعیل کوهلانی (قرن هشتم)

پیر اسماعیل کوهلانی که از اکابر و اعظام اهل حق است، بنابه یادداشت قرنندی، در اواخر قرن هفتم هجری در دیه کوهلان متولد شده و در همانجا به تحصیل علوم سرگرم شده و سپس به سیر و سیاحت پرداخته و در شهر زور رحل اقامت افکنده و از آنجا به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض و اقتباس انوار باطنیه نموده است. پس از آن بدستور سلطان به ارشاد و وعظ خلق سرگرم شده و علاوه بر روش طریقت، اجازه روایت میداده است. از او اشعاری باقی مانده که در نامه سرانجام مسطور است.

در نامه سرانجام آمده است: پیر اسماعیل کوهلانی که از اهالی کوهلان است در قرن هشتم هجری می زیسته و از یاران ویژه سلطان اسحاق می باشد که در دیه کوهلان متولد و در همانجا متوفی شده است. اینک چند بیت از اشعار او نقل می شود:

او بکتاشیان، او بکتاشیان	بارگه شام وستن او بکتاشیان
نه پردیور دا شام وستن سرخان	نه حاجی بکتاش بروز دا نیشان
نیاش طریقت علمش کرد بیان	هفتنان چوگا یورتشان زیان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در نزد بکتاشیان فرود آمد. خداوندگارم در پردیور به خانه سر رفت، و در قالب حاجی بکتاش خود را نمایاند. طریقت بگتاشیه را تأسیس کرد و دانش خود را بیان نمود، در آندم هفتنان در پیکره های مردان تجلی کردند.

اشاره به ظمهور حاجی بگتاش است که نامش ولی و از مردم نیشابور است. پدرش سید ابراهیم ثانی و مادر وی خاتم دختر شیخ احمدیکی از علمای نیشابور بوده. مولد وی نیشابور ذکر شده. وی را بگتاش رومی نیز نامیده اند. ولادت او را برخی ۶۰۵ و عده ای ۶۴۵ و گروهی ۶۴۶ هجری دانسته اند. او را از اکابر عرفا صوفیه و از سادات کاظمیه می دانند که از شیخ لقمان خرائی کسب فیض نموده است. سال

وفات وی را بعضی ۶۹۷ و برخی ۷۳۸ و گروهی ۷۴۰ هجری یاد کرده‌اند. حاجی بگتاش طریقت بگتاشیه را در قرن هشتم هجری تأسیس کرد و طولی نکشید که در اناتولی غربی بین سپاهیان و جنگجویان و افرادی که مجاهدان روم داشتند گسترش یافت و بوسیله کشورگشایان امپراطوری عثمانی به شبه جزیره بالکان برده شده و از راه سواحل تونا، به آلبانی راه یافت و بعدها خانقاههای متعددی در آن ساخته شد. در قرن نهم و دهم هجری هم مخصوصاً بین ینی‌چری‌ها آئین رسمی تلقی شد و پس از کسب نفوذ و قدرت تحت حمایت رسمی دولت قرار گرفت.

پیر حمزه بیری شاهی (قرن هشتم)

پیرحمزه بیری‌شاهی که از بزرگان و اعظام اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، در اواخر قرن هشتم هجری در پیرامون کوه شاهو متولد شده است. در کودکی صرف و نحو زبان عربی را فرا گرفت و پس از آن به قریه شیخان رفت و در سلك مریدان سلطان اسحاق درآمد و از دست وی نیز خرقة ارشاد پوشید و به دستور آنجناب برای هدایت مردم به اورامان رفت و در همانجا زندگی را به‌وعظ و ارشاد مردم گذراند تا درگذشت.

در نامه سرانجام آمده است: که پیرحمزه بیری شاهی که از قبیل گوران است در قرن هشتم هجری می‌زیسته و یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران مخصوص سلطان اسحاق بشمار می‌رود و بنا به دستور سلطان برای وعظ و ارشاد مردم به اورامان رهسپار شده و در همانجا متوفی شده است. از او سروده‌هایی در سرانجام مسطور است که اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

اوکوی اورامان، اوکوی اورامان	بارگای شام وستن اوکوی اورامان
ذات و خالقی خوانی غلامان	سیصدسال سربیکس پیش‌نزانان
میردان گردبه سوز پریش مگیلان	و عشق خواجاشان آورد و میلان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کوی اورامان فرود آمد. ذات حق تعالی خوان و امید غلامان است. او سیصد سال در عالم سر بسر می‌برد و کسی پی‌نبرد، یاران همگی با بی‌تابی در جستجوییش بودند تا با عشق او را به میدان هستی آوردند.

پیر حسین استانبولی (قرن هشتم)

پیرحسین استانبولی که از مشاهیر و اعظام اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، در اواخر سده هفتم هجری در استانبول ولادت یافته است. و در عنفوان

جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و از دست وی خرقه ارشاد پوشیده و بدستور آنجناب برای وعظ و ارشاد مردم به بلاد مختلف کردستان رفته و سرانجام به دیه شیخان باز گشته و در همانجا درگذشته است. در نامه سرانجام آمده است که پیرحسین استانبولی که یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق می باشد در قرن هشتم هجری می زیسته و در دیه شیخان درگذشته و در همانجا بخاک سپرده شده است. از وی اشعاری بیادگار مانده که در سرانجام مسطور است. اینک چند بیت از اشعار او نقل می شود:

اوکوی کلامان، اوکوی کلامان بارگه شام وستن او کوی کلامان
موسای کلیمش چری نه دامان سوچیای یهودی ناپخته خامان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کوی کلامها جای گرفت. خداوندگارم موسای کلیم را در دامنه کوه طور بانگ زد و او خود را سوزاند ولی یهودیان، خام و ناپخته ماندند.

پیر فیروز هندی

(قرن هشتم)

پیرفیروز هندی که از مشاهیر و عظامی اهل حق است، بنا به یادداشت قرنندی، وی از پیران فاضل و عالم بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیدا است که وی در قرن هشتم هجری می زیسته و از یاران سلطان اسحاق بشمار می رفته و از او نیز اشعاری در سرانجام مسطور است.

در نامه سرانجام آمده است که پیرفیروز هندی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران مخصوص سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می زیسته و اصلا هندی بوده و در عنفوان جوانی بخدمت سلطان رسیده و از او کسب فیض کرده و تا آخر عمر در خدمت آنجناب بسر برده و در شیخان درگذشته است. از او است:

او شار میللات، او شار میللات بارگه شام وستن او شار میللات
شام اسکندر بی کیدش کرد و یات آوش ورد نه جام چوار تن و نشات
دمای او یاوا و او حیات نشکنا یاسای یاری تا ممات

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر میلاد فرود آمد. اسکندر، کیدهندی را بیاد آورد و با شادمانی پیاله‌ئی آب از جام شگفت‌انگیز او نوشید و به آب زندگی دست یافت و تا زمان مرگ روش دینداری را از دست نداد.

اشاره به داستان (اسکندر و کیدهندی) است، در این باره به شاهنامه فردوسی

مراجعه شود.

پیر قانون شامی (قرن هشتم)

پیر قانون شامی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنابه یادداشت قندی اصلش از شام است و از کردان آن دیار بشمار می‌رود که در اواخر قرن هفتم هجری در شام متولد شده است و در عنفوان جوانی بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از دست وی پوشیده و سپس به دستور آنجناب به زادگاه خود بازگشته و در همانجا بدرود زندگی گفته است. دیگر از زندگیش اطلاعات فراوانی در دست نیست.

در نامه سرانجام نیز آمده است که پیرقانون شامی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران مخصوص سلطان اسحاق می‌باشد که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از آثار او اشعاری است عارفانه که در سرانجام مسطور است. اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

اوراگه راسان، اوراگه راسان بارگه شام وستن او راگه راسان
جه بره دیوان گردین خاسان هابیان یورت خواجا بناسان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در راه راستان فرود آمد. در مجمع حقانی عموم خوبان و نیکان، بیائید جامه حق تعالی را بپوشانید.

پیر نازدارخاتون شیرازی (قرن هشتم)

پیر نازدارخاتون شیرازی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنابه یادداشت قندی در اواخر قرن هفتم هجری در شیراز متولد شده است. وی از حکمت و فلسفه یونانی دستی داشته و از پیران بوده و در جوانی مصاحبت مشایخ کرده و به خلوت و عزلت و ریاضت پرداخته تا زبانش برحقیقت باز شده و آنگاه ترک دنیا کرده و بخدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و بدستور آنجناب به شیراز بازگشته و به ارشاد مردم پرداخته تا در سال ۷۶۴ هجری درگذشته و در همانجا به خاک سپرده شده است.

۱- بنا بر اسناد تاریخی، کردان از زمان قدیم در شیراز و دیگر نواحی فارس بوده‌اند. ابن-البلیخی در فارسنامه می‌نویسد: کردان پارس بروزگار قدیم پنجم بوده‌اند و هر یک رم صد هزار حومه بدین تفصیل: رم جیلویه، رم الذیوان، رم اللوالجان، رم الکاریان، رم البازنجان. استرابون جغرافی‌نگار معروف نیز در فصل سوم از کتاب ۱۵ خود که مختص به احوال ایالت فارس است می‌گوید: طوایف مختلفی که ساکن پارس‌اند عبارتند از: پاتیشخوارها و هخامنشیها و مجوسها و کردها و مردها. قسمتی از این طایفه به راهزنی روزگار می‌گذرانند و بقیه مشغول زراعت هستند. اکنون نیز برخی از طوایف کرد در فیریز شیراز بسر می‌برند.

در نامه سرانجام نیز آمده است که پیرنازدارخاتون شیرازی که یکی از هفتادو دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از او اشعاری بیادگار بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یاران یاوران رای حق راسین پاکی و درستی و ردا و خاسین

یعنی: ای یاران، راه حق رفتن راستی و پاکی و درستی و بردباری و نیکی است.

**

هرکس ویش ناسا محمد آسا بی‌شک او کسه مولایچ شناسا

یعنی: هرکه مانند محمد خود را شناخت، بی‌گمان او مولا را شناخته است. اشاره به حدیث پیغمبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وسلم است که می‌فرماید: (من عرف نفسه فقد عرف ربه) یعنی: هرکه خود را شناخت، خدا را شناخت. مولوی می‌فرماید:

بهر این پیغمبر آنرا شرح ساخت کانکه‌خود بشناخت یزدان را شناخت

پیر باباغیب هاواری (قرن هشتم)

پیر باباغیب هاواری که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، تولد او در اواخر قرن هفتم هجری در قریه‌ی هاوار اتفاق افتاده و در اوائل قرن هشتم هجری درگذشته است. وی از پیران بزرگت بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیدااست که معاصر سلطان اسحاق بوده و اشعاری نیز از او بیادگار مانده است.

درنامه سرانجام آمده است که: پیر باباغیب هاواری یکی از هفتادو دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است و اشعاری از او بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

شرط و ساچنار او ردا‌باری تاژ پردیور زیا و یاری

چیگا دین یار کرده پرکاری شرط پردیور آورد و باری

یعنی: خداوندگار پیمان شرط ازلی را در پردیور برای یاران آشکار کرد. اکنون مسلک یارسان را سروسامان داده و شرط و پیمان پردیور را با یاران بسته است.

پیر رکن‌الدین

(قرن هشتم)

پیر رکن‌الدین که از مشاهیر و عظمای اهل حق است بنابه نامه سرانجام، اصلش از اورامان بوده و در زهد و ورع در اوج اشتها و یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بشمار می‌رود. وی در قرن هشتم هجری می‌زیسته و گویند در اورامان وفات یافته است. از او اشعاری بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اودلی دری، اودلی دری بارگه شام وستن او دلی دری
ها بنیامین شریک و سری قاف تا قاف جهان بنیامین چری

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در میان دری جای گرفت. بنیامین شریک سر او بود و سرتاسر مردم جهان بنیامین را صدا کردند. برابر سرانجام، خداوندگار پس از آفریدن فرشتگان آسمانی با بنیامین به درون دری می‌رود و پس از هزاران سال از در خارج می‌گردد و به فرمانش در پاشیده می‌شود و از پاشیدگی آن دودی برمی‌خیزد و آسمان و زمین و ستارگان و ماه و خورشید و شب و روز را بوجود می‌آورد.

پیر ظاهر اصفهانی

(قرن هشتم)

پیر ظاهر اصفهانی که از مشاهیر اهل حق است، بنابه نامه سرانجام وی اهل اصفهان بوده و در شهرزور سکنی گزیده و در همانجا وفات یافته است. از کتاب «بارگه بارگه» که جزوی از نامه سرانجام است چنین استنباط می‌شود که وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران مخصوص سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

وی برینه‌وه، وی برینه‌وه بریندارسان وی برینه‌وه
غلامان بیان دست و سینه‌وه چوگام ولانان چیگام دینه‌وه
یاران نوان هیچ دل و کینه‌وه بنیشان نه‌جم و آمینه‌وه

یعنی: زخم‌داریم با این زخم، ای غلامان دست به سینه بیائید. زیرا درگذشته ویلان بودیم و اکنون یار را پیدا کردیم. ای یاران هیچگاه کینه‌توز نشوید و به دل خودتان کینه راه ندهید و درجم و جمنخانه آمین‌گویان بنشینید.

پیر شمس علمدار

(قرن هشتم)

پیر شمس علمدار که از مشاهیر و اعظام اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی پیری مشهور بوده و از او اخبار فراوان نقل شده است. تولد و وفاتش در قریه طلسم واقع در بیست کیلومتری اسلام آباد بوده و آرامگاهش اکنون زیارتگاه اهل حق است. از کتاب «بارگه بارگه» چنین استنباط می شود که وی پیری است از هفتاد و دو پیر و از یاران مخصوص سلطان اسحاق بشمار می آید که در قرن هشتم هجری می زیسته است. وی اشعار نیکو می سرود و از او سرودهایی بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

برینم میشو، برینم میشو	بریندارنان برینم میشو
نه اینا میشو بی حد و بی شو	شاه شایزان و خیرش کیشو
ها سردی ساعت توفان مخروشو	یاران دیده شان ظلمات مپوشو
یارم گرکن او ژار بنوشو	چه سردی ساعت کوره ش بچوشو

دایم کالای پاک یاری بفروشو

یعنی: زخمدارم و زخمهایم درد می کند. چندان درد می کند که حد ندارد. شاه شایبازان به خیرش گرداند. هان که از سردی روزگار، طوفانی می خروشد و دیدگان یاران را تاریکی می پوشاند. یاری می خواهم که در راه حق آن زهر را بنوشد و در سردی روزگار کوره درونش بچوشد. همیشه کالای پاک یارسان را به مردم بفروشد.

پیر کمال مامولانی

(قرن هشتم)

پیر کمال مامولانی که از اعظام و اکابر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، اصلش از قریه مامولان بوده که یکی از قرای رزاب است ولی خود در شهرزور بدنیا آمده و در اورامان از دنیا رفته است. وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می زیسته و مشهور به صلاح و تقوی بوده و خلق برای تبرک و تیمن به محضرش می شتافتند. از او اشعاری دلنشین و شیوا بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

برینم قایم، برینم قایم	بریندارنان برینم قایم
چنی نامنالی درهم و دایم	یاران و کلام بوان ملایم
درس دران و یک اینم پا آنیم	نه سردی ساعت موان طلاوسیم

یعنی: زخم‌دار و مجروح و جراحت درونم زیاد است، و برای همین است که پیوسته می‌نالم. ای یاران با خواندن کلام و ادعیه آرام بگیرید و آلام خود را تسکین دهید و خرد و کلان درس یارسان را فرا گیرید، زیرا در ناپسامانی روزگار ارزش طلا چون سیم و زر می‌گردد.

پیر راستگوی قره‌داغی

(قرن هشتم)

پیر راستگوی قره‌داغی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و پیری آگاه و متفکر بوده که از هر علم و دانشی بهره‌ای وافیه برده است. تولد او در قره‌داغ بوده که اکنون شمهری است از استان سلیمانیه عراق، ولی در شیخان در گذشته است.

از او اشعاری شیوا و شیرین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است:

میردان خواجام، زردشت پیدایی و فرمان شام	پری آزمایی میردان خواجام آوستاش آورد پری خاص و عام
چنی گمراهان ستیزا و کوچ	مکوشا پری یاری شو و روچ

یعنی: ای مردان خدا، برای آزمایش و سنجش بزرگان، به فرمان خداوندگارم زرتشت پیدا شد، و او آوستا را برای همه مردم آورد. و او بوسیله گفتارهای خود با گمراهان می‌ستیزد و شب و روز برای گسترش آئینش می‌کوشید و مردم را به یکتاپرستی فرا می‌خواند.

پیر تقی شاهوئی

(قرن هشتم)

پیر تقی شاهوئی که از مشاهیر و اعظم اهل حق است، بنا به نامه سرانجام او در پیرامون کوه شاهو تولد یافته و در شهرزور در گذشته است. وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از کتاب «بارگه بارگه» چنین استنباط می‌شود که وی در خاندان علم و ورع پرورش یافته و راه و مسلک صوفیان را پیموده و به مقام زهد و تجرید رسیده و سپس به دیه‌شیخان عزیمت نموده و به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و از دستش خرقه ارشاد پوشیده و به ارشاد مردم پرداخته و اکثر اشعار عرفانی خود را نیز در آنجا ساخته است. بخشی از اشعار او در نامه سرانجام مسطور است که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

یاران سنجنان گردیین داروکیش پادشام قدرتن سریون نه چیش
 هرویش مزانو خداییش نه چیش میردان ایواله باوران و ریش

یعنی: حق تعالی یاران را در تمام مراحل می‌سنجد و آزمایش می‌کند. او قادر است و سر در او پنهان است و تنها خودش می‌داند که خدائیش برای چیست. ای یاران، برای خداوندگارم ایواله بگوئید و در راه او سر بسپارید و مجاهدت کنید.

پیر نره بالاموی

(قرن هشتم)

پیر نره بالاموی که از بزرگان و عظمای اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. اصل او از اورامان ولی خود در شهرزور بدنیا آمده و در لرستان از دنیا رفته است. وی مشهور به صلاح و تقوی بوده و مردم برای تیمن به حضورش می‌شتافتند و درک فیض می‌کردند. از او حالات و کراماتی نیز مشاهده شده که در نامه سرانجام مسطور است. اشعاری هم از او بیادگار مانده که اینک چند بیت آن نقل می‌شود:

او موردینه‌وه، او موردینه‌وه بارگه شام وستن او موردینه‌وه
 سرها و سینۀ بنیامینه‌وه پیرو پیر عالی یک دینه‌وه

یعنی بارگاه ذات احدیت الهی در دیه‌موردین فرود آمد. سر در سینۀ بنیامین پنهان است و پیر بنیامین و پیر عالی همدیگر را در آن دیه دیدند.

پیر تاج‌الدین فارس

(قرن هشتم)

پیر تاج‌الدین فارس که از مشاهیر و از بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و دیگر از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین‌قدر پیداست که پیری روشن‌ضمیر و آگاه بوده و اشعاری نیکو نیز می‌سروده که برخی از آن در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نه او پرتوکی، نه او پرتوکی بارگه شام وستن نه او پرتوکی
 مولا سیرشن خلقان تالوکی تانه مدران خوار و مفلوکی

ها ناموران بونی سلوکی نفروشان و فخر بغض و ملوکی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کتابها مستقر شد. مولایم مردم عجول را مشاهده می‌کند، در صورتیکه خواران به طرفداران حق و حقیقت طعنه می‌زنند. اینک ناموران صاحب سلوک می‌شوند، پس هرگز فخر و بغض را به همدیگر نفروشید و قلبهایتان را صیقل دهید.

پیر حسین کاشانی

(قرن هشتم)

پیر حسین کاشانی که از اعظم و اکابر اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می‌زیسته، و چنانکه از کتاب (بارگه بارگه) آمده است، اصل او از کاشان ولی در شهرزور بدنیا آمده و در قریه شیخان وفات یافته است. از او اشعاری نغز و دلنشین و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

دست و دله ویت بکره شره هرکاری بده آنه مکره
نان نامردان هرگز موره چنی ناکسان اقرار منیره

یعنی: با دست و دل خود داوری کن، و هرکاری بد است آنرا انجام مده، و نان نامردان را هرگز مخور و با ناکسان و بداندیشان هم‌عهد و هم‌پیمان نشو و از آنان اجتناب کن.

پیر عبدالعزیز بصره‌ئی

(قرن هشتم)

پیر عبدالعزیز بصره‌ئی که از اعظم و مشاهیر اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که اصل او از بصره ولی خود در ماه الکوفه یا دینور بدنیا آمده و در شهرزور از دنیا رفته است. اشعار نیکو می‌سروده و از او سرودهای نغز و شیوائی بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یاران بشنوان ای نخته و ارکان نه راگه غلط نوان سرگردان
و کوچ و کلام باوران ایمان و تکبیر جم خواجام صلاح دان

یعنی: ای یاران، اینرا باید بدانید، راهی که غلط و نادرست باشد در آن

سرگردان و گمراه می‌شوید، پس باید به دستورات کلام مطیع باشید و از آن پیروی کنید و ایمان بیاورید، و برای تکبیردادن جمع، خداوندگام اجازه داده است.

پیر خالق اردبیلی

(قرن هشتم)

پیر خالق اردبیلی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر خالق اردبیلی در اردبیل^۱ بدنیا آمده ولی در شهرزور وفات یافته است. از او اشعاری نغز و شیرین بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

وست اوکوی سیمان، وست اوکوی سیمان بارگه شام لوا وست اوکوی سیمان
درمان دردم داروی حکیمان راگه یارین و دیده و وگیان
ای دین برحقن باورمی ایمان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در قریه و کوی سیمان^۲ فرود آمد. علاج دردم با داروی حکیمان و راه و مسیر یازسان علاج پذیر است و ما آنرا با دیده و جان می‌پذیریم. زیرا این دین حق است و باید به آن ایمان بیاوریم.

پیر سلیمان سیستانی

(قرن هشتم)

پیر سلیمان که از بزرگان و اعظام اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته و در سیستان متولد شده و در شهرزور درگذشته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر سلیمان سیستانی در سیستان بدنیا آمده و سپس به بغداد رفته و از آنجا به شهرزور آمده و در شهر ماه الکوفه اقامت گزیده و پس از چندی در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض کرده و از وی خرقه ارشاد گرفته و به دستور آنجناب برای ارشاد و وعظ مردم به شهرزور رفته و در آنجا درگذشته است. از

۱- اردبیل از قدیم محل سکونت کردها بوده چنانکه در آغاز اسلام مرزبان آذربایجان که در اردبیل بود گرفتار حمله حذیفه بن الیمان شد که از جانب عمر بن الخطاب والی این ایالت شده بود جنگی صعب رخ داد و مرزبان هشتصد هزار درهم پرداخت بشرط آنکه از تخریب آتشکده‌ها و قتل اکراد خودداری کند و این اکراد بنا بر روایت فتوح البلدان عبارت بودند از ساکنان بلاسجان و سبلان و ساترووان. شدادیان کرد نیز که در سال ۳۴۰ هجری بر علیه دستگاه عباسی شوریدند در اردبیل مستقر بودند.

۲- سیمان دیهی است از بخش گوران اسلام آباد که در نه کیلومتری جنوب خاوری گهواره، کنار راه فرعی گهواره به اسلام آباد قرار دارد.

او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

اوکابۀ اقدم، اوکابۀ اقدم	بارگۀ شام وستن اوکابۀ اقدم
یاران نه جم دا دل باران و هم	هرگز نستنان بش زیاد و کم
سلطان سرجم حاضرین نه جم	حیا بکردی گردن کران خم

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کعبۀ اقدم فرود آمد. ای یاران، دلها و قلبهایتان را در جمع آغشته هم کنید و هرگز بهره کم و زیاد نگیرید، زیرا سلطان سرجمع همیشه در جمع حاضر است. پس از او شرم و حیا کنید و گردنتان را خم کنید و سرفروود آورید.

پیر عیسی شقاقی

(قرن هشتم)

پیر عیسی شقاقی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامۀ سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. دیگر از احوال او اطلاع کافی در دست نیست. اشعاری دلنشین و شیوا از او بیادگار مانده که در نامۀ سرانجام مسطور است. از اوست:

اوکوی سنایی، اوکوی سنایی	بارگۀ شام وستن اوکوی سنایی
میردان بنیشان گرد و حیایی	ورگرو طوفان نه کوی فنایی
تا که باقی بسو دور بقایی	بکیشان طعنه نه روی دنیایی

طعنه کیش ملو او ور درگایی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کوی سنائی قرار گرفت. خداوند طوفان را از جهان برمی‌دارد، تا مردان همگی با شرم و حیا بنشینند. ای یاران به دهریون و آنهائیکه خواهان دنیا هستند طعنه زنید و پندشان دهید، تا که برای آنان درس عبرتی باشد. زیرا یار اندرزگو به پیشگاه و درگاه حق تعالی می‌رود.

پیر حیدر کل میدانی

(قرن هشتم)

پیر حیدر کل میدانی که از عظاما و اکابر اهل حق است، بنا به نامۀ سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بازگه) آمده است که پیر حیدر کل میدانی اصلش از اطراف قرمیسین بوده ولی خود در ماه الکوفه بدنیا آمده و در دیه‌هاوار از دنیا رفته است. اشعار نیکومی سروده و از او اشعاری بیادگار مانده که در نامۀ سرانجام مسطور

است. از اوست:

او دوچکایان، او دوچکایان	بارگه شام وستن او دوچکایان
هاسلطان ویشن پادشای شاهان	هم یار داودن رهنمای راهان
ماورو و رای یار پاکجامان	نارو و راگه گمر او خطاوان

یعنی: بارگاه ذات الهی در روستای دوچقا فرود آمد. اینک سلطان اسحاق شاه شاهان است و داود هم راهنمای راهها است و ما را به راه یار پاکسرشت هدایت می‌کند، و نمی‌گذارد به راه نادرست و خطا منحرف شویم.

دوچقا دیهی است از دیهستان کرمانشاهان و در ۳۷ کیلومتری شمال باختری کرمانشاه و پنج کیلومتری خاورشاه‌گدار که سر راه شوسه روانسر واقع است قرار گرفته است.

پیر ناصر بختیاری (قرن هشتم)

پیر ناصر بختیاری که از مشاهیر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی از یاران سلطان اسحاق و یکی از هفتادو دو پیر بوده که در قرن هشتم هجری بسر می‌برده و از او اشعاری باقی مانده است که در نامه سرانجام مسطور است. در کتاب بازگه بارگه آمده است که وی عارفی مشهور است و اخبار فراوان از او نقل شده است. تولد و وفاتش در شهرزور بوده است و چنانکه گویند از علوم بهره وافر داشته و شعرا و فصحاء و اهل کلام در محضر او حاضر می‌شدند تا مستفیض گردند. از اوست:

او ساجناری، او ساجناری	بارگه شام وستن او ساجناری
میردان سجنان و وزن یاری	وارو و نظر قدیم داغداری
تازه داغداران نموان رستگاری	نملان نصف میرد قطاری

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در ساجنار فرود آمد. او با وزن یارسان مردان را وزن کرد و سنجید و گناهکاران داغدار قدیم را به نظر آورد. دیگر بزه کاران رستگار نمی‌شوند و در شمار مردان حق محسوب نمی‌گردند.

ساجنار: عالم معنوی و جهان پیش از خلقت را گویند که خداوند در آن روزگار از ارواح بندگان پیمان گرفته است.

پیر جعفر کردستانی (قرن هشتم)

پیر جعفر کردستانی^۱ که از عظاما و اکابر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر جعفر کردستانی مشهور به صلاح و تقوی بوده و مردم برای تبرک به حضورش می‌شتافتند و از او کسب فیض می‌نمودند. وی دارای زبانی فصیح و حکمت و ذوق شعر بوده و اشعاری از او بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اوتاش هورین، اوتاش هورین بارگه شام وستن اوتاش هورین
قواله‌ش نیان نه کاو سرین پیری آزمایش یاران مبین

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کوه هورین فرود آمد. خداوندگار قبایله اسرار یارسان را در میان کوه مزبور نهاده و مخفی نموده تا یاران خود را آزمایش کند و یابنده آن بردیگران برتری یابد.

در نامه سرانجام آمده است که بابا سرهنگت به یارانش فرمود قبایله اسرار یارسان در میان کوه هورین برای آزمایش مردان حق گذارده شده، بعد از من شخصی بنام شاه‌خویشین در میان مردم ظهور خواهد کرد و او مکان قبایله را خواهد گفت و اسرار یارسان را برای یاران خود بازگو خواهد کرد.

پیر الیاس موریاسی (قرن هشتم)

پیر الیاس موریاسی که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر الیاس موریاسی، پیروی آگاه و بینا و متورع و متقی بوده و با عرفا و علمای زمان موانس و مجالس و خود از سالکان طریقه اهل حق و اخلاص و ارادت به حضرت سلطان اسحاق داشته و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد گرفته است. از پیر الیاس اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اوکوی شندروی، اوکوی شندروی بارگای شام وستن اوکوی شندروی
جه ماهیوه نقدش وش بسوی یاران بنیشان گرد و بسوسوی

۱- نام کردستان قبل از اسلام بنام کردوئن خوانده شده و استرابون آنرا در کتاب خود ذکر نموده است. در صدر اسلام مناطق کردنشین بنام (الجال) و (بلاد الیهلویون) در تواریخ ذکر شده و در زمان سلجوقیان مناطق کردنشین، کردستان نامیده شده است.

یعنی: ذات احدیت الهی در کوه شندروی فرود آمد. (سلطان اسحاق) از روز ازل مایه‌اش خوشبو بود، پس ای یاران، همگی با صفات نیک و پسندیده با همدیگر معاشرت کنید و از برنامه و خط سلطان پیروی کنید.

درنامه سرانجام آمده است: هنگامی که سلطان اسحاق از برزنجبه به دیه‌شیخان مهاجرت کرد، مخالفینش ایشان را تعقیب کردند. بین راه در کوه شندروی که میان مرز ایران و عراق فعلی است، غاری پدیدار گشت و سلطان و یارانش سه‌شنبه‌روز در آن غار به حالت «روزه گذراندند». روز چهارم بفرمان خدا طوفانی بوجود آمد، لذا بیشتر مخالفینش در اثر آن طوفان به هلاکت رسیدند. و اهل حق همه‌ساله به میمنت آن‌سه‌روز، سه‌روز روزه می‌گیرند و روز چهارم را جشن می‌گیرند و آن جشن را جشن حقیقت می‌گویند.

پیر هیاس مغربی

(قرن هشتم)

پیر هیاس مغربی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر هیاس مغربی ارادت مخصوص به سلطان داشت و در جوانی به فیض او مشرف گردید و پس از مدت زمانی که در خدمت او بسر برد، خرقة ارشاد از دستش پوشید و پس از آن خود به ارشاد مردم سرگرم شد و طالبان علم در خدمت او مفتخر و از استفاده کمالات آنجناب بهره‌ور می‌شدند. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است از اوست:

بارگه شام لوا وست و مدینه غلامان آمان و هزار وینه
بی‌حد بی‌وندان غلامش هینه ظهور بو بنیام پادشا معینه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در مدینه فرود آمد. بندگان با هزار روش از هرسو به خدمت پیغمبر بزرگوار اسلام‌گرد آمدند و غلامان بیشمار در پیشگاهش حاضر شدند و به او ایمان آوردند. او برای ارشاد بندگان و بفرمان خدا ظهور کرد.

پیر نگادارتانی

(قرن هشتم)

پیر نگادارتانی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنابه‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر نگادارتانی در شهرزور

تحصیل کمالات نموده و از فحول حکما و عرفای آنزمان محسوب شده و بالاخره از فیض صحبت سلطان به تحصیل مراتب عالیه راغب گردید و از دست آنجناب خرقه ارشاد پوشید و سپس به ارشاد و وعظ مردم پرداخت. از او اشعاری در نامه سرانجام بیادگار مانده که بسی شیرین و دلنشین است. از اوست:

او یانه عیسی، او یانه عیسی بارگه شام وستن او یانه عیسی
بنیامین، داود، چنی پیرموسی شیخ عیسی علم‌مدا جلوسی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در خانه شیخ عیسی فرود آمد. پیر بنیامین و پیر داود و پیرموسی به اتفاق شیخ عیسی برزنجه‌ئی پرچم آئین یارسان را به اهتزاز در آوردند.

پیر قمر سر او قماش‌ی (قرن هشتم)

پیر قمر سر او قماش‌ی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران و معاصرین سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) نیز آمده است که پیر قمر سر او قماش‌ی، پیری آگاه و بینا بوده و از علوم عقلی و نقلی بهره کافی داشته و در طریقت پیرو سلطان بوده و از او نیز خرقه ارشاد گرفته است. اشعاری از او بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

غار مدینه، غار مدینه بارگه شام وستن غار مدینه
پسپسه کولی تارش تنینه بیور بیوران و خزمت‌شینه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در غار مدینه فرود آمد، در آن هنگام عنکبوتی تار تنید و پس از آن هزاران بینوا و درمانده بخدمتش آمدند و به او ایمان آوردند. اشاره است به موضوع مهاجرت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه و سلم از مکه به مدینه و پنهان شدن او در غار ثور. و آن چنان بود که چون مشرکین مکه از دعوت پیغمبر عاجز شدند قصد کردند تا آن حضرت را بکشند و دین و سنن آبا و اجدادی خود را نجات بخشند. آنگاه پیغمبر علی‌ابن ابیطالب را در خانه خود گذاشت و شبانه با ابوبکر مهاجرت فرمود و به قصد مدینه عازم شد و چون مشرکین او را تعقیب کردند بین راه به غار ثور پناهنده شد. و خدای عزوجل آنان را در آن غار ناپدید گردانید و بر در غار عنکبوت تار تنید و جفتی کبوتر را فرمان داد تا بیامد و بر در آن غار خانه کرد و تخم گذاشت و فی‌الحال بچه بیرون آورد و چون مشرکان از خانه آن حضرت آمدند گفتند محمد را طلب کنید، پس دلیلی را به‌مزد گرفتند که او راه‌های مدینه را نیکو می‌دانست و از عقب پیغمبر بیامدند تا بدر غار ثور آنجا نشانه‌ئی

دیگر ندیدند. دلیل گفت ایشان باید در این غار باشند. مشرکان گفتند ای احمق در این شکاف عنکبوت تارتنیده است و کبوترخانه نهاده و بچه آورده است، اگر کسی در این غار درآمدی چنین نبود.

پیر رحمت بمبئی

(قرن هشتم)

پیر رحمت بمبئی که از مشاهیر و اکابر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر رحمت بمبئی که در قرن هشتم هجری بسر می برده، اصلش از بمبئی است، ولی خود در شهرزور بدنیا آمده و در شیخان از دنیا رفته است. وی عارفی بینا و پیری آگاه بوده و در حکمت و فلسفه ادیان باستانی و علوم باطن دست طولائی داشته و بیشتر زندگانش را در زهد و تجرید و ریاضت گذرانده است. از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

او شار غزنین، او شار غزنین	بارگه شام وستن او شار غزنین
از و فدات بام سلطان کونین	هیچکس نشناسان ذات تو و نین
غلامان هرگز نلان و ژیر دین	اقرار و شرطتان باران وقابین

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر غزنین فرود آمد. من به قربانت کردم و فدایت شوم ای سلطان کونین، هیچکس ذات ترا با چشم ندید، و غلامان هرگز از زیر بدهی و دین تو بیرون نمی آیند، تا اقرار و پیمان خودشان را بجای بیاورند.

اشاره به پیدایش سلطان محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هجری) در غزنین است.

پیر دانیال دالاهویی

(قرن هشتم)

پیر دانیال دالاهویی که از اعظام و مشاهیر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران و اصحاب سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر دانیال دالاهویی یکی از پیران آگاه و عالم بوده و زندگی را در ریاضت و مجاهدت بسر برده و در نهایت تجرد می زیسته چنانکه گویند جامه خشن را مدتها پوشیده و ارادت خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و سرانجام خود به ارشاد خلق پرداخت. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام

مسطور است. از اوست:

عالم ساچنا عالم ساچنا مولام جه نوری عالم ساچنا
عالم و آدم پی ویش راچنا او نورش جه پشت بنیام داچنا

یعنی: خداوندگار و مولایم از نور خود جهان را بوجود آورد، و عالم و آدم را برای خودآراست و آن نور را نخست در پشت بنیامین (آدم) قرار داده بود. اشاره به خلقت نور پدید آمدن عالم و آدم از آن نور است، که به زعم مسلمین خدایتعالی اول نور محمد صلی الله علیه وسلم را آفرید، پس از آن جمیع مخلوقات را پدیدار کرد، سپس آن نور را در پشت آدم قرار داد و در اصلاب مطهر از صلیبی به صلیبی منتقل گردید تا به صلب عبدالله رسید. خدایتعالی چون نور محمد را خلق کرد هزارسال او رانزدخود نگاهداشت تا به حمد و ثنای ذات باری تعالی مشغول باشد آنگاه نور آن حضرت را درخشان کرد و شعاع آنرا بلند نمود و از آن دوازده حجاب آفرید. هزاران سال برآن بگذشت تا از نور آن حضرت بیست دریا بیافرید و هر دریا چندان علم بود که غیر از خدا کسی از مقدار آن آگاهی نداشت و آن حضرت را در آن دریاها غوطه داد و چون از آخرین دریا برآمد او را خطاب کرد و گفت تو آخر رسولان منی و شقیع روز جزایی. آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت و خداوند تعالی و تبارک از هر قطره ای پیغمبری از پیغمبران را آفرید.

پیر صفر قلاجه‌یی

(قرن هشتم)

پیر صفر قلاجه‌یی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از اصحاب سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر صفر قلاجه‌یی از پیروان و عارفان مشهور قرن هشتم هجری است و از سلطان کسب فیض کرده و از دست وی خرقه ارشاد گرفته و در شهرزور و نواحی اطراف آن زندگی می‌کرده و در همانجا از دنیا رفته است. از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اوکوی سمنگان، اوکوی سمنگان بارگه شام لوا او کوی سمنگان
و فرمان شام خواجای یک رنگان رستم نه یورت پیر سمنگان
چنی ته‌میننه بانوی چلنگان جام یکرنگی نوشا روچنگان
هر او جامه بی‌پاک کردش ژنگان رستم نه یورت بنیامین سنگان

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی درکوی سمنگان فرودآمد. به فرمان خداوندگار

بی‌همتایم، بنیامین در پیکره رستم تجلی کرد و با تهمینه بانوی زیبارویان، زناشوئی کرد و جام باده ازدواج را نوشید. این باده الهی زنگ درونشان را پاک کرد، و رستم را در قالب پیرم سنجید.

اشاره به داستان رستم و ازدواج او با تهمینه است که بنا به روایت شاهنامه، تهمینه دختر فرمانروای سمنگان که عاشق رستم شد به همسری او در آمد و بعدها پسری از او آورد به نام سهراب که برای یافتن پدر به ایران رفت و مادر بازوبندی را که رستم به او داده بود بر بازوی پسر بست تا بتواند خود را به پدر بشناساند. اما سهراب ناشناخته به دست پدرش رستم کشته شد.

پیر سوره هندله‌یی (قرن هشتم)

پیر سوره هندله‌یی که از اکابر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر سوره هندله‌یی ابتدا در خدمت علمای شهرزور، تحصیل کمالات نموده و سپس دست ارادت به حضرت سلطان داده و پا در دایره اهل حال نهاده و سالک مسالک ایقان و منجی هالکان شده و آنگاه دیده‌اش مطلع انوار سبحانی و سینه‌اش مغزن اسرار الهی گشته و از دست سلطان خرقة ارشاد گرفته و بالاخره در نیمه قرن هشتم جهان را وداع گفته است. از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

اوگردین دلان، اوگردین دلان	بارگه شام وستن اوگردین دلان
نختش حاضرین حل مشکلان	ها یار داودن شمع و مشعلان
دادرس یاران نه راگه چولان	راهنمای یاران نه گشت منزلان
یاران بیاوه نه راگه چولان	و کلام و شون و پاکی زیلان

یعنی: بارگاه مهر و محبت ذات احدیت الهی در همه قلبها فرود آمد. ذاتش در همه جا و مکانی حاضر و او حلال مشکلات است. اینک پیر داود شمع و مشعل حق است و او در راههای تهی و خطرناک و پرآسیب فریادرس یاران است و در همه منزلها راهنمای یاران است. در راههای ناهموار و بیابانها و دشتهای تهی، یاران را می‌یابد و آنان را از خطر می‌رهاند. پس همگی طبق دستورات کلام و با قلبهای پاک و منزّه زندگی را بسر برید.

پیر نعمت تبردار (قرن هشتم)

پیر نعمت تبردار که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری میزیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است پیر نعمت تبردار که یکی از پیران و مریدان سلطان بوده در جوانی بخدمت وی رسیده و از او کسب فیض کرده و قدم در جاده سلوک نهاده و به معارج بلند و مدارج ارجمند نایل شده و از دست آنجناب خرقه ارشاد گرفته و به ارشاد خلق پرداخته، آخر الامر در شهرزور به ریاض رضوان خرامید و مزارش در آن دیار زیارتگاه اهل حق است. از او اشعاری در سرانجام بیادگار مانده که بسی نفز و دلنشین است. از اوست:

او کفر و کینه، او کفر و کینه	بارگه شام وستن او کفر و کینه
کفری کفرشان نه دم برشینه	پیرو پیر عالی داواشان هینه
شا دا جلاشان جه قهر قینه	یاران پوشاشان جامه کمینه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر کفر و کینه فرود آمد. کفریان کفر از زبانشان خارج می شود. مانند پیر بنیامین و پیر عالی که بر سر پیری با هم ستیزیدند، تا خداوندگار قهر و کین را از میانشان برداشت و آنان را با هم سازگار کرد و یاران در برابر حق تعالی سر تمکین فرود آوردند.

کفری: Kefri یکی از شهرهای کردستان عراق وابسته به استان کرکوک است. بنای این شهر را به خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) نسبت داده اند. کفری مأخوذ از نام درختی است که در گذشته بیشه ای پر از درختان کفری در این شهر وجود داشته و به علت زلزله شدیدی که روی داده و اتفاق افتاده، شهر و بیشه از بین رفته است و بعداً شهر را از نو آباد کرده اند. مستر ریچ در سفرنامه اش می نویسد: در کفری آثار و بناهای باستانی مربوط به زمان ساسانیان وجود دارد و سفالهایی نیز از زمان آنان بدست آمده است. جمعیت این شهر در حدود هفت هزار نفر برآورد شده است. مردم آن کرد و عموماً کشاورز و عده ای هم به شغل بازرگانی مشغولند. محصولاتش گندم و جو و کنبج و چغندر، و تره بار و میوه آن انگور و سیب و گلابی است. کبک و تیهو و کبوترو آهو و خرگوش در کفری شکارچیان را به خود جلب می کند. آب و هوای کفری در فصل بهار بسیار مطبوع و در زمستان سرد می باشد. کانهای زغال و نفت نیز در این شهر فراوان است. آرامگاهی بنام آرامگاه (بابا شمسوار) در این شهر وجود دارد که مردم به زیارتش می روند.

پیر دلاور دره شیشی (قرن هشتم)

پیر دلاور دره شیشی که از اعظام و اکابر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر دلاور دره شیشی جامع علوم عقلیه و نقلیه و صاحب مراتب ذوقیه و کشفیه بوده و مدت ها در شهرزور و اورامانات مجاهده می نمود و در کرامات و خوارق عادات مشهور بوده و ارادت خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و جمعی کثیر را تربیت نموده و گویا در شیخان درگذشته است. از او اشعاری نغز و شیوا بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یاران نکران و لفظ تری	هایورت فرعون مرد قسرقری
ویش کرد و خدای شا و شمه پیری	بفروشوی یاری و جیفه وزری
یاران ماوروی و راکه شری	فردا خجالت لال مو و کری

یعنی: ای یاران آئین یارسان را به شوخی و مزاح نپندارید، مانند فرعون آن مرد شری که خودش را خدا و شاه پریان خواند. مبدا آئین یارسان را به جیفه دنیا و زر بفروشید، و یاران و پیروان این آئین را به راه شر و اهریمنی و نادرست منحرف کنید. و در روز پسین در پیشگاه خداوندگار شرمنده و خجل و لال و کر شوید.

اشاره است به قصه فرعون که ادعای الوهیت میکرد، چنانکه در سوره نازعات آیه ۲۴ آمده است: فقال انا ربکم الاعلیٰ یعنی: من پروردگار والای شما هستم. حضرت موسی در خانه او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند، زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پافشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرار گرفت و او را نکشت و بر فرزندی خویش انتخاب و سرانجام به فرعون چیره شد و قوم بنی اسرائیل را از اسارت آزاد کرد.

پیر حیات ماچینی (قرن هشتم)

پیر حیات ماچینی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به نامه سرانجام وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر حیات ماچینی پیری آگاه و روشن ضمیر و عالم بوده و در جوانی به کمند جذب سلطان مقید شده و دست ارادت در دامانش زده و در اندک زمانی ترقی کلی نموده و به کمال مرتبه حق الیقین

رسیده و جمع کثیری از خلق را تربیت کرده و چنانکه گویند در اطراف شهرزور از دنیا رفته است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یاران هامرا، یاران هامرا رای راست بگیرن یاران هامرا
یاری نکرن و جنگ و هرا وینه سامری خلق کرن گمرا

یعنی: ای یاران هم عقیده و همراهم، به شما هشدار می‌دهم که راه راست بگیرید، و آئین یارسان را به جنگ و جدال مبدل نکنید و با هم نستیزید، که مانند سامری خلق را گمراه کنید و از راه خدا بدر کنید.

اشاره است به قصه سامری که در غیبت موسی که مدت چهل شبانه‌روز برای تهیه احکام توراۀ به‌کوه طور رفته بود، قوم او را گمراه کرد و آنان را به پرستش گوساله‌ای که از زر ساخته بود واداشت.

پیرناری اورامی

(قرن هشتم)

پیرناری اورامی که از مشاهیر و اکابر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیرناری اورامی در اورامان تحصیل کمالات نموده و از فحول حکما و شعرای عصر خود بشمار می‌رفته و بالاخره از فیض صحبت سلطان مستفیض گشته و به تحصیل مراتب عالییه رسیده و از دست وی نیز خرقه ارشاد پوشیده و به دستور آنجناب به اورامان رفته و در همانجا به ارشاد خلق پرداخته تا از دنیا رفته است. از او اشعاری در نامه سرانجام بیادگار مانده که بسی دلنشین و شیواست. از اوست:

یاران مزگانی شام نه‌کوی میرن میرم نوشزادن سرمایه خیرن
شاهم شاپورن پور اردشیرن پری دشمنان چون وچکه شیرن
میرش سنجنی و چشمه یاری نه برش اورمزد ویش دا دیاری
چاقا وارما و آشکاری میردانش جم بین پی رستگاری
مولام رنگبازن رنگ مدو و کوچ کوچش تاری شو مکرو و روچ

یعنی: ای یاران مژده باد، که شاهم در کوی مهربان فرود آمد. مهربان سرمایه خیر و خوشی است و شاهم شاپور فرزند اردشیر است، که در برابر دشمنان مانند شیربچه ایستادگی می‌کند. خداوندگارم مهربان را با آب چشمه یارسان آزمود، و با دختر او پیوند همسری بست و از پیوندشان اورمزد پیدا شد. آنگاه شاه فرمود که آشکارا، همه مردم گرد آیند و جشنی برپا کنند. هان، مولایم سیاستمدار است و

به کوچ ارواح رونق می‌بخشد، و کوچ او تاری و تیرگی شب را به روز روشن مبدل می‌کند.

اشاره به داستان (دختر مهرک نوشزاد و شاپور ساسانی) است که بنا به شاهنامه، شاپور اول پسر اردشیر بابکان روزی به شکار رفت، در باغی دختری دید که بر سر چاهی دلو سنگینی را که دیگران از بیرون کشیدنش عاجز بودند، به آسانی بیرون کشید. شاپور چون از نژادش پرسید دختر خود را زاده مهرک نوشزاد، از دشمنان اردشیر معرفی کرد که همه خاندانش به دست اردشیر کشته شده بودند. شاپور دختر را به زنی گرفت و از او پسری بنام هرمز یافت.

پیر نریمان شاهویی

(قرن هشتم)

پیر نریمان شاهویی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنا به نامه سرانجام وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر نریمان شاهویی پیری آگاه و بینا بوده و در فضایل و کمالات یگانه آفاق و از تصوف و حکمت بهره کافی داشته و مدتی در خدمت سلطان کسب فیض کرده و از او خرقه ارشاد گرفته و سپس بدستور آنجناب به ارشاد خلق پرداخته و گاهی هم شعر می‌گفته. از او اشعاری در نامه سرانجام به یادگار مانده که بسی نغز و شیوامت. از او مت:

ساقی کوثرن صاحب ذوالفقار	نه روژ عقبا آو مدو و یار
مولام رنگبازن رنگش عجب کار	منمانورنگت رنگت پی‌میردان اقرار
میردم گرکن بگیلو و تار	ژی رنگارنگه اونوش کرو ژار

یعنی: در روز قیامت صاحب ذوالفقار ساقی کوثر است و او به یاران و پیروان حقیقت آب کوثر می‌دهد. مولایم سیاستمدار است و سیاستش عجب کارگر است و سیاستهای گوناگون برای مردان با اقرار می‌نمایاند. یاری می‌خواهم از پیمان خود پشیمان نشود و دلش تار و تیره نگردد و زهر این سیاستها را نوش جان کند.

اشاره به کوثر و ساقی کوثر است که کوثر از کثرة آمده و آنرا نام حوضی می‌دانند در بهشت از آن پیغمبر (ص) و یا نام جوی و حوضی است در بهشت که صفت آنرا در تفاسیر قرآن کریم به تفصیل آورده‌اند. گویند در قیامت هر که از آب این حوض بنوشد رستگار خواهد شد و بهشتی خواهد بود و ساقی این حوض طبق سرانجام، علی بن ابی طالب است.

پیر طیار خراسانی (قرن هشتم)

پیر طیار خراسانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر طیار خراسانی در حکمت و فلسفه و علوم باطن مهارت داشته و در جوانی بخدمت سلطان رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد نیز از وی گرفته است. گویند که آرامگاه او در قریه شیخان است. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نورش و درخت سوز مو و چارا
مولام عیارن نه جای عیارا نه هر جامه یی رنگش نیارا
یارم گرکن میرد هوشیارا مطای بی داغمش نبونه یارا
یاران و کلام موان رستگارا

یعنی: از نور حق تعالی درخت همیشه سبز و خرم می ماند و در هر جا که عیاران باشند مولایم عیار می شود. او در هر قالبی سیاستی پدید می آورد. یاری می خواهم که پیوسته از این اسرار هوشیار گردد و متاعش بی غل و غش باشد. ای یاران، با خواندن کلام و به آن عمل کردن، رستگار می شوید.

پیر عنوان کعبه یی (قرن هشتم)

پیر عنوان کعبه یی که از عظمای و اکابر اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق است که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر عنوان کعبه یی از پیشوایان زهد و تقوی و از پرچمداران طریقه اهل حق بوده و به صلاح و تقوی شهرت یافته و ارادات خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقة ارشاد گرفته و سپس خود به ارشاد خلق پرداخته است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نه او کوی جمشید، نه او کوی جمشید
ویش بی منوچهر چاو رو امید
حاجات جهان او کردش پدید
مولام رنگبازن، رنگشن توحید
بارگه شام وستن نه او کوی جمشید
جمشید، زرده بام بی چه ور زید
تعلیم حیوان پا دستش ورزید
یاران جه رنگش نوان ناامید

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در کوی جمشید فرود آمد. خداوندگارم مظهر و نمودار منوچهر بود و او سرچشمه امید بود. جمشید هم نمودار بابا یادگار بود و نیازمندیهای جهان را او برآورده ساخت. حیوانات با دست او تعلیم ورزید. مولایم رنگرز است و رنگش رنگ توحید است. ای یاران از سیاستهای وی ناامید نشوید و به او امیدوار باشید.

اشاره به جمشید پیشدادی است، که بنابه اوستا و کتابهای دینی زرتشتیان، جمشید لباس دوختن و کشتی رانی و پزشکی را به مردم آموخت، حیوانات به وسیله او اهلی شدند، او نیز گوهر را استخراج کرد و تختی گوهرنشان ساخت، و در زمان او نه سرما بود و نه گرما، و نه پیری بود و نه مرگ و نه رشک آفریده دیو، پس از این کارها خودبینی بر او چیره شد و به وسوسه شیطان از جاده عبادت سبحانی انحراف نموده و دعوی الوهیت کرد و خلاق را تکلیف کرده که به پرستش او پردازند، سرانجام ضحاک بر او دست یافت و میانش را با اره به دونیم کرد.

پیر احمد گنجی

(قرن هشتم)

پیر احمد گنجی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر احمد گنجی سالها تحصیل کمالات نموده و به صحبت اکابر دین و ناهجان مناهج یقین و طریقه اهل حق را برگزیده و در کمالات نفسانی و روحانی مرتبه عالی یافته و ارادت به حضرت سلطان داشته و از او خرقة ارشاد گرفته و سپس خود به ارشاد خلق پرداخته است. از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

به‌وینۀ بلال تویج احد واچه یا هر نه جم دا رو کر و ناچه
وگر مواچی ساتی بساچه ورنه ناهالان مبون دوهاچه

یعنی: مانند بلال باش و توهم احد احد بگو، یا در جمخانه به عهد و میثاق خود عمل کن، و اگر این را نمی‌گویی با خود بساز و از اسرار دلت لب مگشا، زیرا نادانان از سر تو بهره خواهند برد و راز ترا بازگو خواهند کرد.

اشاره به قصه بلال بن رباح صحابی و مؤذن مشهور پیغمبر بزرگوار اسلام است که چون اسلام آورد مشرکین او را بسیار آزار میدادند زیرا که وی غلام بود نه آزاد. از جمله کسانی که او را بسیار می‌آزرد امیه بن خلف بود روزی او را در سنگستان مکه در آفتاب گرم خوابانده بودند و تازیانه اش می‌زدند و از او می‌خواستند که از دین محمد برگردد و به لات و عزى گردد و او با آنکه زجر می‌دید

دائم احداث می‌گفت تا آنکه ابوبکر صدیق که از آن محل می‌گذشت او را بدان حال دید و به‌مشرکین تمییب زد که انسانی را چرا می‌آزارید. امیه بن خلف گفت او را از ما بخر، ابوبکر هم قبول کرد و او را با خود به‌منزل آورد و قصه را برای رسول‌الله نقل کرد، حضرت فرمود من با تو در این معامله شریکم، ابوبکر گفت او را به‌خاطر رسول خدا آزاد نمودم.

پیرنادر قره‌پااقی

(قرن هشتم)

پیرنادر قره‌پااقی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر نادر قره‌پااقی پیری آگاه و روشن‌ضمیر و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده و ارادت خاص به‌سلطان داشته و از او نیز کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از دستش گرفته و بدستور آنجناب به‌ارشاد خلق پرداخته است. گهگاه شعر می‌سروده و اشعارش شیرین و دلنشین است. اشعار او در سرانجام مسطور است. اینک چند بیت از آن نقل می‌شود:

میر به وینه ایشوع تایی	بت و بتخانه‌ش چوگا نیایی
هر که عاقلن میرد درگایی	چا وخته گیلو عقلش پیمایی
هرنه روی ازل هتا ویگایی	چند کس کمینه گمرا روسیایی
بی تماکاری جیفه دنیایی	ویش نیا خدا نه جای خواجایی
بلی جه آخر نیشان صدایی	خجلت بینی و بی بهایی

یعنی: مانند ایشوع مباش که بت و بتخانه را در آندم بنیاد نهاد، هرکس هوشیار و نزدیک به‌درگاه الهی باشد. عقل و خرد خود را بکار می‌اندازد و راه روشن را می‌پیماید. از روز ازل تاکنون، چندین کس گمراه و روسیاه شده است، و از روی آزرزی و به‌خاطر جیفه دنیایی، خود را خداوندگار و خواجه همگان خوانده است. بلی در روز پسین صدای این عده به‌گوش کسی نمی‌رسد، و آنان شرمنده و بی‌بهره خواهند شد.

اشاره است به‌قصه ایشوع یهودی که بجای عیسی او را به‌دار زدند. طبق روایات دینی، عیسی قوم اسرائیل را به‌دین خود دعوت کرد، ایشان نپذیرفتند و از او معجزه خواستند، او مرده‌ای را بنام خدا به‌التماس ایشان زنده کرد تا به پیغمبری او گواهی داد. سرانجام یهودیان قصد کشتن او را کردند و عیسی گریخت، ولی یکی از حواریون، یهودا نام، در برابر سی درم رشوه عیسی را به‌ایشان نشان داد. یهودیان خواستند عیسی را بگیرند، حق تعالی او را از چشم آنان پنهان داشت و ایشوع، بزرگ یهود را به‌صورت عیسی درآورد. او را گرفتند، هرچه فریاد کرد

«من ایشوعم» فایده نکرد و ایشوع را به‌دار زدند و عیسی به‌فرمان خدا به‌آسمان رفت. ایشوع هفت شبانه‌روز بر درخت ماند. مریم هرشب پای درخت می‌رفت و گریه می‌کرد. شب هفتم عیسی از آسمان به‌زمین آمد تا مریم را آرامش بخشد، هفت نفر از حواریون هم آن شب عیسی را دیدند و تا صبح با او بودند، و سحرگاه عیسی مجدداً به‌آسمان رهسپار شد.

پیر محمود لرستانی

(قرن هشتم)

پیرمحمود لرستانی که از مشاهیر و اکابر اهل حق است، بنا به‌نامه‌ سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیرمحمود لرستانی نخست به‌تحصیل علوم ظاهری پرداخت و پس از آن به‌تحصیل علوم باطن و سلوک راه خدای تعالی اشتغال داشت. سپس به‌سیر و سیاحت بلاد پرداخت و به‌خدمت سلطان رسید و از او کسب فیض کرد و خرقة ارشاد نیز از دست وی پوشید و بدستور آنجناب به‌زادگاهش لرستان بازگشت و خود به‌ارشاد خلق مشغول شد. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه‌ سرانجام مسطور است. از اوست:

داود معجزه‌ش چوگا کرد اظهار هررو زریبی مکردهش طیار
اوسا آوردش شرط نامه پی‌یار هتا میلش کرد آریز سالار

یعنی: داود درآندم معجزه‌ خود را نمایاند، و هرروز زرهی می‌ساخت و آماده می‌کرد، سپس پیمان خود را برای یار بجای آورد و خداوندگار و سالار عزیزم باز هم کرم کرد.

اشاره است به‌قصه‌ داود پیغمبر و زره‌گری او که جزو معجزاتش شمرده شده است، و کرامت او آن بود که آهن در دست وی چون موم شد تا وی هرروز زرهی تمام کردی و چهارصد درم فروختی و دویست درم به‌درویشان صدقه دادی و صد درم نفقه‌ عیال خویش کردی و صد درم به‌خویشاوندان دادی.

پیر نجم‌الدین پارسی

(قرن هشتم)

پیر نجم‌الدین پارسی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به‌نامه‌ سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر نجم‌الدین پارسی ارادت خاصی به‌سلطان داشته و از او خرقة ارشادگرفته و سپس خود به‌ارشاد

خلق پرداخته است. از او اشعاری نغز و شیوا و شیرین بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

او اردویلی، او اردویلی	بارگه شام وستن او اردویلی
میردان بیوه او وروپیلی	و ویل مماندی جه فام زیلی
حشمت ملام و رحمت گیلی	صاحب تدبیر او وجوو پیلی
ها هفتوانن سکه و سرخیلی	مکران حاصل برزو کرد کیلی
جوزشان ودستن سرچشمه نیلی	یاری نکران و فند و فیلی

نکه جه آخر ویل بان جه ایلی

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در شهر اردبیل فرود آمد. ای مردان، همگی بر روی پل صراط می‌گذرید و از آن عبور می‌کنید، و اگر عقل و خرد خود را بکار نیندازید ویلان می‌شوید. فر و حشمت مولایم به مهر و شفقت تبدیل می‌شود، او خداوند تدبیر و آب و جوی و پل است. اینک هفتوانه سکه و رهبر یارسانند، آنان مایه حاصل شما در کوه و دشت و بیابانند. جوز یارسان که سرچشمه نیازهاست بدست آنان است. پس راه و روشهای یارسان را با فریب و نیرنگ انجام ندهید، سادا در روز پسین از گروه و دسته خود جای بمانید و ویلان شوید.

پیرنقی توکانی

(قرن هشتم)

پیرنقی توکانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیرنقی توکانی یکی از پیران آگاه و بینا بوده و دارای زبانی فصیح و حکمت و ذوق شعر بوده است. تولد و وفاتش در قریه توکان بوده است. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

بارگه شام لوا وست و سرخانه	یاری یادگار در یکدانه
وشش نمیو چنی بیگانه	و هدر نشو یار نه جمخانه

یعنی: بارگاه ذات احدیت الهی در عالم سر قرار گرفت. آئین یارسان یادگاری است از خداوندگار یکتا، او خوشش نمی‌آید که با بیگانگان، در جمخانه بنشینید و وقت خود را بیهوده تلف کنید.

۱- توکان دیهی است از بخش گوران شهرستان اسلام‌آباد در هفت کیلومتری شمال خاور گهواره و یک کیلومتری پل و بیشتر مردم این دیه از تیره گهواره‌یی هستند. توکان روستایی است کوهستانی و سردسیر و مردم آن زراعت و گلهداری می‌کنند و محصولاتشان عبارت است از غلات دیم و لبنیات و حبوبات.

پیرهاشم رژی

(قرن هشتم)

پیرهاشم رژی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنابه‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیرهاشم رژی پیری آگاه و بینا و صاحب کرامات بوده و با مشایخ و عرفا صحبت داشته و مردم ویرا حرمتی عظیم می‌داشتند. وی ارادت خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقه ارشاد گرفته و خود به ارشاد خلق پرداخته است. از او اشعاری دلنشین و شیوا بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

مولام رنگبازن، رنگ مدوجولان	هروختی رنگش او کردن بیان
میردم گرکن ویل نبو وی ران	جی عیار بازیه نبو سرگردان
نه راگه چفتی بیو و راسان	و کوچ و کلام بزبو نه‌میدان
بی‌شک مزانو راگه دین حقان	

یعنی: مولایم رنگرز است و هر دم رنگی می‌نمایاند. او هر دم سیاستی بیان می‌کند. مردی را می‌خواهم که در این گله و رمه ویلان نگردد، و از این دام‌سیاست سرگردان نشود و از راه نادرست به‌راه راست بیاید. اگر به‌دستور کلام به‌میدان حقیقت قدم نهد، بی‌شک راه حق و دین واقعی را می‌یابد.

پیرمیرد هوردینی

(قرن هشتم)

پیرمرد هوردینی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنابه‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیرو از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیرمیرد هوردینی در حکمت و فلسفه و علوم باطن‌ید طولائی داشته و ارادت خاصی به سلطان داشته و از او نیز خرقه ارشاد گرفته و خود به‌وعظ و ارشاد خلق پرداخته است. از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده است که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

ازو فدات بام صاحب مکر و فن	چنی میردانت تون کردن تون
تو برزت کردن بی‌حد و بی‌ون	کمینه ویش نیان نه‌جای خداون
آخر پشیمان خجلانی بردن	چندین روسیات بی‌بری کردن
آمان آمان صاحب چون و چن	میردان نداران تاو زمافتن
یاران پاریزبان‌جی‌رنگ و روغن	یاران بی‌دستگا زیل کران روشن

ارسرشان دادن نشکنان سوگن شرط و پردیور قدیمن جوشن
چنه زیاتر نکران پیون خاصه غلامان میردان پاک تن

یعنی: من به قربانت کردم ای خداوند نیرنگ و فند، با یارانت دو جهان سنگی را پیمودی، تو خود بندهات را بسی بالا می‌بری، و بنده هم از نادانی خود را گم می‌کند و ادعای الوهیت می‌کند، سرانجام پشیمان و شرمنده می‌شود، اینست که چندین گمراه و روسیاه را از مهر خود بی‌بهره می‌کنی. امان است ای خداوند بی‌همتا، یاران تاب آزمایش ترا ندارند. یاران را از این رنگ و روغن و زینت جهان دور کنید و دل آنانرا در این دستگاه روشن کنید. ای یاران، اگر سرراهم در این راه از دست بدهید سوگند خود را نشکنید، زیرا شرط و پیمان پردیور چون جوشن استوار است. پس بیشتر از این به دنیا پیوند نبندید، خاصه غلامان و مردان پاک تن باید چنین باشند.

پیر شمس‌الدین (قرن هشتم)

پیرشمس‌الدین که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی یکی از هفتاد و دو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است، و دیگر از احوال او اطلاعی در دست نیست و همین قدر از اشعارش پیداست که پیری آگاه و عالم بوده و اشعاری از او در نامه سرانجام‌بیادگار مانده که بسی دلنشین و شیواست. از اوست:

یارزرده بام، یارزرده بام	ابراهیم ویش بی‌یارزرده بام
او چنی نمرود ستیزا نه زام	بت و بتخانه‌ش کرد و وردیام
و فرمان شاو و امر خواجام	بی و گلستان ناگر پی ابرام
میردم گرکن ویل نبو سرسام	چنی گمراهان نیچو نه دام
یاری بویزو و کوچ و کلام	رای راست بگیرو، بیاووکام

یعنی: ابراهیم با نمرود ستیزید، و بت و بتخانه را خراب کرد، و چون او را به آتش انداختند، به فرمان حق تعالی آتش برای او گلستان شد و نجات یافت. یاری را می‌خواهم که سرگردان و ویلان نشود و به دام گمراهان نیفتد، و راه یار را با روش کلام ببیناید و راه راست بگیرد تا به کام خود برسد.

اشاره است به قصه ابراهیم خلیل که نمرود را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و نمرود قبول ننمود، اما ابراهیم دست از دعوت برنداشت و روزی بتهای مورد پرستش نمرود و اهل بابل را بشکست. نمرود پس از مشورت با کسان خود تصمیم گرفت که ابراهیم را به این جرم عظیم که کرده بود بسوزاند. امر کرد تا محوطه‌ای

وسیع مرتب کردند و هیزم بسیار در آنجا جمع آوردند و آتش در آن زدند و به تعلیم شیطان ابراهیم را دست‌وپا بستند و در منجیق نشاندهند و به آتش انداختند ولی آن آتش به امر حق تعالی براو گلستان شد و نجات یافت.

ابراهیم خلیل در توراة بنام (ابرام) خوانده شده است که در عربی به معنی پدر بزرگ است که بعدها به (ابراهام) موسوم یعنی پدر جماعت بسیار و او بانی و موجد رئیس عظیم طایفه یهود و بنی‌اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود. در اشعار بالا نیز ابراهیم بنام (یار زرده‌بام) و (ابرام) خوانده است. (یار زرده‌بام) لقب بابا یادگار است و بنایه‌نامه سرانجام این لقب را به خاطر تجلیاتش در کالبدهای فراوان، به او داده‌اند. چه که بام محل تجلیات را گویند و زردی صفت سلوک باشد.

پیر عزیز هودانه

(قرن هشتم)

پیر عزیز هودانه که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنایه‌نامه سرانجام، وی یکی از هفتادودو پیر و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر عزیز هودانه پیری آگاه و روشن ضمیر و در کشف دقیق و فهم حقایق خاصه در مسائل عرفانی و توحیدی آگاه بوده است. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

ویش ایجادش کرد گروی کافران	جویون کافران فرمان مدران
و گداش کردن گرد ناموران	تا چه ور کافر تانه بوران
بدان و نیکان اذیت بدران	تا نیکان پاکتاو بر شو نه سران
نه عشق رای‌دین سرشان بسپاران	خواجا پوشش‌نیان ای بنای جهان
سازا نه دلی نیکان و بدان	پری آزمایش میدردان دیوان

یعنی: خداوندگار خودش کافران را آفرید، و برای همین است که کافران فرمان می‌راندند. ناموران را گدا و بینوا کرد، تا طمنه کافران را برای آزمایش بشنوند و بداندیشان، نیکان را اذیت کنند، نیکان پاک‌سرشت از میدان حق بیرون نروند، و با عشق حق تعالی سرشان را بسپارند. خدا بنیاد این جهان را چنین نهاد، او در میان نیکان و صالحان و بداندیشان، چنین دیوانی را برای آزمایش یاران پدید آورد.

پیر رستم‌سو

(قرن هشتم)

پیر رستم‌سو که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنایه‌نامه سرانجام، وی

یکی از هفتاد و دو پیر و سردسته آنان و از یاران سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. در کتاب (بارگه بارگه) آمده است که پیر رستم سو سرحلقه هفتاد و دو پیر و از اصحاب سلطان اسحاق بوده و مراتب عالی داشته‌است. دیگر از احوال او اطلاعاتی در دست نیست. از او اشعاری بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

یه واده رون، یه واده رون شویمان لوایه واده رون
فرزن مجرو نوبه بابون وشا پاکسه و یاریش خون

یعنی: اینک هنگام روز است و تاریکی شب به پایان رسید، فرزند می‌خواند و نوبت پدر است. خوشابه‌حال کسی که به پرهیزکاری و زهد عادت کرده و همیشه خدا را در نظر دارد.

خلیفه شاه‌شاه

(متولد سال ۶۷۴)

خلیفه شاه‌شاه که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه یادداشت‌قرندی، وی در سال ۶۷۴ هجری در شهرزور متولد شده است. در کودکی در همانجا بقرا گرفتن علوم مشغول شده و در نزد ملانصور شهرزوری حدیث شنیده‌است. در زمان خود به وفور عقل و معرفت و کثرت تقوی و حسن طریقت مشهور بوده است. در جوانی به خدمت سلطان رسیده و مدت‌ها از او کسب فیض و کمالات نموده و بالاخره وی را به مقام خلیفه‌ای منصوب کرده و بقیه عمرش را در همانجا می‌گذراند تا بدرود حیات می‌گوید.

در نامه سرانجام آمده است که خلیفه شاه‌شاه یکی از هفت خلفای سلطان بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از او اشعاری دلنشین و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نامما شاشا، نامما شاشا مشماری خور نامما شاشا
شام نه جامه سر صدف مپوشا چنی پیر رمزبار اوسر مکوشا
چا لوح صدف میردان‌خروشا یکایک باده کوثرشان نوشا
گیریا جم پاك غلامان جوشا بنیامین چوگا و قربان نیا
نریا نه‌روی‌خوان نه‌جمشان‌نیا از بیم خلیفه چاگا نو جمدا
تقسیم وایر از بشم مدا هر نه روی ازل نخته ابتدا

یعنی: شهادت می‌دهم که نامم (شاه‌شاه) است. خداوندگارم در پیکره سر صدف پوشید و با پیر رمزبار در عالم سر می‌کوشید. وقتی که جامه صدف برتن کرد، یاران همه خروشیدند و یکایک آنان باده کوثری نوشیدند. آنگاه جمی پاك و منزه

برگزار شد و همهٔ بندگان و غلامان به جوش آمدند. بنیامین در آن دم قربانی گردید و آن قربانی برخوان جم گزارده شد. من در آن جم خلیفه بودم، و ندور را در میان حاضرین تقسیم می‌کردم، از روز ازل این کار به عهدۀ من گزارده شده بود.

خلیفه عزیز سلیمانی

(متوفی سال ۷۶۱)

خلیفه عزیز سلیمانی که از عظاما و اکابر اهل حق است، بنابه یادداشت قرن دی و در اواخر قرن هفتم در دینور متولد شده و در همانجا به تحصیل علوم پرداخته است. پس از آن به سیر و سیاحت پرداخته و در شهرزور رحل اقامت افکنده و با علمای آن دیار محشور شده، سپس به قریۀ شیخان رفته و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض و کمالات کرده و سلطان او را به مقام خلیفه‌ای منصوب کرده و بقیۀ زندگی را در همانجا بسر برده تا در سال ۷۶۱ درگذشته است.

در نامهٔ سرانجام آمده است که خلیفه عزیز سلیمانی یکی از هفت خلفای سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. کار و وظیفۀ خلیفه تقسیم بالتساوی و عادلانهٔ ندور در چمنخانه است که بعداً خادم آنها را در میان جم‌نشینان توزیع می‌کند. وی از خوان قربانی بادست راست شروع به تقسیم می‌کند و هر قسمتی از گوشت قربان جوف یک قسمت از نان گذاشته و می‌پیچد و در هر مرتبه دست به خوان برای قسمت کردن برده می‌شود باید نام یکی از اسماء الله را ذکر کند.

خلیفه عزیز شعر نیکو می‌سروده و از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامهٔ سرانجام مسطور است. بیشتر اشعارش مربوط به برگزاری جمها و تقسیم ندور در میان جم‌نشینان قرن هشتم است. اینک چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

نامم عزیزی، نامم عزیزی	مدی شاهی نامم عزیزی
شام نه دون (یا) کرد رستاخیزی	نه ژیر ساجنار میردان کرد ریزی
گیریا دیوان جم تمیزی	پیرو پادشام یکتیشان دیزی
یار زرده بام چوگا مهمیزی	کردشان و ناچه پخته و لذیدی
نیاشان نه خوان جم و پیروزی	از بیم خلیفه خرمان و جیزی

یعنی: من شهادت می‌دهم که نامم (عزیز) است. خداوندگارم در پیکرۀ (یا) رستاخیزی برپا کرد، و در زیر ساجنار بندگان را پیرامون خود جمع کرد. دیوانی پاک و بی‌آلایش برگزار شد و پیرو پادشاهم همدیگر را در آنجا شناختند. همگی در آن جم با پادشاه و خداوندگارم پیمان بستند و به همدیگر سر سپردند. یار زرده بام (بابایادگار) در آن زمان مهمیزدار یارسان بود و در آن جم قربانی کردند و ناچه خوشمزۀ ای فراهم آوردند. قربانی را پختند و به میان خوان نهادند و در پیش

جم نشینان گذاشتند و من خلیفه آن خرمن بودم و ندور را تقسیم می‌کردم.
در مورد اصطلاحات مذهبی مانند (یا) و (ساجنار) و (یار زرده بام) و (ناچه)
به فرهنگ اصطلاحات عرفانی همین کتاب مراجعه شود.

خلیفه شهاب‌الدین

(قرن هشتم)

خلیفه شهاب‌الدین که از بزرگان مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی در شهر زور متولد شده و در همانجا علوم متداول آن زمان را فرا گرفته و سپس به خدمت سلطان رسیده و پس از کسب فیض و کمالات از طرف آنجناب به مقام خلیفه‌ای منصوب و در شیخان در نیمه قرن هشتم هجری درگذشته است. در نامه سرانجام نیز آمده است که خلیفه شهاب‌الدین یکی از خلفای سلطان بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از او اشعاری شیرین و دلنشین بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نام شهاب‌الدین، نام شهاب‌الدین	مدری بیان نام شهاب‌الدین
شام نه شیوه هو مکردهش آیین	ثوسا و شاگرد بین چنی بنیامین
نه لوح یاقیق یاران که جم بین	ویش‌کردو قربان پیرموسی و یقین
نیاشان نه خوان نه جم پاک‌بین	
چاخوان رنگین نیاشان نه جم	از خلیفه بیم، بی‌زیاد و کم
بشیم نمانام او میردان نمودم	

یعنی: نامم را بیان می‌کنم که (شهاب‌الدین) است. خداوندگارم با روش خود آئینی بجانهاد، او استاد بود و بنیامین شاگرد. در لوح عقیق، از روز ازل که یاران جمع شدند، پیرموسی خودش را قربانی کرد. او را به‌خوان آن جم پاک‌نهادند. من در آن‌دم خلیفه بودم، و ندور را به‌یاران قسمت می‌کردم.

خلیفه باپیر

(قرن هشتم)

خلیفه باپیر که از اعظم و اکابر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی در دینور متولد شده است. و در همانجا تحصیل علوم کرده و سپس به‌سیر و سیاحت بلاد رفته و در همدان رحلت اقامت افکنده، پس از آن به خدمت سلطان اسحاق رفته و از او کسب فیض کرده و آنجناب وی را به‌مقام خلیفه‌ای منصوب نموده، و بقیه زندگی را در خانقاه بسر برده تا در اواخر قرن هشتم هجری جهان را وداع گفته است. در نامه سرانجام آمده است که خلیفه باپیر یکی از هفت خلفای سلطان بوده

که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. وی جامع علوم صوری و معنوی بوده و از او اشعاری نغز و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نامیما باپیر، نامیما باپیر	از مدی نیشان نامیما باپیر
شام نارنگ ریومتاناش تدویر	نه لوح گوهر بستشان تدبیر
پادشام چنی بنیامین پیر	هر دو نه قدرت نیشان تفسیر
نه قلّه الست میردان کرد جمهیر	نیاشان جمی دایره بصیر
بلکم پاشا و پیر بیان او سریر	یار ندر و عشق نکردش تقصیر
ویش کرد و قربان ناجم و امیر	نیاشان نه‌خوان نه‌او هفت جزیر
نا جم کبیر از خلیفه بیم	نه جم میردان رزم کرد تقسیم

یعنی: خود را معرفی می‌کنم که نامم باپیر است. خداوندگارم برای آزمایش یاران سیاستی نمایاند و در لوح گوهر جمی با تدبیر منعقد شد. پادشاهم باپیر بنیامین، هر دو با قدرت ازلی پایه آیین یارسان را گذاردند. در قلّه الست روز ازل، یاران دورهم جمع شدند و جمعی با عوالم بصیرت برگزار کردند. بلکه پادشاه و پیر به جمع پیوندند. این بود که یارندر (مصطفی) با عشق ایزدی، خودش را قربانی کرد، و او را در خوان هفت‌تنان نهادند. من در آن جم بزرگ خلیفه بودم و ندور را قسمت می‌کردم.

خلیفه محمد

(قرن هشتم)

خلیفه محمد که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قرن‌دی، وی از پیشوایان زهد و تقوی بوده و در شهرزور تولد یافته و وفاتش در قریه شیخان اتفاق افتاده است. از سلطان اسحاق کسب فیض و کمالات کرده و از طرف وی به مقام خلیفه‌ای منصوب گشته است.

در نامه سرانجام آمده است که خلیفه محمد یکی از خلفای سلطان بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از او اشعاری شیوا و دلنشین بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نامم محمد، نامم محمد	مدی گواهی نامم محمد
شام نه جامه یا گوهر مکردقد	نه قلّه الست الله الصمد
چنی بنیامین نیشان سرحد	او شرط یاری بستن کمریند
دلایل بی‌داود شوله شمس‌وند	کریا جهات میردان اشد
ژ عشق مولام پادشای بی‌حد	ویش‌کرد و قربان یارداودوجهد
نیاشان و خوان ناوجم بی‌گرد	ژوکیلی پیر بنیام امجد
نه جم میردان نوچه کردن رد	بشم او خوان دان تقسیم عدد

یعنی: گواهی می‌دهم که نامم محمد است. خداوندگارم در جامه (یا) گوهر شکافت و در روز ازل با بی‌نیازی و بزرگی خود، با بنیامین پایه دین یارسان را پی‌ریزی کرد و برای پیمان یارسان کمر بست، داود دلیل بود و چون فروغ خورشید می‌درخشید و یاران پیرامون هم گرد آمدند. به عشق مولا، پادشاه بی‌مانند، داود خودش را قربانی کرد. او را به‌خوان میان آن جم پاک نهادند، و به‌نماینده‌گی پیر بنیامین بزرگوار نوچه و لقمه‌های قربانی تقسیم شد و تقسیم‌کننده نذور من بودم.

خلیفه امیر

(قرن هشتم)

خلیفه امیر که از بزرگان و عظمای اهل حق است، بنابه یادداشت قرن‌دی، وی یکی از خلفای سلطان اسحاق بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. نامه سرانجام نیز اطلاعات فوق را تأیید می‌کند و می‌نویسد که خلیفه امیر از هر علم و دانشی بهره‌ای وافی برده و در شهرزور متولد شده و در جوانی سفرهایی به بغداد و شام کرده است تا به خدمت سلطان نایل شده و به مقام خلیفگی رسیده است. از او اشعاری نغز و شیوا بجای مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نامم امیرا، نامم امیرا	از مدی بیان نامم امیرا
شام نه‌جلوه تارویش کرد ظمیرا	چنی با بنیام کردشان ویرا
هر دو شین نه سر جام جمشیرا	آویک‌تر مدا درس و تحیرا
ژعلم لدون بنیام جزیرا	میردان کرد چوگا نکردن ویرا
ژ لوح در دا دل بی جزیرا	کردشان جمی گشت و تدبیرا
بلکم پاشا و پیر بوشان دستگیرا	چوگا رمزبار نکرد تاخیرا
ویش کرد و قربان ژرای قدیرا	نیاشان نه خوان جم و دلگیرا
نوجم دلگیر نیاشان نه خوان	از بیم خلیفه نوجم دیوان

یعنی: من خود را معرفی می‌کنم که نامم امیر است. خداوندگارم از عالم سر خودش را ظاهر ساخت و با بنیامین مشورت کرد. هردو به‌جام جم رفتند و در آنجا به یکدیگر درس می‌دادند. بنیامین از دانش ایزدی و علم لدون بهره‌مند بود. یاران در آن‌دم همدیگر را نمی‌شناختند. در جهان در دلها بی‌آرام شد و همه گردهم آمدند و جمی با خردمندی برگزار کردند، بلکه به زیارت پادشاه و پیر نایل شوند. در آن‌دم رمزبار بی‌درنگ، در راه حق خود را قربانی کرد و قربانی را به‌خوان جم دلخواه خود نهادند. و در آن جم دلخواه، من خلیفه بودم و نذور را تقسیم می‌کردم.

راجع به اصطلاحات (جام جم) و (علم لدون) و (لوح در) و (پادشاه) و (پیر)

به‌فهرست اصطلاحات عرفانی همین کتاب مراجعه شود.

خلیفه جبار

(قرن هشتم)

خلیفه جبار که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت‌قرندی، وی در قرن هشتم هجری می‌زیسته و اصل او از نهاوند بوده و در شیخان از دنیا رفته است. به صلاح و تقوی معروف و مشهور بوده و در خدمت سلطان اسحاق کسب فیض و کمالات نموده و از سوی وی به مقام خلیفه‌ای منصوب شده است.

در نامه سرانجام نیز آمده است که وی یکی از خلفای سلطان بوده که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است. از او اشعاری نغز و شیوا بیادگار مانده که در نامه سرانجام مسطور است. از اوست:

نامما جبار، نامما جبار	مدی شاهدی ناسا جبار
شام نه منهودا مگردش گذار	چنی بابنیام شین آو پرده تار
هردو چنی هم نیاشان اقرار	نه دیجورنیان بیابست یار
نا حجره شم دا میردان کوی یار	گرتن یک جمی نه لوح جبار
بلکم پاشاو پیر بیان آو دیار	روچیار جه عشق جم گرم‌دار
ویش کرد و قربان بی‌صبر و مدار	بی صبر و مدار ذات روچیار
آوردن نه جم نیاشان نه خوان	از بیم خلیفه نادلی دیوان

یعنی: من شهادت می‌دهم که نام جبار است. خداوندگارم در خفا گردش می‌کرد و با بنیامین به عالم سر رفتند. هردو باهم پیمان بستند و در تاریکی بیابست و پیمان یارسان را بستند. یاران مانند شمع و پروانه گردهم آمدند و در آنجا جمی برگزار نمودند. بلکه پادشاه و پیر بنیامین در آنجا نمایان شوند. در آندم شاه ابراهیم روچیار به عشق صاحب‌کرم، خودش را بی‌صبرانه قربانی کرد، قربانی را به میان جم آوردند و به میان خوان نهادند، و من در آن دیوان و مجمع و گردهم‌آئی خلیفه بودم و ندور را تقسیم می‌کردم.

در مورد (بیابست) به فهرست اصطلاحات عرفانی همین کتاب مراجعه شود.

نرگس خانم شهرزوری

(متولد سال ۷۱۳)

نرگس خانم شهرزوری که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنا به نامه سرانجام دست‌نویس کاکائی، وی فرزند ملاشکرالله و همسر عابدین جاف است که بسال ۷۱۳ هجری در شهرزور متولد شده است. پدرش که از شعرا و ادبای آنزمان بشمار میرفت. فرزندش را به معارف و علوم اسلامی آشنا کرد و نرگس نیز با استعداد شگفت‌آورش، از توجه کامل پدرش برخوردار شد و دیری نگذشت که وی در سایه توجه پدر شاعره‌ای

هنرآفرین گردید و به زبان مادری خود شعر سرود. وی در هیجده سالگی با عابدین جاف ازدواج کرد و برخلاف میل پدرش پیرو طریقه یارسان گردید و باشوهرش عابدین به دیه شیخان رفت. در این سالها نرگس خانم با دید دیگری به جهان می نگریست و فکر او درباره خالق و عوالم معنوی شکل مخصوصی بخود گرفت و با تمام ذرات وجود حق را پرستید. نرگس خانم کم گفته و گزیده گفته و ابیاتی چند در دیوان او جمع آوری شده است. وی ظاهراً در اواخر قرن هشتم هجری درگذشته و در دیه شیخان مدفون گردیده است.

اشعار او بسی دلنشین و دلکش و شیواست و انسان را مجذوب می کند. وی در تنبورزی نیز دست طولائی داشته و سرودهای خود را با آهنگ تنبور در جمخانه می خوانده است. اینک چند بیت از اشعار او نقل می شود:

ساقی له جم باده ددا میردان هموله دور پاشا قومی به من نیبی باور هر که بو یار خوی نکژی هر که لم دین یقین نکسا هر که نکری قولی درست هر که شکسی بیی به دل هر که له جم نگری ارکان هر که به یار بدا آزار (نرگس) هر که بیسی کینه	درسی ریگه جاده ددا پیمان دکن گشت تماشا نیت بو جم یاری یاور خوینی له ریی یار نرژی به دل له جم آمین نکسا بی دین اوه وک بت پرست باور نکسا به شای عادل به راست نگری دینی سلطان کرده ناچی بو ناو طومار بی شک گمراو هم بی دینه
--	---

یعنی: ساقی درجم به ما باده می دهد و درس شاهراه دین را به ما می آموزد. همه مردان در پیرامون پادشاه گرد آمده اند و به ما می نگرند. قومی که به من باور نکنند و به جمع یار نیاید، و هرکسی خود را برای یار نکشد و خودش را در راه او اهدا نکنند، و به دین ما باور نداشته باشد و از تهل آمین نگوید، و گفتارش درست نباشد، او مانند بت پرست بی دین است. هرکسی در دل شك و گمان داشته باشد و به خداوندگار باور نکند، و به روش و ارکان جمع آشنا نباشد و دین خدا را به راستی نپندارد، و یار را آزار دهد، کردار او در دفتر نوشته نمی شود. ای (نرگس) هرکس کینه توز باشد، بی گمان گمراه و بی دین است.

عابدین جاف

(متولد سال ۷۲۰)

عابدین جاف که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به نامه سرانجام، وی فرزند نوراله جاف و احتمالاً بسال ۷۲۰ هجری در شهرزور متولد شده است.

مقدمات و مبادی تحصیلی را پیش (ملالیاس شهرزوری) و علم کلام و بلاغت را نزد (ملاغفور شهرزوری) فرا گرفته و ظاهراً به متون فلسفه عرفانی توجهی داشته است و سپس در تأمل به علم باطن و طریق اسرار مترصد فرصت بوده تا دست ارادت به قطبی کامل و شیخی بصیر بسپارد. سرانجام به خدمت سلطان اسحاق رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از او گرفته است. پس از آن به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و زندگی را بدینسان گذرانده تا در اواخر قرن هشتم روحش به عالم نور خرامیده و ظاهراً قالب خاکیش در شهرزور پخاک ابدی سپرده شده است. از او کتابی منظوم به گویش کرمانجی جنوبی (سورانی) باقی مانده که در آن بشرح و تفسیر رموز آئین یارسان و سرانجام پرداخته است. اینک چند بیت از اشعارش نقل میشود:

ایوه هرچن داتان لیمان اجرو گنا نما پیمان
 کرده قدیم هاته ریمان
 وکو کوره ناری حداد قال بوین به دار قومی شداد
 امجار وخته بینه فریاد
 وخته شالیار بی به دسگیر بچین بو لای آغه امیر
 ام مخلوقه در چی له ویر
 دلخوشیمان بدن له جم به شادی بی ام کوره غم
 زلال ببین له توز و تم
 هر چن ولاغ لیدن به دار زیاتر درواو دبسی رهوار
 زوتر دخن له کولی بار
 انسان له بو جیفه دنیا خوی و کوشتن قضا ددا
 سودی نیه له روی عقبا
 هر که شکی بوی له دل باور نکا به شای عادل
 کرده نقدی دوی باطل

یعنی: شما هرچند ما را آزرديد و اذیت کردید، اجر و گناه ما را بگردن خود گرفتید و ما را به پیمان روز ازل نزدیک کردید. گرچه ما به کتک شدادیان، ضربه دیدیم و به فریاد آمدیم، ولی سرانجام به یار رسیدیم و همه آرزوهایمان برآورده شد. زیرا به جمع یاران رفتیم و دوباره پاک و منزّه گشتیم و شادمان شدیم. الاغ را هرچند کتک بزنند. بیشتر می‌شتابد و سپس به پشتش بار می‌نهند. انسان چرا برای جیفه دنیا خودش را به کشتن می‌دهد، این چیزها در روز عقبای بی‌سود است. هرکه در دل شکی داشته باشد و به خدای بزرگ ایمان نیاورد، عقیده‌اش باطل است.

شاه ویسقلی

(متولد سال ۸۱۰)

شاه ویسقلی که از اکابر و اعظم اهل حق است، بنابه مجموعه رسائل اهل حق و دیگر کتابهای وابسته به یارسان: «شاه ویسقلی» فرزند پیر قنبر شاهوی که به نام «قرمزی» خوانده می‌شود، در سال ۸۱۰ هجری در دیه «درزیان شاهو» متولد شده است و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیداست که وی خاندانی بنام «خاندان شاه‌مهمان» پدید آورده است و از او اشعاری نیز باقی مانده است.

در برهان‌الحق نیز آمده است: شاه ویسقلی در منطقه شاهو قریه درزیان منزل کدخدانقنبر درزیانی معروف به پیرقنبر شاهوی بوجود آمد و خاندانی بنام خاندان شاه‌مهمان برقرار داشت و اسامی چندتن از یارانش اینست: «پیرقنبر، کاکه عرب، کاکه رحمن، کاکه پیره، خاتون زربانو». تاریخ تولد و فوت و محل دفنش محققاً معلوم نیست، بنا بر روایات مختلفه ظهور و تولدش از سنه ۸۱۰ تا اوایل قرن یازدهم هجری قمری گفته شده است.

از او و یارانش اشعاری بیادگار مانده که در کتابی بنام (دوره قرمزی) جمع‌آوری شده که اشعار مزبور بسی شیرین و دلنشین است که اینک چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

اصلمن چه‌کرد، اصلمن چه‌کرد بابوم کردنان اصلمن چه‌کرد
من آو شیرنان چنی دسته گرد سلسله سپای ضحاک کردم هرد

یعنی: ای برادر، من کرد و کردزاده‌ام، من از دیدگاه معنوی نمودار آن شیرم که با دلاوران گرد، سپاه ضحاک ماردوش را درهم کوبیدم و شکست دادم.

خاتون زربانو درزیانی

(متوفی سال ۸۴۵)

خاتون زربانو دختر یوسف بگ درزیانی که مادر شاه ویسقلی و از مشاهیر اهل حق است، بنابه کتاب دوره قرمزی وی در اوایل قرن هشتم هجری در قریه درزیان متولد شده است و در همانجا مبادی علوم متداول آن زمان را آموخته و سپس به شعر و ادب توجه کرده و پس از مدتی خود شعر سروده و در شعر «خاتون» تخلص کرده است. گویند — بسیار مهربان و بخشنده بوده و به وعظ و ارشاد مردم هم رغبت زیادی داشته و چون فرزندش شاه ویسقلی ظهور کرده، به اشاره او به ارشاد و هدایت زنان پرداخته است. او علاوه بر سرودن شعر در تنبورزدن نیز ید طولائی داشته و سروده‌های خود را با نوای تنبور می‌خوانده است. مرگ او را بسال ۸۴۵ نوشته‌اند. اینک یکی از دوبیتی‌های

او نقل می‌شود.

گردبین رضوان، گردبین رضوان کارخانه خواجهم گرد بین رضوان
 اید او سوارن شیتش کرد خزان نه‌پردیور دا وست او کس نزان
 یعنی: همه یاران در پیرامون خواجه و رهبرم گرد آمده‌اند، او شمسواری
 است که دایه خزان را دیوانه کرد و در جهان سر در پردیور جای گرفت.

کاکه عرب اورامی

(متولد سال ۸۱۴)

کاکه عرب فرزند بهرام اورامی که از مشاهیر اهل حق است بنا به (دوره قرمزی)، وی در سال ۸۱۴ هجری در اطراف کوه شاهو متولد شده و در عنفوان جوانی به قریه درزیان رهسپار شده و به خدمت شاه ویسقلی رسیده و از او کسب فیض و دانش کرده و از دست او خرقه ارشاد پوشیده و بنا به دستور آنجناب در آنجا رحل اقامت افکند و به وعظ و ارشاد مردم پرداخت. مرگ او را اواخر قرن نهم نوشته‌اند و مدفن او در دیه درزیان است که زیارتگاه اهل دل می‌باشد. از کاکه عرب دوبیتی—
 هائی نغز و شیوا بیادگار مانده که اینک يك دوبیتی از او نقل می‌شود:

کمان و سختی، کمان و سختی کماندار منمو کمان و سختی
 غلام اوکسن بشناسو وختی خواجه‌مان آما او و سرسختی

یعنی: کماندار کمانش را با سختی می‌کشد، غلام کسی است که گاه شناس و وقت شناس باشد، اکنون که رهبر و خواجه‌امان ظهور کرده، او را بشناسید و به او سر بسپارید.

کاکه رحمان درزیانی

(قرن نهم)

کاکه رحمان درزیانی، که از مشاهیر اهل حق است، بنا به (دوره قرمزی)، وی در قرن نهم هجری می‌زیسته و در هنگام جوانی به خدمت شاه ویسقلی رسیده و از او کسب فیض کرده و از دست وی خرقه درویشی پوشیده و تا آخر عمر با وی بسر برده و در همانجا وفات یافته است. از او دوبیتی هائی نغز و شیوا بجای مانده که اینک يك دوبیتی او نقل می‌شود:

نگیرو روزه، نگیرو روزه هرکس که یارن نگیرو روزه
 سه روزه گیران نه آتش سوزه خواران نزانان یکما سه روزه

یعنی: هرکس که یار است باید روزه بگیرد، هرکس سه روز روزه مخصوص را نگیرد، در آتش دوزخ می‌سوزد، مبادا سه‌روز روزه مخصوص را بجای یک‌ماه روزه اشتباه کنید.

کاکه پیره درزیانی

(قرن نهم)

کاکه پیره فرزند داود درزیانی که از اعظام و مشاهیر اهل حق است بنایه (دوره قرمزی)، وی از یاران مخصوص شاه ویسقلی بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست، و همین قدر پیدا است که در قرن نهم هجری می‌زیسته و در شعر (پیره) تخلص می‌کرده و در عنفوان جوانی بخدمت شاه ویسقلی رسیده و از او کسب فیض کرده و از دست او خرقة درویشی پوشیده است. از او دو بیت هائی نغز و شیوا و دلنشین بیادگار مانده که اینک چند دو بیتی او نقل می‌شود:

(۱)

کارساز کاران، کارساز کاران پادشای الست کارساز کاران
لطف و کرم کرد شای کرم داران او رو زنده کرد قرمزی یاران

یعنی: پادشاه روز الست و کارساز کارها، لطف و کرم کرد و با ظهور او در قالب (قرمزی)، یاران را زنده کرد و نشاط بخشید.

(۲)

دل پر چه اندو، دل پر چه اندو یاشا آمانن دل پر چه اندو
هرکس روچه گرت چه قوم تنو داخل و ملت هفتا و دوگرو

یعنی: ای شاه زنده‌نهار، که دل پر از اندوه است، هرکسی روزه گرفت او بی‌گمان از گروه هفتاد و دو ملت اسلام بشمار می‌رود.

عالی قلندر

(متولد سال ۸۳۸)

عالی قلندر که از رهبران و مشاهیر اهل حق است، بنایه مقدمه سرانجام دست نویس کاکائی، در سال ۸۳۸ هجری در دالاهو متولد شده است. پدر او هنگامیکه عالی طفل بود در گذشته و او در دوره کودکی در محضر درس مرشدان آن زمان حاضر می‌شده و بیشتر به علوم دین و ادب توجه می‌کرد. پس از آن به دیه شیخان رهسپار شده و به سیر و سلوک آغاز کرده و سپس به بغداد عزیمت نموده و در آنجا به ارشاد و راهنمایی مردم پرداخته و این امر باعث شده که عده‌ای با او دشمنی ورزند و سرانجام او را

به قتل می‌رسانند.

در برهان‌الحق نیز آمده است: عالی قلندر پس از سلطان اسحاق پیدا شده و مقام ایوتی را داشته است. پس از چندی مخالفین او را شهید کردند. پس از درگذشتش دوتن از یارانش بنامهای دده‌علی و دده‌حسین خاندانی بنام «خاندان عالی قلندری» پدید آورده.

از حکایات و مآثورات منتسب او پیداست که در تمام طول حیات به ریاضت و مجاهدت اشتغال داشته است. از او دوبیتی‌های نغز و دلنشینی بجای مانده که اینک چند دوبیتی از او نقل می‌شود:

(۱)

سرویم سندن، سرویم سندن عالینان عالی سرویم سندن
پیکره جامم هیچکس نوندن جمشید بیانی جم ویم بندن

یعنی: من عالی هستم و سرم را گرفتند، پیکره جامم را هیچکس نخوانده، جمشید بودم و جم خود را بستم.
اشاره به جام جم است که بنا بر داستانهای ایرانی، جامی بود که جمشید همه جهان را در آن می‌دید.

(۲)

مست و مدهوشو، مست و مدهوشو عالینان عالی مست و مدهوشو
آسمان و زمین و هم مخروطو سیاوخشنان هونم مجوشو

یعنی: من عالی مست و مدهوش هستم. آسمان و زمین با هم می‌خورشد، سیاوشم و خونم می‌جوشد.

اشاره به داستان سیاوش است که برابر شاهنامه، سیاوش پس از اینکه از رستم هنر آموخت، به درگاه پدر بازگشت و سودابه زن کاوس عاشق او شد. سیاوش به علت نجابت طبع از این عشق سر باز زد و سودابه به او کینه‌ور شد و شوهر خود را براو بدبین ساخت. آنگاه سیاوش به توران نزد افراسیاب رفت و فرنگیس دختر او را بزنی گرفت، گرسیوز برادر افراسیاب به سیاوش حسد برد و افراسیاب را وادار به کشتن او کرد و کشته شدن او باعث جنگهایی میان ایرانیان و تورانیان گشت.

سید اکابر خاموش

(متولد سال ۸۴۴)

سید اکابر خاموش که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنا به یادداشت قندی، سید اکابر فرزند شیخعلی ملقب به خاموش در سال ۸۴۴ هجری در دیه شیخان متولد شده و تحصیلات خود را در همانجا شروع کرد و به علوم دینی و ادب پرداخت، پس

از آن به صرف و نحو عربی و فلسفه توجه کرد، سپس به یکی از دیه‌های اورامان رفته و ساکن آنجا شده است. ظاهراً درگذشت او در اواخر قرن نهم هجری اتفاق افتاده است. مدفن او معلوم نیست.

در رسائل خطی دیگر اهل حق آمده است که وی از نواده‌های سیدابوالوفاء و از مرشدان بزرگ اهل حق بشمار می‌رود که در قرن نهم هجری می‌زیسته و از او اشعار زیادی درباره راه و روشهای یارسان بجای مانده که بسی شیوا و شیرین است. اینک دوبیت از او نقل می‌شود:

رفیقی سفله و هامرایی گمرا هرگز مکرن، یاران همرا
مکفن و شون کورو نارزا پی ویتان پیدا پیری شارزا

یعنی: ای یاران باسفله و گمراه همراهی نکنید و از آنان اجتناب کنید، دنبال کور و نابینا نیفتید و برای خودتان پیری خردمند و آگاه پیدا کنید و از او پیروی کنید.

بابا جلیل دودانی

(متولد سال ۸۸۳)

باباجلیل فرزند میرجوی دودانی که از مشاهیر و اعظام اهل حق است، بنا به یادداشت کاکاردائی در سال ۸۸۳ هجری در دیه دودان متولد شده است. چنانکه در همانجا می‌گوید:

وسنه هشتصد هشتا وسه شعبان جلیل جه دودان آما او جهان

یعنی: در سال ۸۸۳ هجری درماه شعبان، جلیل در دیه دودان بجهان آمد. باباجلیل در همانجا نشو و نما یافته و در دوران جوانی به سیر و سیاحت رفته و به تحصیل علوم پرداخته و در تمام مدت تحصیل و سلوک و سیاحت به کار ریاضت مشغول بوده و سپس به زادگاهش بازگشته و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و پیروان زیادی یافته است. حالات و سخنان و کرامات او در دفاتر اهل حق مسطور است.

در برهان‌الحق آمده است: باباجلیل بعد از شاه ویسقلی و قبل از آتش‌بگم و شاه‌هیاس‌ظهور فرموده است. جزء شاه‌مهمان‌محبوب است ولی‌خاندان و جان‌نشینی از خود باقی نگذاشته، چون مأموریت در این امر نداشته، فقط دورانی کوتاه درحال انزوا با یارانی بی‌ریا دور از ازدحام و غوغا سپری داشته. چندتن از یاران‌ش این است: میرعطار، میرهیاس، میرجوی، دده‌بگتر، میرزاقلی.

از او و یاران‌ش اشعاری شیوا و دلنشین بنام (دوره باباجلیل) بجای مانده که بسی شیوا و دلنشین است که اینک دوبیت آنرا نقل می‌کنیم:

اجرما عظیم، اجرما عظیم
خوف غلامان هیچ‌نیان پریم
از وزرگانان اجرما عظیم
پنم مواچان جلیل رحیم

یعنی: اجرما عظیم است و من از بزرگانم و ترسی از غلامان برایم نیست،
به‌من جلیل رحیم می‌گویند.

دده بگتر دودانی

(متولد سال ۸۸۶)

دده بگتر دودانی که از اعظم و بزرگان اهل حق است، بنابه کتاب (دورهٔ بابا جلیل)، ولادت وی در سال ۸۸۶ در قریهٔ دودان اتفاق افتاده است. در کودکی علوم مقدماتی را فرا گرفته و در کسب علوم سرانجام به قرائت شیخان و سازان و هاوار رفته و سپس به دودان مراجعت نموده و به خدمت بابا جلیل دودانی رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از وی گرفته و به دستور آنجناب به قرائت اورامان رهسپار شده و به ارشاد و هدایت مردم پرداخته تا زندگی را بدرود گفته است. از او دو بیت هائی نغز و شیوائی بجای مانده که در کتاب (دورهٔ بابا جلیل) مسطور است.
این دو بیت از اوست:

ای پیر، پیشوا، ای پیر پیشوا
و دست توون کلید و درگا
از چنی تومن ای پیر پیشوا
سانازی بوزه تابوو خواجا

یعنی: ای پیر پیشوا، من با تو سخن می‌گویم، کلید درگاه اسرار الهی به دستت، پس نازی بکن و مهری بنما و لا به کن تا رهبر و خواجه‌ام پدیدار شود و ظهور کند.

میرزاقلی دودانی

(متولد سال ۸۹۱)

میرزاقلی دودانی که از علما و مشاهیر اهل حق است، بنابه کتاب (دورهٔ بابا جلیل) وی در سال ۸۹۱ هجری در قریهٔ دودان متولد شده و پس از طی مراحل اولیهٔ سلوک در دودان، به سفر و سیر و سیاحت پرداخته و در اورامان جمعی از علما را ملاقات کرده و سپس به زادگاهش بازگشته و به خدمت بابا جلیل دودانی رسیده و از او کسب فیض و برکت کرده و از دستش خرقة ارشاد پوشیده، پس از آن به دستور آنجناب به اورامان رهسپار شد و به ارشاد و وعظ مردم پرداخت و در همانجا بدرود زندگی گفت. از او دو بیت هائی بیادگار مانده که اینک يك دو بیتى او نقل می‌شود:

وستن او دمشق، وستن او دمشق
زما و زماوند وستن او دمشق

و دست غلامیک جم‌بی و فرشق و شله وا جستۀ شام مبسی پشوق
یعنی: داماد و جشن دامادی در دمشق برپا شد، با دست غلامی با فر و شکوه
جم برگزار شد. ای کاش که خداوندگارم با مهر خود ظهور میکرد.

سمن‌خانم دودانی

(قرن دهم)

سمن‌خانم دودانی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنابه‌کتاب (دورهٔ باباجلیل)، وی در قرن نهم هجری می‌زیسته و از یاران مخصوص باباجلیل دودانی بوده و از احوال و چگونگی شرح حال او اطلاع کامل در دست نیست و همین‌قدر پیداست که در سال ۹۳۶ هجری بخدمت باباجلیل دودانی رسیده و از او کسب فیض کرده و دیگر دنیا را ترک کرده و به ریاضت و مجاهدت پرداخته است. از سمن‌خانم دوبیتی‌هایی بیادگار مانده که اینک یکی از دوبیتی‌های وی نقل می‌شود:

یا دلدل سوار، یا دلدل سوار آمانن آمان صاحب ذوالفقار
و ناز او وقت توشیت نه‌جبار بنمانه رمزی باقی آشکار

یعنی: ای صاحب ذوالفقار وای دلدل سوار، از تو زنه‌ار و امان می‌خواهم
و ترا به‌روز نخست که در نیرو و قدرت خود فرو رفته بودی قسم می‌دهم، که رمز
و اسرار یارسان را به‌ما بگو و خود را آشکار کن.

ایل‌بگی جاف

(۸۹۸-۹۶۱)

ایل‌بگی جاف که از اکابر و عظمای اهل حق است، بنابه مقدمهٔ دیوان خطی
ایل‌بگی که در نزد سیدباقر احمدتکابی بوده، وی ۸۵۸ سال پس از شهادت حضرت
علی علیه‌السلام متولد شده و ۶۳ سال هم عمر کرده است. چون شهادت حضرت‌علی
در سال چهلیم هجری اتفاق افتاده، لذا تولد ایل‌بگی بسال ۸۹۸ هجری و وفات او
هم در سال ۹۶۱ هجری خواهد بود. علاءالدین سجادی هم‌در تاریخ ادب کردی
چاپ سال ۱۳۷۱ هجری می‌نویسد: «چنانکه می‌گویند ایل‌بگی چهارصد سال پیش
می‌زیسته است.»

ایل‌بگی در شهرزور متولد شده و مقدمات و مبادی تحصیلی را در همانجا فرا
گرفته و ظاهراً به‌متون فلسفهٔ عرفانی و فلسفهٔ محض اشراق توجهی داشته است و
سپس در تمایل به‌علم باطن و طریق اسرار مترصد فرصت بوده و پس از فراغ از
تحصیل علوم، لباس نمد پوشیده و در مناطق خلوت به‌مجاهدت و ریاضت پرداخته
است. پس از آن به بغداد و بلاد ایران سفر کرده و سرانجام در اورامان متوطن

شده و به ارشاد و وعظ مردم پرداخته و چون عمرش به شصت و سه سال رسیده روح بزرگش به عالم نور خرامیده و قالب خاکیش در همانجا به خاک سپرده شده است. از ایل‌بگی جاف دیوانی در پیشگوئی بیادگار مانده که تاکنون به حلیه طبع نرسیده است. وی در پیشگوئیهایش از اوضاع اجتماعی و اختراعاتی که در آن روزگار وجود نداشته در قالب شعرهای خود خبر داده است. البته بعضی از این پیشگوئیها به صراحت و برخی دیگر از طریق کنایه صورت گرفته است در حالیکه این سخنان در زمان حیات وی جز خیالپردازی چیز دیگری تلقی نمی‌شده است.

پوشیده نماند که پیشگوئی از زمان بسیار قدیم در میان ایرانیان رایج بوده و بخشی از ادبیات دینی زرتشتی را هم پیشگوئی تشکیل می‌دهد، منجمله (زندو و هومن یسن) و بخشی از کتاب (دینکرد) و (بندهشن) و (زرتشت‌نامه) و (جاماسب‌نامه) نیز راجع به پیشگوئی است.

در برخی از کتابهای اسلامی نیز مانند: (مظاهرالانوار) و (نجم‌الثاقب) و (تبصرة العوام) پیشگوئی‌هایی درباره آینده می‌بینیم که بیشتر آنها را به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه و سلم و عرفای دین نسبت داده‌اند. در ادیان دیگر هم مانند کلیمی و مسیحی پیشگوئی‌هایی دارند.

اینک چند بند از اشعار ایل‌بگی جاف که ادیب‌الممالک فراهانی هم برخی از آنها را به فارسی ترجمه کرده‌اند عیناً نقل می‌شود. ولی ادیب‌الممالک اشتباهاً آنها را به تیمور نسبت داده است:

(۱)

من به‌قولی گوران دکم قسه له ژیر هوران دکم
هموی له بو سوران دکم اطاعتی دوران دکم
هروا بوه و هروا دبی

یعنی: من به‌قول و گفتار گوران رفتار می‌کنم و سخن از زیر ابرها می‌گویم، همه‌اش را برای مردم سوران می‌گویم و اطاعت دوران را می‌کنم. این‌چنین بوده‌است و چنین خواهد شد.

آرم از قول بزرگان مه برون از زیر ابر طاعت عالم کنم تا بشکنم بازار جبر
گرم گرم در تماشای پلنگ و شیر و ببر منع نتوانم نمود از مردم بی‌تاب و صبر
اینچنین بوداست و خواهد شد چنین ای دوستان

(۲)

اوسا ادای وفا دکم سرم پرشور سودا دکم
تماشای دنیا دکم روبه‌طوری سینا دکم
هروا بوه و هروا دبی

یعنی: آنگاه تقلید وفا می‌کنم و با سری پرز شور سودا می‌کنم و تماشای

دنیا را می‌کنم و روی خود را به طورسینا می‌کنم. اینچنین بوداست و چنین هم خواهد شد.

روزگاری شد که من تقلید دنیا می‌کنم
سینه پرشور و فغان سر پر ز سودا می‌کنم
اهل دنیا را در این دنیا تماشا می‌کنم
همچو موسی روی خود را در طورسینا می‌کنم
اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

(۳)

جهان پرله غوغا دبی ادا کری پیدا دبی
منکر گلی ریسوا دبی فتنه و شری برپا دبی
هروا بوه و هروا دبی

یعنی: روی جهان پر از غوغا می‌شود و کارسازی پیدا می‌شود و منکر حق بسی خوار و رسوا می‌شود و فتنه‌ها و جنگ‌هایی برپا می‌شود.

روی گیتی پر خروش از شور و غوغا می‌شود
منکر حق در حقیقت خوار و رسوا می‌شود
مدعی افزون ز حد و حصر پیدا می‌شود
فتنه‌ها اندر صف این ملک پیدا می‌شود
اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

(۴)

مردان مردی گزاف دکن هم و راستی خلاف دکن
قسان به تیر قلاف دکن به ریگهی دور مصاف دکن
هروا بوه و هروا دبی

یعنی: مردان لاف مردی خواهند زد، و به راستی خلاف هم می‌کنند، سخنانشان را به وسیله مقتول آهن (سیم) خواهند گفت، و با راه دور گفتگو خواهند کرد، چنین بود است و چنین هم خواهد شد.

مردی مردم مبدل به گزاف اندر شود
راستی چون صارم کج در غلاف اندر شود
خلق را سرمایه از لاف و خلاف اندر شود
گفتگوی مردمان با تلگراف اندر شود
اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

(۵)

ایران و کو فرنگ دبی پرنقش و رنگارنگ دبی
 کر و کو کچ قشنگ دبی مایل به شوخ و شنگ دبی
 هروا بوه و هروا دبی

یعنی: ایران مانند فرنگ خواهد شد، همه جا پرنقش و رنگارنگ خواهد شد، پسر چون دختر قشنگ خواهد شد و به شوخ و شنگی تمایل پیدا خواهد کرد، اینچنین بود است و چنین هم خواهد شد.

در بر مردم نمانده غیرت ناموس و ننگ
 چون زنان پوشند مردان جامه های رنگ رنگ
 مردان بینی تو چون دوشیزگان شوخ و شنگ
 دیده مست از خواب غفلت سرگردان از چرس و پنگ
 اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

(۶)

شورش له ایرانی دبی سری جوش و گرانی دبی
 گلی مردان فانی دبی رفی دوستی گیانی دبی
 هروا بوه و هروا دبی

یعنی: در ایران شورش برپا می شود، و زمانی غوغا و گرانی می شود، و بسی از مردان فانی می شوند، و دشنام و ناسزا به یار جانی داده می شود. اینچنین بود است و چنین هم خواهد شد.

شورش و غوغایان در ملک ایرانی شود وز گرانی دردها برخلق ارزانی شود
 نیکمردی همچو مردان زایل و فانی شود آنکه بودت یار جانی دشمن جانی شود
 اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

(۷)

رخشی رستم اظهار دبی اسپبی آسن رهوار دبی
 دلدل، شودیز، به کار دبی گلی شت هن آشکار دبی
 هروا بوه و هروا دبی

یعنی: اسب آهن مانند رخس رستم و دلدل و شبیدیز رهوار می شود و بسی چیزهای نهانی آشکار و نمایان می گردد. اینچنین بود است و چنین هم خواهد شد.

اسب آهن پا که بینی آتشین دارد شکم
 می برد هر لحظه صد فرسنگ ره یا بیش و کم
 دود از گوشش رود بر چرخ گردون دمبدم
 بسی صدا چابکسواری تند بردارد قدم
 اینچنین بود است و خواهد شد چنین ای دوستان

خان آتش لرستانی

(قرن یازدهم)

خان آتش فرزند محمد بیگ لرستانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنابه نوشته های وابسته به گروه یارسان در نزدیکی های سده یازدهم متولد شده است. بنا بر منقول، وی از فرزندان محمد بیگ بوده و جانشینی پدر را داشته و از دست او نیز خرقه ارشاد پوشیده است. خان الماس برادرش در مناقب او اشعاری سروده است که خالی از لطف و اطلاع و فایده نیست.

در برهان الحق نیز آمده است: خان آتش یا آتش بگ فرزند محمد بگ لرستانی تولد او ظاهراً در اوائل قرن یازدهم هجری اتفاق افتاده است. او خاندانی بنام (خاندان آتش بگی) تشکیل داده و با سه برادرش (جمشید بگ، ابدال بگ، الماس بگ) از یک خاندان می باشند، چون ذریه آن سه برادر جزء خاندان آتش بگ محسوب هستند لیکن مسند نشینی خاندان همیشه با ذریه آتش بگ است زیرا آتش بگ مستقیماً از طرف محمد بگ مسند نشین بوده است. برادران مزبور از طرفی جزء یاران آتش بگ خوانده شده اند با ضافه اعلی دین هم از یاران آتش بگ است.

خان الماس لرستانی

(۱۱۳۸-۱۰۷۲)

خان الماس لرستانی که از اعظم و مشاهیر اهل حق است، بنابه یادداشت کاکاردائی و دیگر کتابهای اهل حق، وی فرزند محمد بیگ لرستانی و ولادت او ظاهراً در سال ۱۰۷۲ هجری در لرستان اتفاق افتاده است. در کودکی در نزد پدرش به فرا گرفتن علوم متداول آن زمان پرداخته و ظاهراً خرقه ارشاد را نیز از او گرفته است. در جوانی به مطالعه دو اوین شعرای کرد و یارسان سرگرم شده و در همین اوان اشعار دلنشین و شیوایی به زبان مادری خود سروده و مورد توجه علمای آن دوره قرار گرفته است. در سال ۱۱۳۴ کتابی به نام (کلام خان الماس) که شامل پیشگویی بود به رشته نظم درآورد که مورد توجه عموم اهل حق قرار گرفت. بقیه زندگی را به ارشاد و وعظ خلق و سرودن اشعار شیوا بسر برد تا در سال ۱۱۳۸ در ۶۶ سالگی در لرستان وفات یافت. چنانکه در ویش ذوالفقار گوران در این باره می گوید:

و سنه هزار صدوسی و هشت خان الماس لوا و دلی بهشت

یعنی: در سال هزار و یکصدوسی و هشت، خان الماس به بهشت شتافت. از خان الماس علاوه بر پیشگویی هایش اشعار زیادی نیز درباره تفسیرنامه سرانجام و راه و روشهای اهل حق بجای مانده که بسی دلنشین و شیرین است.

اینک چند بیت از او نقل می‌شود:

نه‌عرش بی‌نه‌فرش جهان دریایی
و در برآما جهان کرد مهیا
عرش و کرسی و فرش اوسا دقرار
و روی دلیاوه چوگان بازیش کرد
تا بی و هامراز خالق جلیل
آسمان و زمین اوسا دا قرار
هفت طبق و پشت ماهی کرد محکم
چوار جسته هر چوار آورد و نظر
ذرات عالم و خیال آورد
بچن خاک بارن اژ کوی سراندیل
دل آدمی وی دنیا شاد کیم
و حکم معجز پادشای بی‌باک
آمانن طاقت آدمیم نین
خاک آدمی مکرو حاشا
تو مأمور خاک و کوی سراندیل
و حکم معجز پادشای بی‌باک
به او خشم و ناز بینای کردگار
نیش سرکجش محکم وست و گل
بالش دا و هم نیش و روی هوا
واده خدمتم آوردم و جا
او مشت خاکه بکین و خمیر
آدم ایجاد کن و صدق نیاز
و شکل مولا م قالبش ساختن

اوسا که نه لوح نه ثریا بی
مولا و در بی، در و تۀ دریا
ناو ویش نیا و خاوندکار
هفتاد هزار سال تک و تنیای فرد
نه خاک بساط سازا جبریل
اول ایجاد کرد چوار ملک هر چوار
له‌سر قدرت درست کرد عالم
و سر قدرت خالق اکبر
مدت عهده بی و مابین ویرد
فرما ملکان اخی جبریل
بلکی بنیاد آدمیزاد کیم
ملکان یک یک داخل بین و خاک
خاک حاشا مکرو مگروا شیون
ملکان یک یک عرض کردن و شا
فرما عزراییل و تاب و تاجیل
عزراییل و قار داخل بی و خاک
خاک حاشا مکرو مگروا زار زار
عزراییل زری رام ناورد و دل
قوت دا شهپر و جا وریزا
خاک آورد نیا و حضور شا
شاوات ملکان اخی جبریل
او خاک تیار خمیرش بساز
و چوار عناصر خمیرش ساختن

یعنی: آن‌دم که هیچ‌چیزی نبود و نه‌عرش و نه‌فرش و جهان دریا و آب بود، مولایم دری بود و در هم در ته دریا بود، آنگاه از در بیرون آمد و جهان را پدید آورد و نام خود را خداوندگار نهاد و سپس عرش و کرسی و فرش را آفرید، و هفتاد هزار سال یکه و تنها، بر روی آب دریا چوگان‌بازی کرد. پس از آن چهار ملک را آفرید تا همرازش شوند، آسمان و زمین را نیز بوجود آورد و از سر قدرت خویش جهان را درست کرد و هفت طبقه زمین را بر پشت استوار کرد. و از سر قدرت و نیروی لایزالش عناصر چهارگانه را به‌نظر آورد. پس از گذشت مدت زمانی، ذرات جهان را بگمان آورد، و بفرشتگان و جبرئیل فرمود بروید و خاک از کوه سراندیب بیاورید، بلکه آدمیزاد را بیافرینم، و دل او را به‌دنیا شادکنم. فرشتگان یک یک بفرمان خدا داخل خاک شدند، ولی خاک زار زار می‌گریست و زنه‌ار می‌

خواست و می‌گفت که توان آدمی شدن را ندارم. فرشتگان برگشتند و به‌خداوندگار عرض کردند که خاک از آدمی شدن حاشا می‌کند. آنگاه خداوندگار به‌عزرائیل با عجله فرمود، تو مأمور آوردن خاک از کوه سراندیب هستی. عزرائیل بفرمان خداوندگار با خشم در خاک داخل شد، خاک حاشا میکرد و زار زار می‌گریست، ولی عزرائیل ذره‌ای رحم به‌دل نیاورد و چنگال سرکج خود را محکم در گل فرو برد، و نیرو به‌شپهر داد و از جا بلند شد، و بال را بهم زد و برهوا نشست، و خاک را بحضور خداوندگار آورد و گفت خدمتم را بجا آوردم. خداوندگار به‌فرشتگان و جبرئیل فرمود: آن مشت خاک را آماده خمیر سازید، و آدم را از روی صدق و نیاز ایجاد کنید. فرشتگان با چهار عنصر خمیر او را ساختند و به‌شکل مولایم قالب او را درست کردند.

واژه (در) در اشعار فوق، گنج و کنز مخفی بودن خدا را پیش از خلقت جهان به‌یادمی آورده که در حدیث قدسی از آن یاد می‌کند و از زبان خدا چنین می‌گوید: (كنت كنزاً مخفياً، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف) یعنی: من گنج پنهان و مخفی بودم، پس دوست داشتم که شناخته شوم، سپس خلق را آفریدم تا شناخته شوم. پیغمبر بزرگوار اسلام حضرت محمد صلی‌الله علیه‌وسلم در حدیثی فرموده است: (اول ما خلق الله الدرّة البيضاء) یعنی: نخستین چیزی که خدا آفریده، در بیضا می‌باشد.

اما راجع به‌خلقت آدم و آوردن خاک او از سراندیب در قصص اسلامی نیز آمده است که خدای تعالی جبرئیل و میکائیل را مأمور کرد تا مشتی از خاک زمین را برای آفرینش آدم بردارند، اما، زمین از آتش هراسان شد و در برابر ایشان بخدا پناهنده گردید تا سرانجام، مأموریت به‌ملك الموت اعطا شد. وی در مقابل استغاثه زمین گفت: معاذالله که من از فرمان حق سر باز زنم. ملك الموت از قسمت‌های مختلف زمین مشتی خاک فراهم کرد و اختلاف صورت و رنگ آدمیان ناشی از اختلاف جنس خاک آدم است. آنگاه حق تعالی آدم را از خاک و عناصر چهارگانه خلق کرد. (برای مزید اطلاع رجوع شود به تفسیر طبری ج ۱، ص ۱۵۶ و قصص الانبیاء، ص ۲۲).

شیخ امیر زوله‌ئی

(متوفی سال ۱۱۲۵ هجری)

شیخ امیر زوله‌ئی که از پیشوایان و اعظام اهل حق است، معاصر سیدقرضی بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست و همین قدر پیدا است که شیخ امیر در سال‌های نیمه دوم قرن یازدهم هجری پیدا شده و در روستای قزوینه، نزدیک صحنه کرمانشاه متوفی شده است. آقای دکتر محمد مکرری در مقدمه‌ای که به‌زبان فرانسه به‌شاهنامه حقیقت نوشته، درگذشت او را بسال ۱۱۲۵ هجری یاد کرده است.

از او دیوانی بنام (دیوان شیخ امیر) بجای مانده که دارای سروده‌های نغز و

شیوائی است و برخی از آنها را دکتر محمدمکری بنام (پنجاه و دو کلمه شیخ امیر) با ترجمه فرانسوی در پاریس چاپ نموده است. اشعارش همه در حکمت و موعظه و معرفت و تفسیر اصطلاحات عرفانی است. از اوست:

(۱)

گران دردنان، گران دردنان	زام برین زوخ گران دردنان
قیس جفا کیش هجران بردنان	چون شیخ صنعان ایمان هردنان
زناری پوش و زناریم بستن	وی ماجراوه تن زارو خستن
خریک مینت کفر زناریم	چون شیخ صنعان و دیده یاریم
سودای صنعانیم چه سر ویردن	سر نه سایه میر کنعانیم بردن
مردست باطن میر کنعانی	بوخشوم گنای شیخ صنعانی
ورنه من وی تاو کوره جوشه وه	وی شراره برز پر خروشه وه
بلیزم برزن نداروم آرام	وختن چون صنعان رسوایم نه عام
زنارم بستن پی گيسان آرام	صنعانی آسام ای صنعانیان

یعنی: زخمهای درونم سر باز کرده و دردم گران است. مانند قیس جفاکش هجران زده‌ام و چون شیخ شیخان ایمانم از دست رفته است. زناری به کمر بسته‌ام و به این ماجرا تن زار و خسته است. و اینک سرگرم محنت و درد کفر زنارم هستم و مانند شیخ صنعان به یارم می‌نگرم، و چون او عاشق شده‌ام و دین خود را به باد داده‌ام. مگر خدای بزرگ و صاحب باطن گناه مرا ببخشد، وگرنه من با تاب و تب این کوره عشق پر جوش و با این شراره و مهیب آتش پرخروش، و با زبان آتش درونم، تاب و آرام ندارم. و نزدیک است که مانند شیخ صنعان در بین عام رسوا گردم. و این زنار را برای آرام جانم بسته‌ام و چون صنعان برای یار بیقرارم.

اشاره است به قصه شیخ صنعان که با همه زهد و تقوی دل به دختر ترسائی بست و دین و ایمان خود را در راه او به باد داد و شراب نوشید و از راه منحرف گشت و زنار بست و خوکبانی کرد و سرانجام، پس از دعای درویشان، هشیار شد و به راه آمد و از معشوق برگشت، دختر به دنبال او به راه افتاد و دین او را پذیرفت.

(۲)

حی و قافنان، حی و قافنان	راویار راگهی حی و قافنان
ژیمن همت شای بی لافنان	شاگرد نوسای حریر بافنان
استاد شرطم ژپوی بینت بست	توجه خیر کرد تونیم دا و دست
تونش رحمتن تانش رای وفان	نقشش نقشین کردش بی‌چفان
اگر یاور بو شکست ندو بخت	گر تنم و دست مباحی و جخت

یعنی: ما رهگذر راه پروردگار (حی القيوم) هستیم، از برکت او بی‌گزاریم

و شاگرد استاد حریربافیم. استاد شرملم از پود پیمان بست و توجه خیر فرمود و بافتنی‌ام بدست داد، بافتنی او رحمت است و بافتنش راه وفا بعهد است، نقشش نقشی است که کار و عملش بی‌جفا و ستم است. اگر خداوند یاور باشد و شکست به بخت ندهد، بافتنی را بدست گرفته و به تعجیل می‌بافم.

شیخ امیر در این غزل راجع به (قدم و حدوث) اشاره کرده و می‌گوید: ما رهگذر راه حدوث به‌سوی قدیم هستیم، چون حدوث عبارت از ایجاد تدریجی موجودات در مسیر حرکات سیر تکاملی زمانی و مکانی است، و قدیم فقط خدای لایزال می‌باشد که تا بوده او بوده و تا هست او هست، البته حدوث ما هم نه از خود ماست، بلکه از برکت اراده و قدرت حی‌القیوم خواهد بود. که مانند استاد حریرباف از روی قواعد پیمان بست، دستگاه حریربافی طبیعت، توسط شاگردان علیت و معلولیت، تاروپود خلقت را، شیئاً بعد شیء بهم بافته و متصل می‌دارد، زیرا ترشح فیض رحمت پروردگاری است که فیاضیتش همانا نقش خلل‌ناپذیر انتظامات کاینات را نقاشی فرموده است و ما هم که مخلوق آن خالق هستیم باید وفای به‌عهد پیمان ازلی نموده و تعجیل در بافتن تاروپود سیر تکامل جهت وصول به‌کمال مبدء حقیقت بنمائیم. کل شیء یرجع الی اصله.

سید فرضی خاموش

(قرن ۱۲-۱۱)

سید فرضی که از مشاهیر و بزرگان اهل حق است، بنابه نوشته‌های وابسته به‌گروه یارسان، در قرن یازدهم و دوازدهم هجری می‌زیسته است. ظاهراً معاصر آتش بگ یا خان آتش بوده و از احوال او اطلاع کامل در دست نیست و همین قدر پیداست که وی از دودمان و خاندان سید خاموش بوده که به‌ارشاد و هدایت اهل حق پرداخته است.

در برهان الحق آمده است: که سیدفرضی از دودمان سیدخاموش است و شخصاً مقامی شامخ داشته، یعنی علاوه بر مسندنشینی خاندان سید خاموش شاه‌مهمان هم بوده است، ولی از حیث خاندان همانا خاندان سید خاموش و جزء هفتوانه محسوب است، معاصر با آتش بگ و شاه هیاس بوده است. چند تن از یارانش اینست: شیخ امیر، عبدین، ندرویس، گل محمد، سلیم، قرکه، سید جوزی.

شاه‌هیاس بساکانی

(متولد سال ۱۱۲۵)

شاه‌هیاس بساکانی که از عظاما و اکابر اهل حق است، بنابه نوشته‌های وابسته به‌گروه یارسان ولادت او بسال ۱۱۲۵ هجری در قریه بساکان اتفاق افتاده است.

پدرش مسلک اهل حق داشته و مردی کشاورز بوده است. و ظاهراً خرقه ارشاد و اجازه هدایت از دست شاه ایاز گرفته است و اینکه گفته اند شاه هیاس یا شاه ایاز به عراق و شام مسافرت کرده، و از صحبت او فیض و برکت فراوان داشته اند، باید صحیح باشد.

در برهان الحق آمده است: شاه هیاس در سال ۱۱۲۵ هجری در منزل عیسی بساکنانی متولد شده است. اعلی دین دفتردار آتش بگ اشعاری در مدح شاه هیاس گفته از جمله این بیت است:

وسنه هزار صد و بیست و پنج هیاس حاضرن صراف لعل سنج

یعنی: در سنه یکهزار و صد و بیست و پنج هجری، شاه هیاس صراف لعل سنج حاضر است.

همچنین از قرائن سنگ تاریخ قبر نواده های شاه هیاس استنباط صدق گفتار اعلی دین می شود. نام چند تن از یارانش بدینگونه است: «عیسی، عبدالله، رکن الدین، علی شاه مراد، شاکه، شاه نظر». وی خاندانی بنام (خاندان شاه هیاس) تشکیل داده. از او و یارانش اشعاری به زبان کردی بنام (دوره شاه هیاس) بیادگار مانده است.

درویش ذوالفقار گوران

(متولد سال ۱۱۷۲)

درویش ذوالفقار گوران که از اعظم و عظمای اهل حق است، بنابه مقدمه دیوان خطی او، وی در سال ۱۱۷۲ هجری در بانایاران متولد شده است. پس از تحصیل صرف و نحو و حکمت و ادبیات، در حلقه ارادت سید یعقوب گوران درآمد و به سیر و سلوک آغاز کرد و مورد عنایت خاص او قرار گرفت و از دست وی نیز خرقه ارشاد پوشید.

ذوالفقار که طبع غرائی داشت، ابتدا به سرودن غزل پرداخت، اما ناگهان بنا به دستور سید یعقوب تغییر فکر و رویت داد و به تفسیر اشعار سرانجام سرگرم شد و در ردیف بزرگترین شعرای تصوف قرار گرفت. از او دیوانی بیادگار مانده که حاوی قصاید و قطعات و دو بیتی است. اشعار او بسی نغز و دلنشین و دلکش است. از اوست:

(۱)

بهرام نه سارا گیجیا وهم	گیجیا وهم، گیجیا وهم
تاجش برآورد نه گیج ستم	نه دلی شیران پری ملک جم
چنی جسناش خیزیان وهم	خسرو که بهرام ویطور دی و چم

یعنی: بهرام در دشت و بیابان رنجها و سختیها دید و از میان شیران تاج را

برگرفت و بر سر نهاد، خسرو هنگامیکه چنین دید، با دودمانش به‌چنگ با او پرداخت.

اشاره است به قصهٔ بهرام گور ساسانی که پدرش او را نزد منذر بن نعمان فرمانروای حیره فرستاد تا در آنجا تربیت شود. چون بهرام هنر و فرهنگ آموخت و از مرگ پدر خبر یافت آهنگ بازگشت به ایران کرد، در این هنگام خسرو نامی پادشاه ایران شده بود. هنگامیکه بهرام به ایران آمد، بزرگان تاج را میان دو شیر گذاشتند تا هر يك که از آنان آنرا برداشت بر تخت بنشیند. بهرام شیران را کشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد. منظومهٔ هفت گنبد یا بهرام نامهٔ نظامی گنجوی دربارهٔ اوست.

(۲)

بهار دماوه، بهار دماوه	نسیم رحمت بهار دماوه
توزوتم نه روی مالشت رماوه	بوی بهشت میو نه روی سماوه
مزگانی وازان بلبل نه باغان	عندلیب نه شیو پای ریز زغان
قمری خوشینان چلان پروازان	هر يك يك نوا پی ویشان سازان
ملان مغان نه بوی کوسار مس	کوکان کمانچه شادی گردنه دس
هر يك موانان ثنا و وصف ذات	و جخت مشاخان ای نووهارهات
یاشا بهاری تا سر بهار بو	صاحب سقام بو باقی نه باربو
یاشا بهاری بهاران بیز بو	صاحب سقام بو منه مریز بو
یاوری نه بخت یاران يك رنگ	پی چیشن بهار یکدم يك رنگ
باوری نه بخت بارهٔ زبوان	هنی دنیای فوت فانی نوینان
بزم آرای نشاط دین خاسانن	سیر دیده و دل حق شناسانن
میل حق چنی راگهٔ راسانن	کاران گشت و دس بیچون آسانن
(ذوالفقار) هر تا نیم نفس داری	مرغ و سخوانی نه قفس‌داری

یعنی: بهار آمد و نسیم رحمت بهار الهی وزید، و گرد و غبار کوه مالش را به همه‌جا پخش کرد، و گوئی بوی بهشت از آسمان می‌آید. بلبلان مژدهٔ آمدن بهار را به باغ بردند و عندلیبان در دامنهٔ کوه و قمریان پروازکنان هر يك نواپی برای خود ساختند. پرندگان نیز از بوی عطر کپساران مست شدند و کبکان کمانچه شادی بدست گرفتند و هرکدام در وصف و ثنای ذات الهی نواپی سردادند و همه فریاد می‌زدند که نوبهار آمد. ای خدا، یاران را در این بهار به جمال خود شاد کن و آنان را به‌سوی خود فراخوان و از مهلکه نجاتشان ده. ای یاران، هرکسی در دین خود نشاط و سرور داشته باشد، و با دیده و دل حق را بشناسد و به حق توجه کند، بی‌گمان حق نیز به او توجه خواهد کرد و همهٔ مشکلات بنام حق گشوده می‌شود و همه کارها بنام او آسان می‌گردد. ای ذوالفقار تا نفس داری، مرغ خوشخوانی در قفس داری.

کوه مالش در نزدیکی‌های قریه شیخان قرار دارد که اهل حق آنرا مقدس می‌دارند.

سید براکه

(۱۲۹۰-۱۲۱۰)

سید حیدر فرزند سید منصور ملقب به سید براکه که از اعظام و مشاهیر اهل حق است، ولادت وی بنا به مدارک و نوشته‌های اهل حق در سال ۱۲۱۰ هجری در دیه توت شامی کرمانشاه اتفاق افتاده است. بنا به مقدمه نامه سرانجام دست‌نویس کاکائی و یادداشت دست‌نویس کاکاردائی، وی در سال ۱۲۱۰ هجری متولد و در سال ۱۲۹۰ هجری شهید شده است. سید براکه از فاضلان و عرفا و داهیان عصر بوده و به فضل و درایت او مثل می‌زده‌اند.

آقای دکتر محمد مکرری در حاشیه مقدمه (شاهنامه حقیقت) می‌نویسد: حضرت آقا سید براکه گوران اعلی‌الله مقامه متولد بسال ۱۲۱۰ و مقتول بسال ۱۲۸۰ هجری قمری در نزد گورانها (داود تکیه‌گاه)، (تخت یادگار) و (تخت سلطان) و به عبارت دیگر (شاه مهمان) بوده است. دوره او معروف به (دوره ظهور پیری تنی) است.

سی و شش تن از یاران او سراینده بوده‌اند و هر کدام از آنها دیوانی دارند که نامی‌ترین آنان (نوروز) و (شاه تیمور) و (ذوالفقار) می‌باشد. از حضرت سید براکه نیز دیوانی باقی مانده که اینک یکی از غزلهای او نقل می‌شود:

عرب و عرب قیس دجیلیم	عرب دجیلیم، عرب دجیلیم
اسرین نه‌دیده چون سیلاو کیلم	اتو لیلنی من لیل لیلیم
ویردم نه‌بان پیل کچ راهسی	بیم و سرقطار و شتر شاهی
نه بوی عطر لیل دماغ کردم کیل	دوسان مزگانی‌ها یاوام و لیل
کور بو نابینا بدتر بیو لیش	دیده دیده لیل ناسو و ویش

یعنی: من قیسم و پشت به‌پشت عربیم، و تو لیلائی و من عاشقت هستم، و از فراق دوری تو سرشک همچو سیل از دیدگانم روان است. برای تو ساربان شترشاهی شدم، و از بالای پل کچ راه و ناهمواری گذشتم. ای دوستان مژده، که اینک به‌لیلایم رسیدم، و از بوی عطر او دماغ را پر کردم. دیده‌ای که دیده لیلی را نبیند و او را نشناسد، از خدا می‌خواهم که بیش از آن کور و نابینا گردد.

اشاره به‌قصه قیس عامری است که او را بنام (مجنون) نیز می‌شناسند. وی از قبیله بنی‌عامر عرب بود و پدرش ملوح نام داشته است. لیلی دختر مهدی، دختر عموی قیس بود که قیس از کودکی به‌لیلی دل می‌بندد و به‌مناسبت مخالفت پدر لیلی از او جدا می‌گردد. کار قیس از عشق به‌مجنون می‌کشد، چنانکه وی راه بیابان

پیش می‌گیرد و باوحوش و طیور مأنوس می‌گردد و سرانجام در ناکامی جان می‌سپرد، دیوانی شعر هم به‌قیس عامری منسوب است. گویند که یکی از امرای عرب لیلی را دید که سیه‌فام ضعیف‌اندام است، پس از مدتی در دشت دجیل به‌مجنون برخورد و به‌او گفت که از عشق لیلی درگذرد و با دختر او ازدواج کند. مجنون گفت لیلی را باید از چشم مجنون دید.

قاصد توکانی

(متولد سال ۱۲۳۴)

قاصد توکانی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنا به‌مقدمه دیوان خطیش، وی در سال ۱۲۳۴ هجری در قریه توکان متولد شده‌است. علوم مقدماتی را در همانجا فرا گرفته و سپس به‌خدمت سید پراکه رسیده و از او کسب فیض و کمالات کرده و از دست آنجناب خرقه ارشاد پوشیده و خود به‌وعظ و ارشاد مردم پرداخته است.

قاصد در سرودن اشعار کردی ید طولائی داشته و اشعار او بسی دلنشین و شیوا و شیرین است. دیوان او که دارای قصاید و قطعات عرفانی است هنوز به چاپ نرسیده است. از اوست:

(۱)

یاران شمالی، یاران شمالی	پاشام دیم نه سمت باد شمالی
وینه اردشیر نه بره مالی	نیشته بی نه سر تخت وترالی
تاج زر نه سر شیرین جمالی	جلای جبروت رنگین کمالی
تمام خلیق هر یک و حالی	نیشته بین پری شوخ لو آلی
یه (قاصد) واتن چنی عبدالی	نه عشق عظیم بلند اقبالی

یعنی: ای یاران رهبرم را دیدم که مانند اردشیر بابکان تاج زر بر سر نهاده و با فر و شکوه و جبروتی نشسته بود و همه خلیق به‌آرزوی دیدار او نشسته بودند و منتظر دیدار او بودند. (قاصد) مولا را تا واپسین دم ستایش می‌کند و به عشق او لب می‌گشاید.

اشاره است به‌قصه اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ میلادی) که پیرش را از نظر قدرت معنوی به او تشبیه کرده و مظهر قدرت الهی دانسته است.

(۲)

یاران و زاری، یاران و زاری	شوی دیم و خو زردشت و زاری
یاوام و حضور شا و سواری	پی ارکان دین تمام طیباری
واتش بواچه تو و غمباری	و رضای رمزبار یار یادگاری

کردار و پندار، گفتار یاری مبو خاص مبو و ردا باری

یعنی: ای یاران، شبی زردشت را به خواب دیدم که اشک از چشمانم سرازیر شد، زیرا او از ما ناخشنود بود. این بود که روانم به پیشگاه خداوندگار شتافت و برای پایه دین فرمود: پندار و کردار عموم یارسان باید نیک باشد و آن راه و روشی که به رضای رمزبار و بابایادگار پی‌ریزی کردیم از یاد نبرید. اشاره به سه اصل زردشت یعنی اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک است که پایه و اساس دین زردشتی بشمار می‌رود و در آئین یارسان هم این سه اصل فریضه‌ای است که هر یارسانی ملزم به رعایت آن نیز هست.

درویشقلی کردی

(۱۲۳۶-۱۳۱۶)

درویشقلی فرزند رضاقلی، در سال ۱۲۳۶ هجری در ماهیدشت کرمانشاه تولد یافته و در جوانی به کسب علوم و ادب پرداخته و زبان فارسی و صرف و نحو آموخته است و پس از آن عزم مسافرت بغداد و شهرزور و دیدار بزرگان علم و ادب آن نواحی کرده و آنان را در اشعارش یاد کرده است. پس از این سیر و سیاحت به دیه بانباران رفته و بخدمت تیمور بانبارانی رسیده و از او کسب فیض کرده و از آنجا نیز به کرند رهسپار شده و در خانقاه آن سامان به هدایت و ارشاد مسردم پرداخته تا سرانجام بسال ۱۳۱۶ هجری، جهانرا بدرود گفت.

آقای عابدین خادمی نوۀ درویشقلی در مقدمه دیوان خطیش که جمع‌آوری نموده است می‌نویسد: درویشقلی در عنقوان جوانی به نزد تیمور اول در بانباران کرمانشاه رفته و ده سال در خدمت وی ماندگار شده و سپس به کرند عزیمت کرده و پس از مدتی به بغداد رهسپار شده و در آنجا با دانشمندان و بزرگان آنزمان ملاقات کرده و پس از مدتی به کرند بازگشته و در خانقاه کرند تا پایان عمر زندگی را به راهنمایی و ارشاد گروه یارسان گذرانده تا در سال ۱۳۱۶ در هشتاد سالگی زندگی را بدرود گفته است.

آثار منظوم او به زبان کردی عبارتند از: «قهرمان‌نامه، ضریر خزائی، لیلی و مجنون، خورشید و خرامان، رستم‌نامه، جوانمرد چلوی، توبه نصوح، دیوان درویشقلی کردی». اشعارش بسی شیرین و دلنشین و شیواست. از اوست:

(۱)

یاران دادن دم، یاران دادن دم	بهار باقی چه نو دادن دم
نی سمت سارای پیر نرگس چم	چل بلبل نه دور یک گل بین جم
موانن روضه رضای رمز روز	خیزنان نسیم بیان بروز
بلبل نه ورق قمچه نوهار	جار دا نه بلویک یاران بین بیدار

سردار گلان خیزا نه پرده
 (قلی) آخیز کر نه وهار نو
 پرده پاره کرد یه واده شرده
 بلبلان ماچان ثنا و وصف او

یعنی: ای یاران، فصل بهار مجدداً آمد و همه صحرا و در و دشت پر از گل و نرگس شد، و در دشتی پرازگل، چهل بلبل در پیرامون گل جمع شدند و برای رضای او به نغمه سرائی پرداختند و شور و غوغائی در چمن برپا کردند و نسیم را به اهتزاز درآوردند، یکی از بلبلان نیز در راغ و باغ جار کشید و همه یاران را از خواب غفلت بیدار کرد. سردار گلها از حجله بیرون آمد و گفت اکنون وعده بجای آوردن شرط و پیمان ازلی است و سستی جایز نیست. ای (قلی) تو هم در این بهار عهد و پیمان خود را بجای آور، دیدی که بلبلان چگونه وصف و ثنائی حق تعالی را بجای آوردند.

چهل بلبل اشاره به چهل تن است که بنایه نامه سرانجام، این عده پس از آفریده شدن هفتن، برای رازداری و ارشاد بندگان از گوهر و ذات خدا آفریده شده اند. و این عده در حقیقت در قرن هشتم هجری مردم را به آئین یارسان ارشاد می کردند و از مقربان و نزدیکان سلطان اسحاق بودند.

(۲)

دل درساخ دام دلربای کردم	هامسران کردم، هامسران کردم
بی و مالجهی دردم نمردم	نه بازار کرد گروی کردم
من بیم و نشهش سنگ و آوکردم	زرده درمانی ریزا و دردم
پی قوت قنیات مسان آوردم	بردم و آسیا و دانه ویم هر دم
کوره عاشقان و جوش آوزدم	میخانه نه سرچوارسونگ واکردم
شون و سرچشمه تیموری بردم	و حکم دفتر قواله فردم
قایم کردم قبول اقرار شمردم	پیاله نه دس ساقیان وردم
شناسام و حسن یار بیم زردم	(قلی) او محبوب کرد بی کردم

یعنی: ای دوستان، دلم پایبند دام یک کرد دلربائی است. در بازار کردان گرو و شرطی بستم که این شرط باعث معالجه دردم شد و نمردم. دلدارم داروی زرد رنگی به زخمهایم نهاد، و از نشئه و یاده هستی مطلق او سرمست شدم. آنگاه دانه خود را به آسیاب المپی بردم و خرد کردم، و آنرا برای قوت و غذای مستان یار آوردم. سپس میخانه ای در سر چهارراهی باز کردم، و دل و درون عاشقان را بجوش آوردم. به حکم دفتر و سندیکه به من دادند، مقصد و راه خود را از سرچشمه تیمور پیدا کردم، در آن سرچشمه پیاله آب از دست ساقیان گرفتم و نوشیدم و پیمان خود را از نو بستم. ای (قلی) من عاشق آن کرد محبوب دلنواز هستم که از روز ازل عاشق حسن و جمال او بودم.

منظور از تیمور، شاه تیمور بانیارانی است.

شاه تیمور بانیارانی (متولد سال ۱۲۴۶)

شاه تیمور فرزند رضا بانیارانی که از مشاهیر و عظمای اهل حق است، بنا به مقدمه دیوانش که در اواخر قرن سیزدهم هجری نوشته شده، وی در سال ۱۲۴۶ هجری در دیه بانیاران کرمانشاه متولد شده و خود نیز چنین گفته است که: «ولادت من در بانیاران و نشاتم در توت شامی بوده». شاه تیمور در خانقاه بانیاران به تعلم و حفظ سرانجام و روایت اشعار و تحصیل زبان و علم باطن پرداخته است. سپس به کرد و کرمانشاه سفر کرده و استادان و عالمان آن سامان را ملاقات نموده و پس از آن به دیه توت شامی رهسپار شده و به خدمت سید براهه رسیده و از او کسب فیض کرده و خرقة ارشاد از دست او پوشیده و آنگاه به اشاره آنجناب به کرمانشاه رفته و به ارشاد و وعظ اهل حق پرداخته است. پس از مدتی به تهران عزیمت کرده و چون گروه یارسان در پیرامون او گرد آمده اند، از اینرو این مسئله باعث شد که عده‌ای او را به اتهام داعیه سلطنت به دولت ناصرالدین شاه (۱۲۶۴-۱۳۱۳ هجری) معرفی و سرانجام شاه تیمور را دستگیر و پس از شش ماه زندانی او را به کرمانشاه اعزام نمودند و سرانجام در سبزه میدان کرمانشاه کشتند و پیروانش جسد او را در گورستان کرمانشاه در حجره مظفرعلیشاه کرمانی بخاک سپردند.

از شاه تیمور بانیارانی مجموعه‌ای اشعار عرفانی بنام «دفتر تیمور» بیادگار مانده و هنوز به حلیه طبع درنیامده است. اینک یکی از غزلهای او نقل می‌گردد:

وی زمانه‌وه، وی زمانه‌وه	تیمور سرمستن وی زمانه‌وه
تعلیق غیبی نه کارخانه‌وه	سرمور دادن پیم وی نشانه‌وه
لعل شناسان نه خزانه‌وه	دانه ناس و لای صاحب دانه‌وه
بش باطنیم و بارخانه‌وه	سرمستیم نه جم شای چلان‌وه
ذره نه کوثر و فنجانه‌وه	نوش کردیم و دس ساقیان‌وه
بوی عطر ساقی دا نه دماخم	زش خوان بین مرغ دله دماخم
دانه صاحب شوق ها نه اجاخم	بلبل باطن نیشن نه باخم
ظهور کردن زین دیده چراخم	چون تیغ جوهر نو جلان زاخم
(تیمور) نه صحبت یاری گستاخم	پی روژ باقی کیلن دماخم

یعنی: (تیمور) در این زمان از باده هستی مطلق سرمست است و تعلیق اسرار غیبی را در کارگاه الهی به او داده‌اند. لعل شناسان و گوهر شناسان باید بدانند که قسمت و بهره باطنی و مستیم را در اثر مشاهده جمال یار در جمع خداوندگار به من دادند. در آن جمع ذره‌ئی از آب کوثر را با دست ساقیان میخانه الهی نوش کردیم، و بوی عطر ساقی به دماغ زد و از آن پس مرغ دل بند شده‌ام

خوش‌خوان گشت. اکنون گوهر صاحب شوق در اجاقم هست و بلبل باطن در باغم نشسته و ذهنم روشن شده و دیده‌ام نیز اطلاع الهی گشته و راه و مسیر الهی را برایم روشن کرده است. ای (تیمور) در صحبت با یار گستاخ شده‌ام و برای روز رستاخیز دلم پر از اندوه است.

شیخ نظرعلی جناب

(۱۲۳۴-۱۲۵۱)

شیخ نظرعلی جناب که از اعظام و اکابر اهل حق است، در سال ۱۲۵۱ هجری در صحنه ولادت یافته است. اول کسی که شیخ خدمت او دریافت و از او تربیت گرفت شاه‌تیمور بانیارانی دوم بود، و چون خواست که از احوال آخرت و عالم ملکوت نصیبی یابد، به‌اشاره شاه‌تیمور به ریاضت و سیر و سلوک پرداخت و از دست آنجناب خرقه ارشاد پوشید. پس از مدتی شاه‌تیمور دوم به سیر و سیاحت می‌پردازد و به‌صحنه می‌رود و در آنجا جناب را به‌جانشینی خود انتخاب و به‌مردم معرفی می‌کند و به‌وی می‌گوید که پس از درگذشتم که در آینده نزدیک خواهد بود باید برای ارشاد گروه یارسان به تهران بروی. شیخ هم پس از وفات شاه‌تیمور دوم به تهران رهسپار می‌شود و به ارشاد و هظ مردم می‌پردازد و سرانجام پس از هشتاد و سه‌سال زندگی معنوی بدرود زندگی می‌گردد و بنا به وصیت خودش جسد او را در دیه قاسم‌آباد شاهی در پهلوی آرامگاه امامزاده عقیل به‌خاک سپردند.

ادیب‌الممالک فراهانی در رئای او چنین گفته است:

تاریک شد جهان ز ملال نظرعلی	دریا گریست خون‌زخیال نظرعلی
دلدارم از وثاق چو آمد به مهرخوان	بنشست گوشه‌ای به‌خوال نظرعلی
ناگه جمال فرخ وی را بدید باز	پیدا از او صفات و خصال نظرعلی
گفتا حقیقتی بود از سال مرگ او	گفتم کدام گفت: (جمال نظرعلی)

که (جمال نظر علی) با ابجدشماری ۱۳۳۴ هجری می‌گردد که تاریخ سال مرگ اوست.

از تألیفات او می‌توان کتابهای: «اسرارنامه حقیقت، خردنامه، ضیاء المعصومین» را نام برد که گواه پایه علم و دانش اوست. افزون بر تألیفات مذکور اشعار زیادی هم به‌زبان کردی از او بیادگار مانده که تاکنون چاپ نشده است.

شیخ نظرعلی در (ضیاء المعصومین) نوشته است که کسی در حقیقت تعلیم یافت به راستی ثابت قدم است و قدح محبت را راستگو می‌نوشد و قبای محبت را بر تن کرده و حکم اول را با آخر یکی می‌داند و هرکسی آمد که دوزخ را از بین مردمان بردارد گمراهان با او به‌دشمنی برخیزند و اول کلمه‌ای که نزد خدا بود حقیقت بود هر چه آمدنی بود بواسطه حقیقت بود زیرا حقیقت شناس حسین شناس

خواهد گردید.

اینک چند بیت از یکی از غزلهای او را نقل می‌کنیم:

راضیم کشته بوم و تیغ ابروت	تا رنجه نویت او دست و بازوت
راضیم کشته بوم من و خنجرت	خوینم بریزو و خاک درت
من خانه نشین تو هر هایت سیر	من نه فکر تو، تو نه فکر غیر
من هر هام نه فکر او دانه خالان	تو هر هایت فکر من دی و تالان
من میلم نین و سو بوم بیزار	تو دسور دارنیت نیشته هانه کار
من که مزانم های نه بهانه	چون دلخوشی کم و ئی افسانه
خوین گشت عالم نه پات مریزون	دل تو و حال کس نمسوزون
ارتو های نه فکر غم جهانی	کی رسیت و داد یک موسلمانی
واتی بی صبری و کام نارسا	چه بکم آخر صبرم تمام بی
نه سر متوانم نه رات کم فدا	نه متوانم نه بندت بوم رها
چندین سال و خموندیم روزخوش	چنی هجرانت هام نه کشایکش
مترسم بنم سر نه شیدایی	آخر بکیشو کار به رسوایی
ئی درده آخر و من بو سرسام	هم من و هم تو هر دو بویم بدنام
ار دل هوای عشق دیگری دیری؟	غیر تو چاو نه دلبری دیری؟
سزاش هرآیدن بکیشو آزار	بوت نه کمند زلفت گرفتار

یعنی: من خوشنودم که اگر با تیغ ابروانت کشته شوم، تا دستها و بازوانت رنجشی نبینند. اگر با خنجرت کشته شوم شادمانم، زیرا خونم بر خاک درگاهت ریخته می‌شود. من خانه نشینم و تو هم در سیر و گذاری، من در فکر توام و تو در فکر غیری. من پیوسته در فکر آن دانه خالت هستم و تو در اندیشه آن هستی که مرا به تاراج بدهی. من آرزویم آن نیست که از تو بیزار گردم، ولی تو دست بردار نیستی و نیشتم برایم در کار است. من که می‌دانم بهانه می‌گیری، دیگر چگونه به افسانه هایت دل خوش کنم. اگر خون همگان جلو پایت ریخته شود، بخدا دل تو به حال کسی نمی‌سوزد. اگر تو در فکر و غم جهان هستی، پس کی به داد مسلمانی می‌رسی؟ گفتم بی صبران و ناشکیبان به کام نمی‌رسند، چه کنم آخر صبرم تمام شد. نه می‌توانم سر را فدایت کنم و نه می‌توانم از بندت رهائی یابم. چندین سال است که روی خوش بخود ندیدم و با هجرانت در کشاکش بودم. می‌ترسم شیدا گردم و سرانجام کارم به رسوائی گراید. این درد آخرش مرا به سرسامی دچار می‌کند و هر دوی ما بدنام می‌گردیم. اگر هوای عشق دیگری را در سر داری و دلباخته شخص دیگری هستی، آشکار است که من باید آزار ببینم، و در کمند زلفت گرفتار شوم.

درویش نوروز سورانی (متولد سال ۱۲۶۰)

درویش نوروز سورانی که از بزرگان و مشاهیر اهل حق است، بنابه نوشته‌های خطی یارسان و مقدمه دیوان دست‌نویس او، وی بسال ۱۲۶۰ هجری در دیه سوران از دهستان سنجابی کرمانشاه ولادت یافته است. پدرش که از دهاقین سوران بود، فرزندش که طفلی بیش نبود به خانقاه برد و نوروز هم در خانقاه به تعلم و حفظ سرانجام و روایت اشعار و تحصیل زبان عربی و فارسی و سپس به‌درس تاریخ و علم باطن پرداخته است. در جوانی به دیه توت‌شامی سفر کرده و به خدمت سیدبراکه رسیده و از وی کسب فیض نموده و خرقه درویشی نیز از دست او پوشیده و به دستور آنجناب به وعظ مردم سرگرم شده و پس از مدتی به زادگاهش بازگشته و بقیه زندگیش را در خانقاهی که تحصیل علم کرده بود گذرانده و در همانجا نیز بدرود زندگی گفته است.

از درویش نوروز، دیوانی بنام (دیوان نوروز) بجای مانده که بیشتر اشعارش درباره تفسیر اصطلاحات سرانجام و حالات عرفا و تشویق مردم به کسب معرفت می‌باشد. اینک یکی از غزلهای او نقل می‌شود:

دله حال زانی، دله حال زانی	دل قدر و قیمت حال، حال زانی
و قول قاصد صاحب زمانی	شون پیر شرط بی را نرانی
و عین ادب امر ارکانی	جولای کالاباف سفید دکانی
مگوی مانگ و ر سر پنهانی	بی تان بی پو هفت آسمانی
رفیق رقا ص روح روانی	چرخچی چالاک جمله جهانی
اگر بوانم مغزئی معانی	مشوت اوسر آو باز ترلانی
اختر کالا باف کارخانه گوهر	نوستاد زاغاو تیغ دین جوهر

یعنی: ای دل، تو حال دان هستی و قدر و قیمت همه را خوب می‌دانی، به قول (قاصد) تو صاحب زمانی و راه پیر شرط را خوب بلدی و از آن پیروی می‌کنی، و باچشم ادب، سلوک می‌رانی و ارکان سلوک از آن تست. تو بافنده کالای سفید و اسرار مگوی ماه و خورشیدی، و دارای هفت طبقه آسمان بی‌تار و پودی و رفیق و مونس روحی و گرداننده چالاک جهان هستی. اگر این کلمات را واضحتر بگویم و تفسیر کنم، بازان و ترلان‌ها از فرط شادی بر روی آب می‌پرند. من اختر کالاباف کارخانه گوهرم و استاد تیغ جوهر دارم. در نامه سرانجام، آمده است: که دل مخزن اسرار الهی و محل ادراک حقایق و اسرار معارف و خلوتخانه مهر و محبت پروردگار است که هرگاه از آلودگی پاک و منزّه شود انوار الهی در آن متجلی می‌گردد.

حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی

(۱۲۸۸-۱۳۳۸)

حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی که از عظاما و مشاهیر اهل حق است، بنا به مدارکی که در دسترس است در سال ۱۲۸۸ هجری در دیه جیحون‌آباد از بخش دینور کرمانشاه متولد شده است و در همانجا به تعلیم و تحصیل مشغول شده و سپس به درس احادیث و علم و باطن پرداخته است. در آخر عمر به قصد زیارت عتبات به عراق سفر کرده و با کردان کاکه‌ئی ملاقات و گفتگو کرده است. در آخر بسال ۱۳۳۸ در جیحون‌آباد ودیعه حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و در همانجا بخاک ابدی سپرده شد.

آقای دکتر محمد مکرری در مقدمه کتاب (شاهنامه حقیقت) می‌نویسد: حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی متخلص به (مجرم) فرزند میرزا بهرام مکرری است. وی در سال ۱۲۸۸ هجری در دیه جیحون‌آباد پای بدین جهان نهاد. حاج‌نعمت‌الله پس از گذراندن تحصیلات و قسمتی از اوان شباب خود در شهر کرمانشاه، در سال ۱۳۱۸ هجری در زادگاهش خلوت و گوشه‌انزوا گزید و به سیر و سلوک عرفانی و تألیف آثار خود پرداخت و در سال ۱۳۳۸ هجری در همانجا چشم از این جهان فرو بست. حاج نعمت‌الله طبق نوشته خود در عالم مراقبه و در حال بی‌خبری و مستی روحانی از طرف حق ملقب به حاج‌وهاب گردید. وی در سال آخر حیات خود به قصد زیارت به عتبات شتافت و با کردان اهل حق ساکن عراق ملاقات کرد. طبق گفته مینورسکی در (دائرةالمعارف اسلامی)، حاج‌نعمت‌الله زمان را برای ظهور حقیقت و ابراز اسرار و مکتومات مناسب می‌یافت.

حاج نعمت‌الله عارفی وارسته و دلسوخته و مجذوب عوالم پاک حقانی بوده است، مریدان خاصش او را یکی از اولیاء الله دانسته‌اند و کراماتی چند که به بزرگان اهل تصوف نسبت می‌دهند بر او می‌بندند: مهمترین اثر او به زبان فارسی «شاهنامه حقیقت» است که درباره کرامات بزرگان اهل حق می‌باشد. از او نیز دیوانی کردی باقی مانده که اشعارش بسی دلنشین و شیواست. و اینک چند بیت از قصائد او را بنام (تلقین) نقل می‌کنیم:

یاشا آمانن فلانکس مردن
و دین یاری حسرتش بردن
و شرط بنیام سرش سپردن
خیانت و دین یاری نکردن
هر ویت مزانی و چه دستورن
بگذر و تقصیر جرم گنمان
و بارگنا روش و عقبا کرد
هرچه پیرسون آیدن جوابش
پیرش بنیامین شاش خاوندکارن

فلان کس مردن، فلان کس مردن
اگر گناکار ار کردار کردن
پنا و درگای سلطان آوردن
لقمه حلالی حقیقت وردن
و جوز و اقرار دینشان مورن
یاشا قبول کر لاله ورجامان
روح فلان کس و فانی ویرد
یا حق نکری نه کون عذابش
اولش یارن آخرش یارن

یعنی: ای خداوندگار بزرگت، فلان کس مرده است. اگر گناهکار بوده و یا کردارش نیک بوده، به‌دین یارسان ایمان آورده و حسرت برده، پناه به‌درگاه (سلطان) خداوندگار آورده و با شرط و پیمان بنیامین سرش را سپرده، لقمه حلالی حقیقت را خورده و به‌دین یارسان خیانت نکرده. با جوز و سکه دینش مسموم است و خودت می‌دانی و آگاهی که چه کارهائی کرده است. ای خداوندگار، لابه و خواهش ما را بپذیر و از تقصیر و جرم گناهانمان بگذر. روح فلان کس از دنیای فانی گذشت و با بار گناه به‌سوی آخرت رفت. تا حق در روز پسین عذابش ندهی و هرچه پیرسید این جوابش است: اول و آخرش یار است و پیرش بنیامین و شاهش خداوندگار است. جمله اول و آخر یار در اشعار فوق یادآور سومین آیه از سوره (حدید) در قرآن کریم است که می‌فرماید: **هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیء علیم.** یعنی اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و اوست به‌هرچیزی عالم و دانا.

سید یعقوب ماهیدشتی

(متوفی سال ۱۳۲۴)

سید یعقوب بن سید ویس که یکی از شعرای اهل حق است، در زبان فارسی و کردی دست داشت و شعر نیکو می‌سرود و خط خوش می‌نوشت. وی در جوانی به کرمانشاه رفت و تحصیل کرد و به شعر گفتن آغاز نمود و سید تخلص کرد و بعدها نزد آقا حسن خان حاکم کلهر تقرب یافت و چون نیکو می‌نوشت، کاتب و نویسنده مخصوص وی شد و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد. سید در ساختن غزل و قصیده و مثنوی توانا بود، دیوانش که حاوی قصاید و غزلیات و قطعات کردی است تاکنون به طبع نرسیده است. در مورد تولد و وفات او اختلاف وجود دارد، صاحب (تذکره شعرای کرمانشاه) تاریخ فوت او را بسال ۱۳۲۴ هجری نوشته است، اما نویسنده کتاب (تاریخ ادب کردی). تولد او را بسال ۱۲۲۸ هجری و وفاتش را ۱۳۰۱ ذکر کرده است.

آقای غیرت کرمانشاهی از جوانمردی‌های سید یعقوب قصه‌ای نقل کرده که نقل آن در اینجا خالی از لطف نیست: گویند سید در اوان جوانی در کرمانشاه دل به‌مهر دختری زیبا بسته و او را از پدرش خواستار می‌شود، به‌علت جوانی و مکنت و سرشناسی و با بذل سرمایه و مخارج زیاد پدر و دختر را راضی و مسئولش به اجابت میرسد، صبح روزیکه قرار بوده مجلس عقد و عروسی در شب آن منعقد گردد به‌قصد حمام از خانه، خارج در رهگذر خود جوان ژنده و آشفته حالی را بغاک افتاده و سر به‌دیوار می‌بیند و زار زار می‌گریسته، درعین‌مستی وصال و انبساط از آن آشفته‌حال تفقدکنان جوای احوال می‌شود و آن جوان از ابراز درد خودداری و چندبار می‌گوید تو که هستی؟ از حال من چه می‌خواهی؟ سید با اصرار و سماجت دست او را گرفته بجای خلوتی می‌برد و جدأ جوای چگونگی می‌شود. جوان می‌گوید دردم درمان‌پذیر

نیست و آب از سرم گذشته. عاقبت باسوگند و اصرار سید اقرار می‌کند من دلسوخته عشق دختری هستم که او نیز مرا می‌خواهد و سالهاست در انتظار روز وصالیم، اینک آن دختر امروز مال دیگری می‌شود و با ذکر نشانی معلوم می‌شود همان دختر است که سید نیز مدت‌ها دل بدو بسته و اینک در آستانه وصال او سرشار و مست است. سید او را دلدارای و امیدواری می‌دهد و با خود به حمام می‌برد و لباس دامادی خود را به او می‌پوشاند و به منزل می‌برد و به او می‌گوید مطمئن باش کارت درست می‌شود. عصر او را با خود به مجلس عقد برده و اهل مجلس که مقدم داماد را استقبال می‌کنند، سید یعقوب فوراً با صدای بلند اعلام می‌کند که خواستگاری من از ابتدا به نیت این جوان بوده و اینک دختر باید به عقد او درآید و برای تأمین رفاه و معاش عروس و داماد خانه و سرمایه کافی هم از خود به آنها می‌دهد و دو دلناده به هم می‌رسند.

چنانکه گفتیم از سید یعقوب قصاید و غزلیات زیادی بیادگار مانده که بسی شیرین و دلنشین و شیواست. این غزل از اوست که می‌فرماید:

شوری و سرم کوتیه لم مستی چاوه	هیچ جیگه ننیشم مگر اوجی که شراوه
ام زلف و رخ دلبره یا لیل و نهاره	یا هور رش و پرده کش بان هتاوه
رخسار تووک مانگه و دو زلفت وک عقرو	هر چن که قمر عقروه راضیم به قضاوه
ماچان که غزالان چرنی شوره زمینه	پس آهوی من پیشه که لم جیگه رماوه
چاوان نگارم و سپاه مژه ماچون	ای لشکر خونریژ امه وقت چپاوه
ای دل گذری که و قلنگک تاشی فرهاد	بین ناله‌ی کی ایژنوی لم دل کاوه
(سید)، و کلام، غیرله خط ابروی دلبر	میلم نه و مزگت نه و دیرو کتاوه

یعنی: شور و شوقی به خاطر چشمان مستت بسرم افتاده، دیگر هیچ جائی نمی‌نشینم مگر در آنجا شراب باشد. آن زلف و رخ دلبر من است یا شب و روز؟ یا ابر سیاهی است که مانند پرده جلو خورشید را گرفته است؟ رخسار و زلفان تو مانند ماه و ستاره هستند، هر چند که قمر در عقرب است و راضی به قضا هستم. می‌گویند آهوان در زمین‌های شوره چرا می‌کنند، پس چگونه آهوی من از جلو چشمم رم می‌کند؟ چشمان نگار من به سپاه مژگان می‌گوید، که ای لشکر خونریز حرکت کنید که هنگام غارت و چپاول است. ایدل گذری بکن به محل حجاری فرهاد، ببین ناله چه کسی را از دل کوه می‌شنوی؟ ای سید، سوگند به کلام، که غیر از خم ابروی یار، میلم نه به مسجد و نه به دیرو نه به کتاب است.

درویش ایاز کندی

(۱۲۸۶-۱۳۹۱)

درویش ایاز فرزند درویشقلی کندی، بنا به مقدمه دیوانش که فرزندش

عابدین خادمی برآن نوشته، وی در سال ۱۲۸۶ هجری در کمرند متولد شده و تحصیلات خود را در همان شهر آغاز کرده و پس از درگذشت پدرش بجانشینی او در آرامگاه پیرموسی نشسته و به ارشاد و وعظ زوار اهل حق پرداخته و سراسر عمرش را در آنجا بسر برده تا در سال ۱۳۹۱ در ۱۰۵ سالگی جهان را بدرود گفته و در جوار آرامگاه پیرموسی بخاک سپرده شده است.

از درویش ایاز اشعاری به زبان کردی که شامل غزلیات و قصاید و قطعات است بیادگار مانده که بسی نغز و دلنشین و شیرین است. از اوست:

شیرین زوانان، شیرین زوانان مرغم کفت وشون شیرین زوانان
و شرط و اقرار صاحب چوگانان تاوایم نه کوره مساح مکانان

**

شاد بیم و جمال، شاد بیم و جمال شیم و دالهو شاد بیم و جمال
آوردیم دفتر نه هر چوار محال یاوایم و سراو سرچشمه زلال

یعنی: پرنده و مرغ روح به دنبال یاران شیرین زبان افتاد، طبق شرط و پیمانی که در ازل با حق تعالی بسته‌ام، باید در کوره حق تعالی پخته شوم. به دالاهو رفتم و به جمال آن پیر کامل شاد شدم، و از چهار گوشه اورامانات خبر آوردیم تا به سراو و آن چشمه زلال رسیدیم.

اشاره به مقام بابا یادگار و دیگر پیران اهل حق است که آرامگاهشان در اورامانات و اطراف دالاهو می‌باشد.

حاج نورعلی الهی

(۱۳۹۲-۱۳۱۳)

حاج نورعلی الهی فرزند حاج نعمت‌اله جیحون آبادی که از مشاهیر و اعظم اهل حق است، بنا به کتاب (آثارالحق)، وی در سال ۱۳۱۳ هجری در قریه جیحون-آباد متولد شده است. چنانکه همانجا می‌فرماید:

هست تاریخ تولد این حقیر چهارشنبه شب، به ساعت چهارگیر
بیست و یک ماه ربیع‌الاول آن یکمزار و سیصد سیزده بدان

در کودکی علوم مقدماتی را نزد پدر خود فرا گرفته و در کسب حدیث و علوم قرآنی و علوم باطن، به سیاحت بلاد رفته است و در کرمانشاه حدیث شنیده است. آنگاه به زادگاه خود بازگشته و سپس تمایل خاصی به علم باطن و طریق اسرار مترصد فرصت بوده تا دست ارادت به پیری کامل بسپارد، و چون پدرش را در مقام و پایه‌ای بلند و عالی مشاهده کرده، دست ارادت به او داده و به سیر و سلوک و ریاضت پرداخته است. وی به عراق نیز سفر کرده و عتبات مقدسه را زیارت نموده

و پس از آن به کربکوف رفته و با اهل حقهای آن دیار تماس گرفته است. در (آثار-الحق) آمده است: که آنجناب از نه سالگی حالت ریاضت داشته و علوم باطن و ظاهر را از پدرش اخذ و به ارث برده است. در سال ۱۳۰۸ به خدمات دولتی وارد گشته و تا سال ۱۳۳۶ که خود را باز نشسته نموده، سمتهای زیر را داشته است: امین صلح در لارستان و بازپرس دادگستری در شیراز، دادستان خرم‌آباد، رئیس شعبه دوم دادگاه شهرستان و عضو کمیسیون املاک و اگذاری، رئیس دادگاههای شهرستان و دادگاه گرانفروشان در کرمان، دادستان شهرستان قم، مستشار دادگاه-های استان کرمانشاهان، رئیس دادگستری جهرم، دادیار استان، مستشار و رئیس دادگاه استان مازندران. ولی حضرت استاد در این مدت با همه شغلهای خطیری که داشته مشغول سیر و سلوک بوده است.

چون سنشان به هفتاد و نه سالگی رسید، در شنبه سوم شوال سال ۱۳۹۲ هجری در تهران روح بزرگش به عالم نور خرامید و قالب خاکیش در بخش هشترود (کوی نور) به خاک سپرده شد و آرامگاهش اکنون زیارتگاه صاحب‌دلان است.

حاج نورعلی الهی یکی از مشاهیر بزرگ اهل حق بشمار میرود. وی وارث به حق زهد و معرفت پدرش بوده و عده‌ای او را از «دیده‌داران» اهل حق و هم‌طراز با شیخ‌امیر و آقا سیدبراکه می‌دانند. کرامات و حالات او در کتاب (آثارالحق) مستور است.

تالیفات استاد به نثر و نظم فارسی و عربی و کردی زیاد است که مهمترین آنها عبارتند از: برهان‌الحق، معرفه‌الروح، آثارالحق، تفسیر القرآن، فرقان‌الخباب، رازهای عرفانی کرد. وی در سرودن اشعار فارسی و کردی ید طولائی داشته و اشعار او بسی دلنشین و شیواست. از اوست:

عزیزم اگر متوای بزانی
 آیدن مواچوم درک کرمعانی
 قادر مطلق بیهمتای و فردن
 شناسان خدا باید بشناسین
 چون صنع خداس ذاتا و خوبهات
 پی معو مثلش باید یکی جهد
 معروف بی باید کی احترامی
 طبق مقتضای زمان و مکان
 موثر هنن مصدرش و حق
 و ضدش پرهیز آیدن سرانجام
 مخالف نبو تو کردی قبول
 بی‌شک و تردید عمل کی و آن
 جوهر ادیان هنن و یقین

متوای بزانی، متوای بزانی
 اصول عقاید دین و مبانی
 اول خداون نزا و نمردن
 ژو دلائلی کل موحدین
 دوم خوب بزانی گردی موجودات
 بد ژعملن گر کسی بد کرد
 نیکان هم هرکس و هر مقامی
 سوم هر آنچه نیکن و دوران
 پی انتظام و آسایش خلق
 شعار ویت ساز عمل کرم تمام
 ژو بعد مذهبی گر ژای اصول
 صحیحن ولی با شرط ایمان
 (نورعلی) تحقیق کردش واتش این

اینک ترجمه اشعار از خود حضرت استاد:

<p>این اصول است و عقاید برگزین هست بی همتا و فرد نامرئیا بهر تعریفش همین بس در ثبوت نیک دان چون بد نباشد ز اصل آن تو بکوش بر محو مثلش ماحصل گشت معروف بر تو واجب احترام آنچه نیکویش بدانند عاقلان بهر مردم مصدرش از حق بود ضد آنرا چیست دوری جو از آن آن که نبود بر خلاف این اصول با عقیده کن عمل ز احکام آن جوهر ادیان باشد وز یقین</p>	<p>گر بخواهی پی‌بری از اصل دین اولاً ایمان بیاور زان خدا بی شریک است و نژاد لایموت ثانیاً موجود هر چه هر زمان گر عمل بد شد کسی بد آن عمل نیکوان هم هر کسی در هر مقام ثالثاً در هر زمان و هر مکان انتظام و حفظ آسایش شود تو عمل کن بر خود و بردیگران بعد از آن هر مذهبی کردی قبول هست جایز لیک شرطش این بدان (نورعلی) تحقیق کرد و یافت این</p>
---	--

رشید یاسمی

(۱۳۷۱-۱۳۱۴)

غلامرضاخان معروف به رشید یاسمی که از شعرا و ادبای مشهور اهل حق است، بنا به تذکره شعرای کرمانشاه و نوشته‌های دیگر که در دسترس است، وی در سال ۱۳۱۴ هجری در کرمانشاه متولد شد. پدرش محمدولیخان میرپنچ از خوانین ایل گوران بود مردی با اطلاع و خوش خط و ادب‌دوست و شاعرپیشه بود و گهگاه نیز شعر می‌سرود.

رشید در کرمانشاه به تحصیل علوم پرداخت و سپس به تهران آمد و در مدرسه سان‌لوتی به تحصیل ادامه داد. زمانی در وزارت فرهنگ کار کرد و پس از آن در وزارت دارائی خدمت نمود. وی گذشته برزبان و ادبیات فارسی، زبان فرانسه و انگلیسی را نیز می‌دانست و کتابهایی از آن زبانها به فارسی ترجمه کرد.

زندگی ادبی رشید از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ خورشیدی خیلی پربار بود. وی در سال ۱۳۱۳ به استادی دانشگاه رسید و به تدریس تاریخ ایران بعد از اسلام و ترجمه و تألیف کتابهای سودمند مشغول شد. زندگی را بدینسان گذراند تا در سال ۱۳۷۱ در ۵۷ سالگی در تهران رخت از جهان بریست و جان به جان‌آفرین سپرد.

از کتابهای معروف استاد رشید می‌توان (کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او) و (تاریخ ایران در زمان ساسانیان)، (تاریخ ادبیات معاصر) را نامبرد. وی از شعرا و نویسندگان و مترجمان دوره معاصر ایران است و در نظم و نثر

قدرت داشت. دیوان اشعارش که حاوی قصاید و غزلیات و قطعات است به چاپ رسیده است. علاوه بر کتبی که ترجمه و تصحیح کرده، مقالات گوناگون نیز در مجلات و جراید نگاشته است. اینک برخی از اشعار او نقل می‌شود:

گذشت فرصت و از کار خود پشیمانم
چو تشنه کام دهن بسته پیش آید روان
دریغ و درد که تدبیر خود نمیدانم
به حسرت از پی عمر رونده گریانم
به گاه نامه اثرهای عمر میخوانم
به حکم آنکه بود وصف عیش نصف العیش

**

دریغ رفت و گرامی دریغ عمر عزیز
بسان برق گذر کرد و زو نماند مرا
دریغ نوبت کوتاه و فرصت ناچیز
بغیر یادی محنت فزای و دهشت خیز
ستاره پول سیاه است و آفتاب پشیز
نه آن امید که روز گذشته باز آرم
نه آن امید که فردا نگاه دارم نیز

فرج‌اله جلالی (متولد سال ۱۳۱۹)

فرج‌اله فرزند آقاخان گوران متخلص به (جلالی) که از شعرا و نویسندگان اهل حق است، بنا به تذکره شعرای کرمانشاه، وی در سال ۱۳۱۹ هجری در گهواره متولد شده است. او پس از مراحل تحصیل با سمت آموزگار ابتدائی در مدارس کرمانشاه و سپس در فرهنگ قصر شیرین بخدمت مشغول و پس از آن وارد ارتش شد و در قسمت امور مالی مشغول انجام وظیفه گردید، اما طولی نکشید که از خدمت مستعفی و در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در بانگ ملی ایران وارد و در آنجا به خدمت پرداخت. و دیگر از زندگی و مرگ وی اطلاعی در دست نیست.

زندگی ادبی شاعر در سال ۱۳۰۰ شروع و با شرکت در مجامع ادبی در ردیف بهترین شعرای کرمانشاه قرار گرفت، اما چنانکه می‌گویند وی از کودکی به شعر گفتن ذوق نشان می‌داد. جلال بدون استعانت از اساتید موسیقی به کلیه رموز این هنر واقف و همچنین در فن نگارش نمایشنامه استاد و نمایشنامه‌های وی همیشه مورد توجه علاقمندان بوده است.

دیوان اشعار او که به کردی و فارسی است، تاکنون به حلیه طبع نرسیده است. اشعار زیر از اوست:

قرین خیال جهانست باغم و تشویش
علاج درد شود کی؟ که رهبران ملل
ز فکر و قدرت خویشند این و آن مغرور
زنند دم همه اقویا ز صلح و صفا
درخت سوء تفاهم کجا دهد بر صلح
ز بیم فتنه و جنگی که باشدش در پیش
به لفظ مهر شعارند و قلب بد اندیش
به وهم شاه جهانند همچو مست‌حشیش
نمی‌کشند ولی دست از مطامع خویش
کجا بدست کسی نوش آورد از نیش

ز گفته‌های مخالف که دل نماید ریش
سلاح جنگ شود گر ز سازمان تفتیش
به سوی صلح گرایند منعم و درویش
کشد بلای پراکندگی ز فکر پریش
جماهده ماده پرستی که هست فاقد کیش

چه هست سودجهان زین نشستن وگفتن
بود چو فکر تجاوز بجا، چه دارد سود
اگر اصول تعادل بود میان بشر
چو بر حقیقت واحد بشر ندارد چشم
رهی به پیش ندارد بغیر اضمحلال

عابدین خادمی

(متولد سال ۱۳۲۸)

عابدین خادمی فرزند درویش ایاز و نواده درویشقلی کردندی که از شعرای اهل حق است، در سال ۱۳۲۸ هجری در کردند متولد شده و در همانجا در دبستان احتشامیه به تحصیل پرداخته و در سال ۱۳۱۵ شمسی در اداره دارائی کرند بکار گمارده شده است. در سال ۱۳۲۳ به وزارت آموزش و پرورش منتقل و به شغل آموزگار مشغول و اکنون بازنشسته است و در تهران بسر می‌برد.

عابدین از اوان جوانی علاقه خاصی به شعر و ادبیات کردی داشت و در زمان پدر گاه‌بگاه قریحه ادبی خود را ابراز می‌داشت و از همان ایام اغلب آثار گویندگان کرد زبان را مطالعه می‌کرد و گهگاه اشعار آنان را نیز تضمین می‌نمود و از خود نیز استعداد فطری بروز می‌داد و به ساختن اشعار کردی می‌پرداخت. وی در تنبورزنی نیز ید طولائی دارد و اشعار خود را با آهنگ تنبور می‌خواند. دیوان اشعار او که خود جمع‌آوری کرده، شامل قصاید و غزلیات و قطعات کردی است که تا کنون به حلیه طبع نرسیده است. از اوست:

فصل تماشای اول بهارن
سبزه و هلاله نه دور شارن
بهشت برین نه توی گلزارن
کو و دشت و بید وینه بهشتن
هریک موانن وصف خاوندکار

فصل بهارن، فصل بهارن
چپچه بلبل نه سر دیارن
و هر جا مشی هر لاله‌زارن
مرغان یا حق نه کو و دشتن
هرجا گوش مدی ملان کوسار

یعنی: اینک هنگام بهار و دیدن زیباییهای جهان است. بلبلان در هر جایی نواخوانی می‌کنند و در پیرامون شهر پر از سبزه و لاله است، به هر جامی روی لاله‌زار است و بهشت برین در میان گلزار است. مرغان یا حق در کوه و دشت پراکنده‌اند و کوه و دشت مانند بهشت است، و به هر جا گوش می‌دهی پرندگان کوهسار، وصف و ثنای حق تعالی را می‌خوانند.

احمد مهجور (متولد سال ۱۳۲۹)

احمد مهجور فرزند آقاخان گوران متخلص به مهجور که از شعرای اهل حق است. بنابه تذکره شعرای کرمانشاه، وی در سال ۱۳۲۹ در کرمانشاه متولد شده است. وی هنوز بیش از ده سال از سنین زندگانی نپیموده که به درد چشم شدید مبتلا و عوارض این چشم‌درد آن شد که قوه بینائی را بطور محسوس از دست داده و از تحصیل باز ماند ولی علاقه به علم و ادب سبب شد که با مجالست با برادر مهتر خود (فرج‌اله جلالی) خود در ردیف بهترین شعرای معاصر و موسیقی‌دانهای کرمانشاه قرار گیرد.

مهجور با همه نابینائی، دلی روشن و اندیشه‌ای تابناک داشته و همیشه در مجالس شعر و ادب، اشعار شعرای کرد و فارس را استماع میکرده و از آنها بهره می‌گرفته است. از او اشعاری به کردی و فارسی بیادگار مانده ولی تاکنون به چاپ نرسیده است. این غزل نمونه‌ای از اشعار اوست:

وز جمع غم بحال پریشان گریستم
عمری نهفته رخ بگریبان گریستم
دیوانه وار با لب خندان گریستم
مجنون صفت به کوه و بیابان گریستم
از فقد آن دو گوهر تابان گریستم
خندیدم ابتدا و پایان گریستم
عمریست سر نهاده بدامان گریستم
بینی گر آب سرخ ز چشمان گریستم
گاهی ز فرط چو مردان گریستم
من در کنار چشمه حیوان گریستم
لیکن ز رنج طعنه دونان گریستم
عمری چو شمع بیخود و عریان گریستم
از فرط رنج و غم چو غریبان گریستم

دیشب ز هجر یار فراوان گریستم
همچون بنفشه از ستم عشق گلرخی
چون خنده شدید که اشک آورد بچشم
با یاد روی دوست بهر سبزه و گلی
در کس نشان ز مهر و وفائی نیافتم
خواندم کتاب پر زهیا هوی زندگی
تا گوهر سرشک مرا خوار ننگرند
شمشیر آبدارم و در خون نشسته‌ام
هرگز ز دیده اشک نباریده‌ام زعجز
بر حال خضر و زندگی جاودان او
هرگز نخورده‌ام غم برگ و نوای خویش
بر هستی دوروزه به لب خنده آتشین
(مهجور) در میانه شهر و دیار خویش

مهجور در سرودن اشعار کردی ید طولائی داشته و اشعاری نیز به لهجه کلهری یا لکی به رشته نظم درآورده و از خود بیادگار گذاشته، وی نصابی در بحر تقارب سروده که چند شعر آنرا برای نمونه ذیلا نقل می‌کنیم:

دیه (دیده) دان و (دهان) است دم
به‌له‌مرک (آرنج) و گردن (مل) است
بود لیوولچ (لب)، (زبان) دان و (زوان)

کپوله‌ک (سر) است و زک و لم (شکم)
بت ولویت (بینی) بود (پا) قل است
چنه (چانه) می‌دان و (دندان) (دنان)

نام برخی از مشاهیر دیگر اهل حق

تا اینجا شرح حال گروهی از مشاهیر و عظمای اهل حق را طبق مآخذ موجود با نمونه‌ئی از کلام و سرودهایشان آوردیم، و اینک نام عده‌ای دیگر از مشاهیر اهل حق که چون فقط به نام و اشعارشان دسترسی پیدا کردیم و شرح حال آنان را در کتب موجود نیافتیم، لذا اسامی آنان را فهرست وار می‌نویسیم، تا انشاءالله در آینده چنانکه مآخذ و منابع موثقی دربارهٔ آنان بدست آوردیم، مبادرت به نوشتن شرح حال آنان در کتاب دیگر خواهیم کرد:

- ۱- دمام ۲- شمام ۳- قاموس ۴- اژدر ۵- انور ۶- گوهر ۷- نگین ۸-
- مسکین ۹- مؤمن ۱۰- سفیر ۱۱- کبیر ۱۲- ناری ۱۳- سابق ۱۴- قانون ۱۵-
- صیاد ۱۶- لامی ۱۷- پیشنگ ۱۸- اورنگ ۱۹- خزای ۲۰- عزازیل ۲۱-
- ادراک ۲۲- خونجی ۲۳- وردی ۲۴- نیشان ۲۵- چرگاه ۲۶- سقا ۲۷- مرزی
- ۲۸- بیا ۲۹- طوار ۳۰- صراف ۳۱- سرور ۳۲- حریر ۳۳- توفیق ۳۴- زرتاب
- ۳۵- قندیر ۳۶- شمیل ۳۷- شمال ۳۸- سیقال ۳۹- مستی ۴۰- غازی (این عده در سرانجام بنام چهل‌تن یاد شده‌اند که در قرن هشتم هجری زیسته‌اند و معاصر سلطان اسحاق می‌باشند که از همهٔ آنان اشعاری به‌گوش گورانی بیادگار مانده است.)
- ۴۱- استاسرخاب قصرشیرینی (قرن سیزدهم هجری) ۴۲- میرزا رمضان (قرن سیزدهم) ۴۳- درویش براخاص (قرن سیزدهم) ۴۴- کاکلی جانقلی کندی (قرن ۱۳) ۴۵- استادیار کرم کندی (قرن ۱۳) ۴۶- سید علیار کندی (قرن ۱۳)
- ۴۷- مرادخان کندی (قرن ۱۳) ۴۸- استاد هادی کندی (قرن ۱۳) ۴۹- سوما ۵۰- چراخ ۵۱- زوین ۵۲- اسر ۵۳- هاوار ۵۴- سوما ۵۵- جخت ۵۶- الماس (این عدهٔ اخیر نیز طبق مدارک موجود در قرن هشتم هجری زیسته‌اند.)

فهرست اصطلاحات مذهبی و عرفانی

ذات احدیت نمودار عشق جاودانی

است که در دلها مستقر می‌شود.

آخر: اشاره به (دوره حقیقت) است که

پس از دوره‌های شریعت و طریقت

قرار می‌گیرد، و حقیقت ظهور ذات

حق است.

آشکار: تجلی کردن در جامه و پیکره

انسانی. شاه نعمت‌اله گوید: تجلی

عبارت است از آنچه ظاهر و آشکار

شود برقلوب از انوار غیوب.

آگاه: واقف به اسرار، از خود آگاه،

آگاه از ذات خود.

آمدن: در جامه و پیکره بشری ظهور

کردن و رجعت به عالم بشریت است

از عالم ارواح.

آینه: قلب انسان کامل را گویند مانند

آینه صاف و روشن است.

ابدال: در نامه سرانجام آمده است که

ابدال نمودار هفتوا نه است که از

هفت اقلیم زمین محافظت می‌کنند.

متصوفه نیز گویند: که حق تعالی

زمین را هفت اقلیم گردانید و برای

هریک از اقالیم یک تن از بندگان

خاص خود را برگزید و ایشان را

ابدال نام نهاد و وجود هراقلیمی را

هریک از آن ابدال هفتگانه محافظت

(۱)

آب: مراد از آب معرفت است و آن آبی

است که پس از صرف قربانی به جم

آورده می‌شود و خوردن هر یک از

جسم نشینان از آن ضروری است.

این آب را آب چرخ و شربت وحدت

و شربت شاه نیز می‌گویند.

آب‌حیات: کنایه از چشمه عشق و محبت

است که هر که از آن چشد هرگز

معدوم و فانی نگردد.

آتش: لمیب عشق الهی است. در سر-

انجام آمده است که آتش مظهر

تابشهای خداوندی است که بردل

سالک می‌تابد. سهروردی نیز می-

گوید: آتش برادر روان است و

نمودار تابشهای ایزدی می‌باشد.

قدما آتش را قبله خود می‌دانستند

و در هنگام نماز و ستایش و نیایش

پروردگار روی به سوی آن می-

کردند و بدان می‌نگریستند.

آتشکده: عالم عشق و عشق حق تعالی

را گویند که آنرا زوالی نیست.

پیر شهریار اورامی می‌گوید: او

آهرخانه، بارگه شام وستن او آهر

خانه. یعنی بارگاه ذات احدیت الهی

در آتشکده قرار گرفت و بارگاه

این گروه طایفه سان و یارسان، یعنی طایفه و یاران سلطان اسحاق نیز می‌گویند.

ایوالله: این واژه را پیر در پاسخ‌خادم در هنگام ختم دعای قربانی می‌گوید.

ایوت: در لغت کردی به معنی پرورش و نگاهداری و پرستاری است. در نامه سرانجام لقب شاه ابراهیم فرزندان محمد گوره سوار ذکر شده است. در آوستا ایوت در شمار پارسیان و نامورانی است که نامش در جدول‌اسامی یشت سیزدهم مذکور بوده و فره‌وشی‌اش ستوده شده است.

(ب)

باده: نصرت الهی و عشق منیف را گویند که هر که از آن نوشد، عاشق و سرمست جمال الهی گردد.

باران: کنایه از فیض و برکت حق تعالی و رحمت اوست که بر بندگان خود نازل کند.

بارگاه: ذات احدیت الهی و جهان هستی را بارگاه گویند. بارگاه را در اصطلاح عرفاء خیمه گویند و مراد از آن ذات احدیت و مرتبت حجاب باشد.

باز: کنایه از روح و ارواح قدسی و نفس ناطقه انسانی است.

بازار: بنابه‌نامه سرانجام تجلیات انوار الهی است.

باغ: طبق نامه سرانجام، جهان خرم روحانی را گویند.

بام: محل تجلیات را گویند. چنانکه یکی از القاب بابایادگار زرده‌بام

می‌کنند.

احوال: جمع حال است و در لغت به معنای تحول از حالتی به حالت دیگر آمده است. در نامه سرانجام آمده است که احوال چیزی هستند که در دلها حلول کنند.

ارکان: بنابه‌نامه سرانجام به معنی رسم و قانون مذهبی است و روی چهارپایه قرارداد: پاکی، راستی، نیستی، کمک.

اقرار: پیمان ازلی و رشته بیعت و الحاق به قرارداد ازلی را گویند.

الله: اسم ذات واجب‌الوجوب است که خادم در هنگام انجام تشریفات جم، اسم الله را بر زبان می‌آورد.

الست: اشاره به‌آیه «الست بریکم» در قرآن کریم است که برابر نامه سرانجام، در عالم ذرات هریک از خاصان و مقربان حق بدان نامیده شده‌اند و مراد از این اسم در برخی از ابیات سرانجام، روز ازل و روز میثاق می‌باشد.

امین: از درجات اولیاء الله است، کسی را گویند که براسرار الهی مطلع و آگاه باشد.

انالحق: این سخن را حلاج بگفت و سر خود را بریاد داد، و این سخن از اسرار حقیقت است که هر که فاش کند سر بر سر سودای عشق گذارد.

اهل حق: در اصطلاح متصوفه اهل معرفت و سالکان الی‌الله را گویند، ولی اهل حق اکنون برپیروان آئین یارسان اطلاق می‌شود که راه و روشهای مخصوصی بخود دارند. به

سیر و سلوک و ریاضت و چشیدن تلخیها و ناکامی‌ها با پیمودن مراحل سلوک و با دستگیری و ارشاد پیر و هفتوانه پس از طی مراحل و منازل و گذشتن از نشیب و فرازهای زیاد می‌تواند به سر مقصود برسد.

پیاله: کنایه از محبوب است و هرذره از ذرات موجودات پیاله‌ایست که از آن سالک شراب معرفت نوشد.

پیر: پیر پس از مقام مظهریت اعلی مقام اهل حق است که شاه و مریدان در جمع به وی سر می‌سپارند و آن مقام پیر بنیامین و مظاهر اوست. در نامه خرده سرانجام آمده است که پیر با اجازه پادشاه کسانی را که توسط دلیل هدایت شده‌اند ارشادکند و به شاه‌حقیقت برساند.

پیر کامل: مرشد و راهنمای کامل را گویند که هر که دامن او را بگیرد دست از همه راه و روشهای دنیا رها می‌کند و به حق نزدیک می‌شود.

پیمان: باده مسلک اهل حق را گویند که پس از پیمودن مراحل سلوک، به نوشیدن آن سرافراز می‌گردد.

(ت)

تاج: تاج را دوازده ترک است و دوازده طلب درویش می‌یابد که در هر ترک، ترک یک قبیح کند و طلب یک فعل حسن تا شایسته آن باشد.

تجربیده: کسی را گویند که ظاهر او از اغراض دنیوی برهنه باشد و چیزی در ملک وی نباشد و ترک دنیا را از آن جهت کند که دنیا را چیزی نداند و خود را به عبادت حق

باشد، چه بام محل تجلیات را گویند و زردی صفت سلوک باشد و بنابه‌نامه سرانجام، این لقب را به خاطر تجلیاتش در جامه‌های زیاد به او داده‌اند.

بت: معشوق و مقصود را گویند.

بت‌خانه: کنایه از عالم‌لاهور و مظهریت ذات احدیت باشد.

بحر: مقام ذات و صفات حق را گویند.

بلولی: قلم‌های استخوان دست حیوانی که برای قربانی ذبح می‌شود، بلولی گویند.

بیابست: به معنی بیعت و پیمان روز ازلی می‌باشد که در روزگاران پیش از آفرینش با ارواح بندگان بسته شد، و در قرن هشتم هجری سلطان اسحاق این بیعت را با بندگان تجدید نمود.

بیگانه: کسی را گویند که به مسلک یارسان نگرویده باشد و در این راه سرنسپرده باشد و گام در راه حقیقت نگذارده باشد.

(پ)

پادشاه: بنابه‌نامه سرانجام، پادشاه لقب کسی است که با طی مراحل سلوک به آخرین مرحله کمال رسیده و مقام اولی‌الامر و مظهر الهی را حائز شود یعنی آئینه‌وار مظهر جلوه نور الهی گردد. از این رو اشخاصی که توسط پیر ارشاد می‌شوند با توجهات شاه به فیض رحمت الهی کامیاب می‌شوند.

پرده: بنابه‌نامه سرانجام، پرده پرده‌دار میان خداوندگار و بنده است که با

مشفول کند.

تجلی: نور خداوندگار و حق را گویند که در پیکره عارفان می‌تابد تا در جهان آخشیبی ظهور کنند و مسیر انسانی را ببینند.

تخت: تجلی‌گاه ذات احدیت را گویند.
تکبیر: ذکر است که خادم در جم باید آنرا بخواند.

تیغ: کارد مخصوصی را گویند که بدان حیوان قربانی را ذبح‌کنند و یا جوز را برای سر سپردن با آن شکنند، و برای تیغ قربان دعای مخصوص خوانده می‌شود و دهن آن تیغ تاختم تشریفات قربان به هیچ شیء جز با اعضای قربان یا نذر دیگری نباید تماس پیدا کند.

(ج)

جام: مظهر و لباس جسمانی را گویند و در خرده سرانجام آمده است که مراد از جام، دل عارف سالک است که مالا مال از حقیقت است.

جام جم: تجلیات قدس الهی و عالم غیب است که عارف کامل را مجذوب و سرمست گرداند.

جام می: دلی را گویند که پراز باده حقیقت باشد، و نیز تجلیات انوار حق باشد.

جامه: لباس جسمانی و مظهریت را گویند و نیز روحی است نمودار صفات ممتازه روح دیگر، که هردو در عالم معنی و مرحله سیر کمال مقام متساوی و نشأ واحد تحصیل کرده‌اند.

جان: روح انسانی را گویند که توأم با

تجلیات حق تعالی باشد.

جم: مأخوذ از کلمه عربی جمع است که به معنی اجتماع یا محل اجتماع اهل حق است که با مراسم خاصی برگزار می‌شود.

(چ)

چشمه: قلب پیر کامل و سرچشمه فیض الهی را گویند.

چهره: تجلیات حق را گویند که در کلام پیران (چاره) و (رخسار) نیز آمده است.

(ح)

حق: ذات خداوندگار را گویند و خداوند را به این نام خوانند.

حقیقت: مسلک اهل حق را گویند که بعد از مراحل شریعت و طریقت و معرفت می‌آید، لذا اهل حق به کسی اطلاق می‌شود که مراحل شریعت و طریقت و معرفت را طی نماید تا به مقام حقیقت برسد.

حیا: احوال نزدیکان و مقربان را گویند و چندانکه قرب زیادت‌تر حیا زیادت‌تر است و هرکه هنوز حال حیا در او فرود نیامده باشد علامت آن بود که هنوز هیچ مرتبت از مراتب قرب نیافته است.

(خ)

خادم: فرد معینی است که در جم وظیفه اعلام آغاز و پایان جم و توزیع نواله و نذورات، اجراء اوامر مربوط به جم و سایر تشریفات و انتظامات را دارد و به هیچ وجه حق نشستن

دفتر: کنایه از صحیفه دل است و نیز کتابهای مقدس اهل حق را دفتر گویند.

دل: مخزن اسرار حق است.

دلیل: کسی را گویند که با اجازه پادشاه و پیر واردین به مسلک اهل حق را هدایت و دستگیری نموده و سپس به پیر بسپارد.

دم: نفس را گویند و در اصطلاح اهل حق، دم کنایه از دم ایزدی و فیض حق است.

دون: ترکی است و به معنی جامه جسمانی و مظهر است.

دونادون: مراتب تجلیات را گویند در مرتبت غیب الغیوب. بنا به نامه خرده سرانجام، روحی را گویند که در کالبدها و جامه‌های گوناگون تجلی کند.

دیده‌دار: کسی را گویند که به مقام مظهریت رسد و در واقع انسانی کامل و مظهر جلوۀ ذات حق باشد.

(ر)

راز: سر و اسرار را گویند که باید در نگهداشتن آن کوشش کرد.

رضا: عبارت از رفع کراهت و تحمل مرارت است و مقام رضا بعد از مقام توکل است.

رمز: اسرار یارسان را گویند که غیر از اهل حق واقعی کسی بدان دست نیابد.

رنگ: کنایه از رسوم و تعلقات و قیود بشریت است. چنانکه سلطان اسحاق می‌گوید:

«دس مدر وی رننگ مواچه ومگو»

ندارد و همه امور را سرپا انجام می‌دهد و خواندن (تکبیر) در جم نیز بدو محول است.

خال: نقطه وحدت باشد.

خام: به عده‌ای می‌گویند که در بدایت سلوکند.

خاندان: به اصطلاح اهل حق هرکسی خانه قلبش که مخزن اسرار الهی است از تجلی نور حق روشن گردد و خودش با دودمانش صلاحیت ارشاد طالبین راه حق را داشته باشد آنرا خاندان گویند.

خانه سر: خانه ازل را گویند که مقصود از آن روزگاران پیش از آفرینش و عالم ذرات باشد که بفرمان خداوندگار در آن ارواح انسانی احضار شدند.

خرقه: جامه پاره پاره و دوخته شده را گویند که سالکان می‌پوشند. هجویری گوید: خرقه پوشیدن میان این طایفه معتادست و اندر مجمعه‌های بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر باشند این کار انجام دهند.

خلیفه: از منصب داران مذهبی اهل حق است که یکی از وظایف او تقسیم بالتساوی و عادلانه نذور است که بعداً خادم آنها را میان جم نشینان توزیع می‌کند.

خورشید: ذات احدیت و نور خدا را گویند.

(د)

دام: نیاز از دام جهان آخشیمی و زندگی در جهان و متجلی شدن به نور الهی است.

سالک: کسی را گویند که در اثر مواظبت مقامات و طی مدارج معنوی و تحمل ریاضات در طریق وصول به حقیقت است.

سایه: مراد ظل و شبیح حقیقت است که به منزله قشر و پوست باشد.

سر: عالم غیب و جهان علوی را گویند. چنانکه خلیفه شاه شاه می گوید: (شام نه جامه سر صدف می پوشا

چنی پیر رمزبار و سرمکوشا) یعنی پادشاهم در عالم غیب صدف می پوشید و به اتفاق پیر رمزبار در جهان سر به گشت و گذار می برداخت.

سراپرده: جهان بالائی و علوی است. **سرجم:** به معنی سردسته جمع و رأس جم است که کنایه از ذات احدیت است و این سمت را خداوندگار در عالم ذرات تعیین نموده است. و نیز عبارت از قسمت اول قربانی است بنام شاه حقیقت، زیرا آن مجمع عبادت را محاط از محیط جلوه ذات حق دانند و به همین اعتبار رأس جم را مقام حق قرار داده و آن قسمت را سرجم می نامند.

سرسپردن: یعنی سردادن و سر تسلیم به مسلک اهل حق فرود آوردن و توسط دلیل و پیر به صاحب خاندان بیعت کردن و بارشته شرط و اقرار به پادشاه حقیقت پیوستن است.

سگه: پول نقره ای که در مراسم سر سپردن با جوز در جلو دست پیر می گذارند و پیر جوز را در روی آن خرد می کند.

سلوک: سلوک طی مدارج خاص را

دعوی شکاکان با «دعا» یعنی: با رسوم و تعلقات و قیود بشری کاری نداشته باشید، دعا و نزاع شکاکان را بگذارید بماند.

روح: بنا به نامه خرده سرانجام، روح حیاتی است که تن بدان زنده شود و خداوندگار در عالم ذرات و روز ازل روح را قبل از اجساد خلق کردند.

ریاضت: عبارت از تهذیب اخلاق نفسیه است.

ریحان: نوری را گویند که در اثر تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد.

(ز)

زاهد: کسی که از دنیا و متاع آن رو گرداند و فقط به فکر و ذکر خدا باشد.

زر: ریاضت و مجاهدت باشد.

زردی: صفت سلوک را گویند.

زَنار: اشاره به بستن بند خدمت و طاعت محبوب حقیقی است.

زندان: جهان آخشییجی و عالم فانی را گویند.

(س)

ساجنان: در اصطلاح اهل حق چشمه خورشید و نور الهی را گویند که در روز ازل در عالم ذرات در زیر آن برای مقام الوهیت خداوندگار از ارواح یاران پیمان گرفته شده است.

ساقی: پیر کامل را گویند و در برخی از سرودهای نامه سرانجام، مراد از ساقی حق تعالی است.

کند، رجا و خواهش این عده را در روز رستاخیز نخواهم پذیرفت و همه‌اشان را به باد فنا نابود خواهم کرد.

شاه مہمان: کسی است که مظهریت و کفالت مقام پادشاه را داشته باشد.
شرط: پیمان و بیعت ازلی است که با ارواح یاران بسته شد و در قرن هشتم هجری با ظهور سلطان اسحاق این پیمان تجدید شد.
شمع (شم): نور الهی را گویند.

(ص)

صحرا (سارا): عالم روحانی را گویند.

(ع)

علم لدنی: علمی است که بنده از خدا آموزد بدون واسطه ملک و پاپیغمبری به حکم آیه «واتیناه من لدنا»، و علم لدنی ادراک معانی و کلمات از حق است بی‌واسطه بشر و آن برسه قسم است: وحی، الهام، فراست.

(ق)

قفس: در اصطلاح اهل حق تن آدمی را گویند - چنانکه ذوالفقار می‌گوید:

(ذوالفقار هر تا نیم نفس داری

مرغ و سخوانی نه قفس داری)
یعنی ای ذوالفقار تا نفس داری، مرغ خوشخوانی که مراد روح است در قفس یا تن داری.

قوت: غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک صحیح کس بدان محیط نشود.

گویند که همواره سالک باید طی کرده تا به مقام وصل و فنا برسد که از جمله مدارج توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت و ورع و زهد و رحمت و خوف و رجا و حزن و ترک شهوت و خشوع و تواضع است.

سوار: متجلی شدن بصورت مہمان که در مورد ذات مہمانها بکار می‌رود.
سید: سید کسی است که اولاد یکی از یازده خاندان باشد و وظیفه او دعای ندورات خواندن است، زیرا نذر اهل حق تا وقتی دعای آن به آداب مخصوص خوانده نشود کسی اجازه خوردن آن نذر را ندارد.

سیمرغ: در اصطلاح یارسان کاملترین وجود بشری و عارفان کامل را که به نور ذات احدیت متجلی شده‌اند گویند.

(ش)

شاه: پادشاه.

شاهباز: وحدت وجود و ذات لایزالی است که نور او بردل و جان عارفان می‌تابد.

شاهد: در اصطلاح یارسان به معنی دوست و محبوب خداوندگار است که همیشه بیاد اوست. چنانکه سلطان اسحاق می‌گوید:

(هر که چه هفت نور ویش کروجیا
بنیام شاهد تو بدر گوا
نه واده آخرتینشان رجا
گردشان مدری و باد فنا)

یعنی: ای بنیامین تو شاهد و محبوب من هستی و بر همه چیز آگاهی. هر کسی خودش را از هفتوانه جدا

قسمت‌های گوشت قربانی در آن می‌گذارند.

نواله: آن قسمتی از گوشت قربان که در آن قسمتی از نان گذاشته می‌شود. **نیستی:** نیستی یعنی نبود کردن کبر و غرور و خودپسندی و هوی و هوس نفسانی و تمام رذائل اخلاقی از خودش و بطور مطلق تسلیم مقدرات شود غیر از رضای خدا چیزی نخواهد و به عبارت دیگر از خود بیخود و فنا فی‌الله گردد.

(ه)

هوشیار: آگاه از غیب، آگاه از جامه و مظهر خود را گویند.

(ی)

یار: دوست و محبوب و پیرو آئین یارسان را گویند.
یارسان: پیروان و یاران سلطان اسحاق و مسلک اهل حق و حقیقت را گویند. زیرا یار به معنی یار و پیرو است و سان به معنی سلطان می‌باشد که رویهمرفته به معنی پیروان و یاران سلطان اسحاق است.

(ک)

کعبه: توجه دل را به محبوب و یا حق گویند.

کلام: نوشته‌ها و بیانات قدسی منقول از مظاهر حق و یاران را گویند.

(م)

مرغ: در لغت پرنده باشد ولی در اصطلاح یارسان روح را گویند. **مست:** عارفی را گویند که از باده هستی مطلق سرمست شده و محال‌موهوم گشته و از خود بی‌خود شود.

مظهر: مظهر روحی است در نتیجه طی مراحل سیر کمال صیقل یافته و محل انعکاس جلوه نور ذاتی قرار گرفته که آن ذات بر او احاطه پیدا کرده است.

موچه: قسمت‌هایی است از گوشت قربانی توسط خلیفه به آداب مخصوص تقسیم می‌شود.

می: غلبات عشق را گویند.

میخانه: باطن و درون عارف کامل باشد.

(ن)

ناچه: ناچه قطعات نانی را گویند که

فرهنگ لغات

گویشهای زبان کردی

زبان کردی که یکی از زبانهای باستانی ایران می‌باشد، به احتمال قوی از بقایای زبان مادی است. دارمستتر ایران‌شناس نامی می‌نویسد: که آوستا در زمان مادها فرود آمده و زبان مادی همان زبانی است که آوستا با آن نوشته شده و زبان کردی را می‌توان بازماندهٔ زبان مادی دانست. نلدکه نیز می‌گوید: اگر سنگ‌نوشته‌هایی از مادها بدست آید، گمان می‌رود مانند خط و زبان سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان باشد زیرا بنا به گفتهٔ استرابون مردم پارس و ماد زبان همدیگر را می‌فهمیدند.

به عقیدهٔ پروفیسور مینورسکی، اگر چه از زبان مادی جز چند کلمه که اسامی خاص می‌باشند، چیز دیگری فعلا در دست نداریم، معینا می‌توان به جرات و یقین اظهار داشت که عنصر مادی در پیدایش در السنهٔ شمال غربی ایران مؤثر و عامل اساسی بوده‌است. از لحاظ جغرافیائی و تاریخی باید قبول کرد که کردان فقط از محدودهٔ ماد صغیر، که آتروپاتن یا آذربایجان کنونی است به اکناف و اطراف پراکنده شده‌اند.

امیر شرف‌خان بدلیسی نویسندهٔ کتاب (شرفنامه) که آنرا در سال ۱۰۰۵ هجری نوشته است، زبان کردی را به چهار گویش بزرگ تقسیم کرده‌است و می‌نویسد: «طایفه اکراد چهار قسم است و زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است (اول) کرمانج (دویم) لر (سیم) کلهر (چهارم) گوران».

دکتر سپایزار نیز می‌نویسد: تیره‌های چهارگانهٔ زاگروس یعنی کردهای بخش آرارات به نامهای «لولو، گوتی، کاسی، سوباری» هر یک دارای گویش جداگانه‌ای بوده ولی به همدیگر نزدیک بوده‌است. مانند گویشهای کردی کنونی که هر چند شاخ و برگ و واژه‌ها با هم جدائی دارند اما با هم هم‌آهنگ و همانند می‌باشند و نزدیک به همنده.

با آنچه گفته شد زبان کردی دارای گویشها و گونه‌های متعددی بوده‌است و به علت تحول و دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی و اختلاط با زبانهای مجاور، زبان کردی اکنون شامل پنج گویش بزرگ به نامهای: «کرمانجی شمالی، کرمانجی جنوبی، گورانی، لکی، لری» می‌باشد و هر کدام از این گویشها

دارای چندگونه است، و اینک دربارهٔ هریک از آنها به گفتگو می‌پردازیم:

۱- کرمانجی شمالی: که دارای گونه‌های: «بوتانی *botāni*، بادینانی *bādīnāni*، پایزیدی *bāyazīdī*، شمیدینانی *šamdīnāni*، زازایی *zāzāyi*، قوچانی *qūčāni*» می‌باشد، مردم: ماکو، ارومیه، خوی، سلماس، قوچان، بیجنوزده، کلات، دره‌گنز، شیروان، قاراب، رودبار، دماوند در ایران، و مردم: بهدینان، دهوک، عقره، بارزان در کردستان عراق، و کردان ایروان و کردان ارمنستان روسیه و قارس و کردان دیاربکر و ارضروم و بدلیس و اخلاط و سمر در ترکیه و بخشی از کردان سوریه و لبنان با آن تکلم می‌کنند.

۲- کرمانجی جنوبی: که دارای گونه‌های: «سورانی *sorāni*، بابانی *bābāni*، مکرینانی *mukiryāni*، اردلانی *ardalāni*» می‌باشد، کردان سنندج و مریوان و جوانرود و سقز و بانه و مهاباد و سردشت و بوکان و میاندوآب و شاهین‌دژ و افشار در ایران و اکثر کردان رواندز و حریر و اربیل و پشدر و کرکوک و سلیمانیه و پنجوین در عراق با آن گفتگو می‌کنند.

۳- گورانی یا (اورامی): که دارای گونه‌های: «هورامانی تخت *hawrāni taxt*، ژاوره‌روی *žawarōyi*، لهونی *lihoni*» می‌باشد، کردان ژاورود، اورامان تخت، نوسود، پاوه در ایران و کردان تویله و بیاره در کردستان عراق، با آن تکلم می‌کنند. برخی از طوایف کرد مانند زنگنه و سیاه‌منصور و روژیانی و عده‌ای از طوایف گوران نیز با این گویش صحبت می‌کنند. این گویش در آغاز پیدایش اسلام زبان شعر و ادب سرایندگان و گویندگان کرد بوده و دورنمائی است از زبان مادی و پهلوی.

شمس قیس رازی در کتاب (المعجم فی معاییر اشعار العجم) که آنرا در ابتدای قرن هشتم هجری نوشته است می‌گوید: خوشترین اوزان، فهلویات است که آهنگ آنرا اورامان خوانند و لحن اورامی یا اورامان نمودار آهنگ مردم اورامان کردستان است که به گویش گورانی یا اورامی سخن می‌گویند.

بنا به تحقیق پژوهندگان، زبان ماد که زبان مادری و تاریخی مردمان آذربایجان و کردستان و ولایات مرکزی ایران است به مناسبات محلی دارای شقوق و انشعابات زیادی بوده است که پیوستگی و خویشاوندی نزدیک آنها هیچگاه قابل انکار نخواهد بود، و غالباً در نوشته‌های مورخین اسلامی از همهٔ این گویشها به فهلویات تعبیر شده است. بویژه اینکه می‌بینیم در بیشتر کتابهای تاریخی و جغرافیائی قدیم ولایات مرکزی ایران شهرهای فهله یا پهل نامیده شده است و در جائیکه از زبان شهرهای فهله یا مردم آذربایجان یا دیگر شهرهای ماد نام برده شده است زبان آنها را پهلوی و ادبیات منظوم این شهرها را که به گویش محلی سروده شده است، فهلویات نام برده‌اند.

آثاری که از گویندگان ری به گویش رازی بجای مانده است مدلل می‌سازد که زبان مادی تا مرز ری وجود داشته است و برطبق یک اصل و قاعده طبیعی دیه به دیه

و شهر به شهر تغییرات جزئی می‌یافته است، چنانکه در بعضی تکه‌ها که جست‌جسته از زبان اصلی اهالی قزوین در قرن‌های پیش بدست می‌آید آشکار می‌شود گویش مردم این شهر نیز مادی یا کردی یعنی از مشتقات کردی یا خویشاوندان نزدیک زبان کردی بوده است، و اکنون نیز بسیاری از دهات قزوین به گونه‌ئی از گویش گورانی صحبت می‌کنند، شهر همدان نیز دارای همین دسته گویش بوده است و امروز نیز در گویش مردم ساوه و ملایر و نهاوند و تویسرکان برخی از شهرها و طوایف مرکزی و غربی ایران و همچنین شمیران و دماوند و دیه‌های پیرامون تهران لغات زیادی کردی وجود دارد.

ابن خردادبه و برخی از جغرافی‌دانان، سرزمین پهلوی زبانان را «بلادالضهلویین» گفته‌اند. یعنی: شهرستانهای پهلوی زبانان این نام تا چند قرن بعد از اسلام در جنب نام عربی «الجبال» در مصادر دیده می‌شود، بعدها نام «اورامان» شهرت یافت و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل «اورامانات» بر بخش کوچکی اطلاق میگردد. ابن خردادبه شهرستانهای بلادالضهلویین را بدین تفصیل یاد کرده است: «شهرستان ری، اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجانقذف، ماسیدان، قزوین»، و در این تقسیمات، شهرهای سپرورد و شهرزور از اجزاء شهرستان دینور می‌باشند.

با آنچه گفته شد گویش گورانی یا اورامی که مورخین و نویسندگان قدیم آنرا پهلوی و آثار و ادبیات منظومش را فهلویات نام برده‌اند از گویشهای کهن کردی بشمار می‌رود و برخی از نکات و عبارات جالب توجه دستور زبانهای باستانی ایران را نیز در خود حفظ و نگهداری کرده و برخلاف گویشهای دیگر ایرانی در صرف و افعال و نامها و کنایات و صفات علامت مذکر و مؤنث بکار می‌رود. بیشتر آثار و کتب اهل حق نیز به گویش گورانی می‌باشد.

۴- لکی: که دارای گونه‌های: «کلمهری kallhurri، ئیلامی ilami، کوهدهشتی kuhdashiti، شیروانی shirwani می‌باشد، کردان کرمانشاه، ماهیدشت، کلیائی، دینور، قصرشیرین، نیریز در ایران، و کردان خاتقین، مندلی، بدره، کوت در عراق با آن گفتگو می‌کنند.

۵- لری: که دارای گونه‌های: فیلی fayli، بختیاری baxtiyari، هفتگلی haftgili، سوسنگردی susangirdi می‌باشد، مردم دزفول، شهرکرد، چهارمحال، پشتکوه، خرم‌آباد، الشتر با آن تکلم می‌کنند.



در خاتمه چون اشعار این کتاب به گویش گورانی سروده شده و اکثر لغات این گویش برای بعضی از خوانندگان عزیز ممکن است مفهوم نباشد، از این رو فرهنگچه زیر با علائم صوتی تدوین گردید تا اشکالات استفاده از مفاهیم اشعار را برطرف سازد. ضمناً یادآور می‌شود که برخی از لغات این فرهنگچه اکنون در نوشتار زبان کردی کاربردی ندارد و در گفتار نیز متروک شده است.

الفبای لاتینی این فرهنگچه و معادل فارسی آنها

a	ا	n	ن
ā	آ	o	او (واو مجهول)
b	ب	p	پ
č	چ	r	ر
d	د	rr	ر (رای بزرگ)
ē	ای (یای مجهول)	s	س
f	ف	š	ش
g	گ	t	ت
ġ	ع	u	ا (ضمه)
h	ه	ū	او (واو معلوم یا بلند)
i	ا (کسره کوتاه)	w	و
†	ای بلند (یای معلوم)	v	ف
j	ج	x	خ
k	ک	q	ق
l	ل	y	ی
ll	ل (لام مفخم یا لام بزرگ)	z	ز
m	م	ž	ژ

(۱)

ادی	ādê	: او، ضمیر سوم شخص مفرد.
آرو	āro	: امروز.
آزمور	āzmūr	: آزمون، آزمایش.
آزیز	āziz	: گرامی، عزیز.
آسو	āso	: شبح، کرانه، افق.
آسیاو	āsyāw	: آسیاب.
آفتاو	āftāw	: آفتاب.
آل	āll	: آل، سرخ نیم رنگ.
آما	āmā	: آمد - از (آمای āmāy : آمدن).
آمان	āmān	: آمده است. امان، زنده (ع).
آنه	āna	: آن، اسم اشاره برای دور.
آو	āw	: آب.
آورد	āward	: آورد - از (آورده ای āwarday : آوردن).
آوستا	āwēstā	: آوستا، اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان.
آهر	āhir	: آتش.
آهرخانه	āhirxāna	: آتشکده، آتشگاه.
ادم	adam	: من، ضمیر متکلم وحده.
ار	ar	: اگر.
اره‌وسته	arawusta	: انداخته - از (اره‌وسته ای arawustay : انداختن)
از	az	: من، ضمیر متکلم وحده.
اژ	až	: از
اژیر	ažêr	: عاقل - اژیر بر وزن وزیر به معنی هوشمند وزیرك، وعاقل باشد (برهان).
اسبیده	asbida	: سفید.
اسب	asp	: اسب.
استا	ostā	: استاد.
اسرین	asrîn	: اشك.
امیت	omêt	: امید.
اندو	ando	: اندوه.
اندیش	andêš	: اندیشه، فکر، ترس، بیم.
اورام	awrām	: سازگار، روا، نهج، روش. اورامی.
اوسا	awsā	: آنگاه، آن وقت.
اوگار	awgār	: افکار، آزرده.

افگار، آزرده، پریشان.	awgar	اوگر
شیطان، اهریمن - نیروئی است که پدیدآورنده بدی‌هاست و در برابر اهورامزدا قرار گرفته است ولی سرانجام شکست یافته نابود میگردد. (برهان)	ahriman	اهریمن
یار	ayār	ایار
این.	êd	اید
بنده، چاکر. نام یکی از فرشتگان نیز هست.	êrmān	ایرمان
اکنون.	îsā	ایسا
ما.	êma	ایمه

(ب)

باب، پدر.	bābo	بابو
بارگاه، خیمه.	bārgā	بارگا
بارگاه.	bārga	بارگه
بازو.	bāll	بال
بیاور.	bāwar	باور
بیاوری.	bāwarî	باوری
باوا.	bāwa	باوه
بت.	bit	بت
بتخانه.	bitxāna	بتخانه
بجوشد - از (جوشیای josyay : جوشیدن).	bijošo	بجوشو
بخواه، صداکن - از (چرین čirîn : خواستن، صدا کردن).	bičir	بچر
کوچک.	bičuk	بچوک
به من ده، به من بده.	bidarpēm	بدرپیم
جلو.	bar	بر
برانند - از (رانای rānāy : راندن).	birrānān	برانان
صدقه، بخشش. خراج.	barāna	برانه
برد - از (بردهی barday : بردن).	bard	برد
بردم.	bardim	بردم
بردیم.	bardîn	بردین
بلند.	barz	برز
در، درگاه، آستانه.	bara	بره
بریز.	birrêz	بریز
زخم.	birîn	برین

زخمدار.	birindār	بریندار
بدان - از (زانای zānāy: دانستن).	bizān	بزبان
بدانند.	bizānān	بزبانان
رحم، شفقت.	bazaīy	بزه‌یی
بیندید - از (ژنده‌ی žanday: بستن، نواختن).	bižandē	بژندی
بساز. از (ساجیای sācyāy: ساختن، سازش کردن).	bisāča	بساچه
بستم - از (بسته‌ی bastay: بستن).	bastim	بستم
بهره، قسمت.	baš	بش
بشنوند - از (شنفته‌ی šinaftay: شنیدن).	bišnawān	بشنوان
بفروشد - از (ورته‌ی wiratay: فروختن).	bifrošo	بفروشو
بیفتی - از (گنای gināy: افتادن).	bigindē	بگندی
بیفتیم.	biḡinmē	بگنمی
بلفزد، بجنبد. از (لخشیای Laxšiyāy: لغزیدن، جنیدن).	bilaxšo	بلخشو
بنما، نشان بده - از (نمانای nimānāy: نمایاندن، نشان دادن).	binmāna	بنمانه
بنوشد - از (نوشیای nošyāy: نوشیدن).	binošo	بنوشو
بگوید - از (واته‌ی wātay: گفتن)	biwāčō	بواچو
بیارد - از (وارای wārāy: باریدن).	biwāro	بوارو
بخواهد - از (وازه‌ی wāztay: خواستن).	biwāzo	بوازو
بیر.	bawr	بور
بیوگت، عروس.	būk	بوک
بینند - از (دیه‌ی diyay: بودن).	biwīnān	بوینان
بودم - از (بیه‌ی biyay: بودن).	biyānē	بیانی
بیائید.	baydē	بیدی
درد.	bēš	بیش
بی‌حد، بی‌اندازه.	bēšo	بی‌شو
بیاید.	biyo-bayo	بیو
ده‌هزار، ده‌هزار عدد از چیزی.	baywar	بیور
ده‌هزار ده‌هزاران.	baywar baywarān	بیوربیوران
بی‌شمار، بی‌حد.	bēwan	بیون
بیون.	bēwand	بیوند

(پ)

پر، لبریز.	parr	پر
کتاب.	parrtūk	پرتوک
پل.	pard	پرد
برای.	parê	پری
عنکبوت.	Paspasakollê	پسپسه کولی
پسین، غروب، گودی، پستی.	pasîn	پسین
پشت.	pišt	پشت
برایم، به من.	panam	پنم
پور، پسر.	pūr	پور
پور.	pūra	پوره
چنین.	posa-pawsa	پوسه
پوشیدند - از (پوشای Posay: پوشیدن).	pošāšān	پوشاشان
برای.	pay	پی
پل، شانه، دوش.	pêll	پیل
به ما.	pêma	پیمه
غیب، پنهان.	pêwār	پیوار
پیوند.	pêwan-paywan	پیون

(ت)

کوه سنگی.	tāš	تاش
آبشار.	tāf	تافی
تاراج، چپاول.	tāllān	تالان
شتاب، عجله.	tāllūk	تالوک
طعم.	tām	تام
تاروپود.	tān u po	تانوپو
طعنه، سرزنش.	tāna	تانه
نام چشمه ای است بین نوسود و شیخان که آب آن از جنب غربی مرقد سلطان اسحاق عبور کرده و وارد رودخانه سیروان می شود. پیر بنیامین درباره این چشمه می گوید:	tašār	تشار

کوثر و طهور، زمزم و تشار

شربت جم بو اول آخر یار

یعنی: آب کوثر و طهور و زمزم و تشار، با نام یار

برای شربت جم صرف می‌شود.	to	تو
: تو، ضمیر شخصی. داخل، اندرون.	têžî	تیژی
: تیزی.		

(ج)

: بار، دفعه.	jār	جار
: پیاله، ساغر، جامه.	jām	جام
: جهد، شتاب، عجله.	jaxt	جخت
: جگر.	jarg	جرگ
: جشن.	jažn	ژن
: جمع، اجتماع یا محل اجتماع اهل حق که با مراسم خاص برگزار می‌شود.	jam	جم
: جمشید.	jams̄êr	جمشیر
: جو، جوی.	jo	جو
: جفت.	jūt	جوت
: جوشن، زره، درع.	jawšan	جوشن
: در آن گاه، در آن دم.	jawgā	جوگا
: جولاه.	jollā	جولا
: از.	ja	جه
: لجاجت.	jahr	جهر
: جدا.	živā	جیا
: توده غله، توده گندم و جو و غیره که در خرمن رویهم ریخته باشند.	jizê	جیزی

(چ)

: از. از آن.	čā	چا
: از آن گاه، از آن دم.	čāqā	چاقا
: چشمه.	čāw	چاو
: دشوار، مشکل.	čātūn	چتون
: سفید.	čarmūr	چرمور
: سپید، سفید.	čarma	چرمه
: بانگ زد، صدا کرد.	čirri	چری
: کجی.	čafti	چفتی
: چهل، عدد چهل.	čil	چل
: چله.	čilê	چلی

چم	čam	: چشم.
چمکه	čimka	: برای آنکه، چونکه.
چن	čan	: چند.
چنی	čanî	: با
چو	čaw	: از. از آن.
چوگا	čawgā	: از آن گاه، از آن دم.
چول	čoll	: بیابان، جای خلوت.
چیر	čêr	: زیر.
چیگه	čêga	: از اینجا، در اینجا.
چینه	čina	: رشتهٔ نسب، پشت به پشت، دودمان به دودمان.

(خ)

خابور	xāpūr	: ویران.
خاس	xās	: خوب
خاو	xāw	: خواب
خاوالی	xāwāllî	: خواب‌آلود. خالی.
خاوان	xāwan	: خداوند، صاحب.
خاوندکار	xāwandkār	: خداوندگار.
خرمان	xarmān	: خرمن.
خریک	xarik	: سرگرم، مشغول.
خنج	xanj	: غنج، به‌عشوه و ناز.
خنکار	xunkār	: خدیو، سلطان، خداوندگار
خواجا	xwājā	: خواجه، صاحب، بزرگ.
خور	xwar	: خورشید.
خورآوا	xwarāwā	: مغرب، غرب.
خیل	xêll	: گروه، تیره، ایل.

(د)

داچنا	dāčinā	: ترتیب دادن، رویهم چیدن - از (چنیه ی Činyay چیدن).
داد	dād	: داد، عدل.
دار	dār	: درخت.
داوا	dāwā	: دعوا، نزاع.
درساخ	dursāx	: دستاق، زندانی باکند و زنجیر.
درگا	dargā	: درگاه.

درم	diram	: درهم، درم.
دس	das	: دست.
دساخ	dusāx	: دستاق.
دستگاه	dastgā	: دستگاه.
دستقا	dastqā	: دستگاه.
دگان	digān	: دندان.
دلی	dilê	: میان، وسط.
دم	dam	: دهان.
دما	dumā	: پس، دنبال.
دمان	damān	: زمان.
دنگ	dang	: صدا.
دو	do-dū	: دو، عدد دو.
دوزخ	dozax	: دوزخ، جهنم.
دوس	dos	: دوست.
دی	dî	: دید- از (دیهی diyay: دیدن).
دیار	diyār	: پدیدار، آشکار. سرزمین، دیار.
دیده‌دار	dîdadār	: بصیر، بینا.
دیوان	dîwān	: دادگاه، دیوان.
دیوانه	dêwāna	: دیوانه.

(د)

را	rā	: ره.
راگه	rāga	: راه.
ران	rān	: گله، رمه.
رانابو	rānābo	: رانده باشد- از (رانای rānāy: راندن)
ریک	ribk	: اشاره.
ردا	ridā	: بخشش. بردباری.
رژیا	rižyā	: ریخته شد از (رژیان rižyān: ریختن).
رژیا	ražyā	: رنگ‌آمیزی شد - از (رژیای ražyāy: رنگ‌آمیزی شدن).
رزم	razm	: رزم، پیکار، نبرد.
رسگار	risgār	: رستگار.
رف	rif-raf	: بدگوئی، دشنام.
رنگ	rang	: رنگ. نیرنگ.
رو	ro	: رودخانه. روز.
رواس	rawās-ruwās	: روباه.

روچ	roč	: روز.
روچنگک	ročing	: روز. روزنه.
روچه	roča	: روزه.
روچیار	ročiyār	: روزگار.
روز	roz	: روز.
روزگار	rozgār	: روزگار.
روژ	rož	: روز.
روسیا	rūsiyā	: روسیاه.
روی کوداکو	roy kodāko	: روز رستاخیز.
ری	rī	: راه.
ریش	rêš	: ریش، زخم.
ریو	rîw	: مکر، فریب.

(ز)

زام	zām	: زخم. زمین.
زاوا	zāwā	: داماد.
زری	zarrê	: ذره‌ای، لغتی.
زریه	zirya	: دریا.
زمان	zamān	: زمان.
زماون	zamāwan	: زفاف، عروسی.
زمسان	zimsān	: زمستان.
زوان	zuwān	: زبان.
زور	zor	: زور، نیرو. ستم، ظلم.
زیا	ziya	: طلوع کرد. برآمد. زیست، زندگی کرد - از (زیای
	ziyāy	: زیستن، زندگی کردن).
زیان	ziyān	: زیستند. زیان، ضرر.
زید	zêd	: زادگاه.
زیرین	zêrrîn	: زرین.
زیل	zêll	: دل، قلب.

(ژ)

ژار	žār	: زهر.
ژنگک	žang	: زنگک، چرک آهن و فلزات دیگر.
ژی	žê	: زه، چله کمان.
ژیای	žiyā	: زیست، زندگی کرد - از (ژیای žiyā: زیستن).

ژیر : žêr

(س)

دیگر. هنگام، دم.	sā	سا
ساخت - از (ساچنای sāčīnāy : ساختن).	sāčīnā	ساچنا
بهبودی زخم، التیام.	sārrêš	ساریش
ساخت - از (سازنای sāzināy : ساختن).	sāzinā	سازنا
سردسته، رئیس ایل و گروه.	sarxêll	سرخیل
آرامی.	saqām	سقام
سنجید - از (سنجنای sanjināy : سنجیدن).	sanjī	سنجی
سو، روشنائی.	so	سو
سوار.	siwār-suwār	سوار
سوگند.	sawgan	سوگن
روشنائی. دید چشم.	somā	سوما
سو، طرف.	sūng	سونگت
سیاه	siyā	سیا
سیاه.	siyāw	سیاو
سیمرغ.	simūr-simor	سیمور
رمزگو - کسی که رازها و رموز را حل کند و آنها را روشن سازد.	simiyār	سیمیار

(ش)

شاه.	šā	شا
شاباز، شهباز.	šābāz	شاباز
شهر.	šār	شار
شهریار.	šāliyār	شالیار
شانه، دوش. شان.	šān	شان
شرط، قرار، پیمان.	šard	شرد
پاره، دونیم.	šaq	شق
شماله، شمع.	šam	شم
نسیم، باد خنک.	šamāll	شمال
دستنبو.	šamāma	شمامه
شب.	šaw	شو
شعله.	šolla	شوله
دنبال، اثر.	šon	شون

شون	šūn	: بروم.
شی	šî	: رفت - از (شیهی siyay : شدن، رفتن).
شیت	šêt	: دیوانه.
شیوه	šêwa	: شیوه، رخسار.

(ع)

عازیز	‘āzîz	: عزیز، ارجمند.
عتو	‘ataw	: عتب، ایراد.

(ف)

فام	fām	: فهم.
فرزن	farzan	: فرزند، پسر.
فند	fand	: فند، مکر، فریب.
فیل	fêll	: فریب.

(ق)

قا	qā	: گاه، هنگام.
قار	qār	: قهر.
قایم	qāyim	: محکم، استوار.
قلا	qallā	: قلمه، دژ.
قوا	qawā	: قبا.
قواله	qawalla	: قباله.
قین	qîn	: کین.

(ك)

کابه	kāba	: کعبه.
کاکه	kāka	: کاکا، برادر بزرگ.
کالا	kāllā	: کالا، متاع.
کاو	kāw	: دره‌ای که بالاتر از دامن کوه قرار گرفته باشد و در آن گل و گیاه و سبزه بروید.
کاوه	kāwa	: کعبه.
کچ	kič	: دختر.
کر	karr	: کر.
کردین	kardîn	: کردیم - از (کردهی karday : کردن).
کریگ	karg	: مرغ، ماکیان.

کند :	karo	کرو
می‌کردم. می‌کردند.	karênê	کرینی
بد.	kast	کست
کوه.	kaš	کش
کمند.	kaman	کمن
کلید.	kilît	کلیت
کوه. کو، کجا. کوی، برزن، محل.	ko	کو
کوچ. کلام، سخن.	koç	کوچ
غار، پناهگاهی را گویند که انسان یا حیوان را از باد و باران حفظ کند.	kawr	کور
کاخ.	košk	کوشک
کبک.	kawk	کوک
تارتنبور.	koki tanbūr	کوک تنبور
توده، انبوه. محل جمع شدن، مجمع.	kogā	کوکا
کهنه.	kona	کونه
فرستاد. از (کیاسته‌ی kiyāstay : فرستادن).	kiyāst	کیاست
فرستاده.	kiyāsta	کیاسته
فرستاد.	kiyānā	کیانا
اندوهگین. پر، مملو.	kayl	کیل
کین، کینه.	kîn	کین

(گ)

وقت، زمان.	gā	گا
گام، قدم. گاو.	gāw	گاو
گززی که به شکل سر گاو ساخته باشند. و نیز گرز فریدون باشد. شکنجه و آزار.	gāwsar	گاوز
گاهی.	gaêy	گایی
گرفت. از (گرت‌ی girtay : گرفتن).	girt	گرت
همه.	gird	گرد
گردش و سیر ارواح در پیکره‌ها و اجسام.	gardiš	گردش
گرفتیم. از (گرت‌ی girtay : گرفتن).	girdimān	گردمان
گروه، دسته.	giro	گرو
بد.	gast	گست
همه.	gišt	گشت
گمراه.	gumrrā	گمرا

گمه	gama	: بازی.
گنا	guna	: گناه.
گوا	gawa	: گواه، شاهد.
گوادا	gāwā dā	: گواهی داد.
گور	gawr	: گبر.
گوره	gawra	: بزرگ.
گوره وورد	gawra u wurd	: خرد و کلان، خرد و بزرگ.
گوش	goš	: گوش.
گوشلی	gošllê	: دیگچه گلی.
گونا	gonā	: گونه.
گیان	gyān	: جان.

(ل)

لا	lā	: سو، طرف.
لال	lāll	: لعل. لال.
لاله	lālla	: لابه.
لامی	lāmī	: فرزندی.
لو	law	: لب.
لوا	liwā	: رفت - از (لوای liwāy : رفتن).

(م)

مات	māt	: مات، مبهوت، سرگردان.
ماچان	māčān	: می گویند - از (واته ی wātay : گفتن).
مامو	māmo	: عمو.
مانگ	māng	: ماه.
مبو	mabo	: باید. می شود - از بیهی biyay : شدن).
مر	marr	: غار.
مرده	marda	: مرده.
مرنو	marrino	: غارنو.
مزگانی	mizgānī	: مژده گانی، مژده.
مکوشم	makošim	: می کوشم - از (کوشای kosay : کوشیدن).
مگیلین	magëllin	: می گردیم - از (گیلای gellay : گشتن).
ملوان	malawān	: شناگر، آبن.
ملهم	mallham	: مرهم، هردارویی که روی زخم بگذارند.
ممیریو	mamërryo	: می شکند - از (مردهی marday : شکستن).

منال	mināll	: بچه.
مواچه	mawāca	: مگو.
مور	mor	: مهر، ختم.
موروان	mūrwān	: مرغان، پرندگان.
میرد	mêrd	: مرد.
میردان	mêrdān	: مردان.
میشو	mêšo	: درد می‌کند - از (ایشای ēšāy : درد کردن).

(ن)

نابوت	nābūt	: نابود.
نازار	nāzār	: نازدار.
ناوس	nāwus	: آتشکده - ناوس بیرون ناقوس،
ناهید	nāhêd	: ناهید ستاره زهره را گویند و مکان او فلک‌سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد. (برهان) در آوستا فرشته نگهبان آب باشد.
نخجیروان	načirawān	: نخجیربان، شکاربان.
نخجیر	naxjîr	: نخجیر، شکار.
نخجیروان	naxjîrawān	: نخجیربان، شکاربان.
نزان	nazan	: نادان. - از (زنانی zānāy : دانستن).
نمانا	nimāna	: نمایاند، نشان داد - از (نمانای nimānāy : نمایاندن، نشان دادن).
نو	no	: نو، تازه.
نوا	nawā	: میادا.
نورد	naward	: نبرد.
نوشا	nošā	: نوشید - از (نوشای nošāy : نوشیدن).
نه	na	: در.
نی‌جا	navjā	: در اینجا.
نیشان	nīšān	: نشان.
نیوک	nêwak	: نیکی.

(و)

واته	wāta	: گفته.
وارما	wārimā	: فرمود - از (وارمای wārimāy : فرمودن)
وارو	wāro	: یارد - از (واری wārāy : یاریدن).
وانا	wānā	: خواند - از (وانای wānāy : خواندن).

وانام	wānām	: خواندم.
واهور	wāhūr	: طوفان، دمه.
وایر	wāyir	: قربانی.
وچکه	wačka	: بچه.
ور	war	: جلو، بر. خورشید.
وراستش	wirāstiš	: آراسته کرد.
ورتر	wartar	: جلوتر
ورد	wurd	: خرد، کوچک.
وردین	wardin	: خوردیم - از (واردی wārday : خوردن).
ورگت	warg	: گرگ.
وروه	warwa	: برف.
وریزنا	wurēznā	: برخیزاند - از (وریزنای wurēznāy : برخیزاندن).
وریسه	warēsa	: رسن، طناب - ارویس ریسمانی را گفته اند که از موی برتافته باشند. (برهان)
ورین	warin	: پیشین.
وس	was	: بس.
وسن	wasan	: بس است.
وش	waš	: خوش.
وشا	wašā	: خوشا.
وشبو	wašbo	: خوشبو.
وشر	wuštir	: شتر.
وشخوان	wašxwān	: خوشخوان.
وشش نمیو	wašiš nimayo	: خوشش نمی آید.
وشله	wašlla	: خوشا.
وشیار	wišyār	: هشیار، هوشیار.
وشیان	wišyān	: شکفته شده - از (وشیای wišyāy : شکفته شدن، شکفتن).
ول	wul	: گل.
ولاو	wullāw	: ولو، پراکنده. گلاب.
ولگت	wallg	: شاخه درخت.
وهار	wahār	: بهار.
ویارا	wyārā	: گذراند - از (ویاردی wyārday : گذراندن).
ویت	wêt	: خودت.
ویر	wîr	: فکر، یاد.
ویراستش	wêrāstiš	: آراسته کرد - از (ویراسته ی werastay : آراستن).

ویردم	wuyardim	: گذشتم - از (ویردهی wuyarday : گذشتن.)
ویش	wēš	: خودش.
ویم	wēm	: خودم.
وینه	wēna	: مانند.

(ه)

هال	hāll	: دامنه دره مانند قلۀ کوه بلند و سنگی.
هامتا	hāmtā	: همتا.
هانا	hānā	: زنهار، دادخواهی.
هامسر	hāmsar	: همسر، برابر، هم مرتبه.
هتا	hatā	: تا.
هتاو	hatāw	: آفتاب.
هرا	harā	: غوغا، هنگامه.
هرد	hard	: کوه، سنگلاخ.
هرد	hurd	: خرد.
هردگرد	hurd kard	: خرد کرد.
هزار	hazār	: عدد هزار.. هزارستان.
هزور	huzawr	: هژبر، شیردرنده.
همو	hamū	: همه.
هنگام	hangām	: گام، قدم.
هنگام	hanqām	: هنگام.
هنی	hanî	: هنوز. دیگر.
هور	hwar	: خورشید.
هور	hawr	: ابر.
هوز	hoz	: تیره، گروه.
هون	hūn	: خون.
هونی	hūni	: خونی، قاتل.
هیجو	hêjū	: خواستگاری.
هیجوی	hêjwê	: خواستگاری.
هیله	hëlla	: تخم مرغ

(ی)

یات	yāt	: یاد.
یاری	yārî	: مسلک اهل حق. دوستی.
یاگه	yāga	: جا.

خانه .	yāna	یانه
رسید- از (یاوای yāwāy : رسیدن.)	yāwā	یاوا
عدد سه .	yarê	یری
یک .	yo	یو
جوان .	yuwān	یوان
جامه، پیکره، محل نزول ذات .	yūrt	یورت

تنهرهما، وقل لهما قولاً كريماً واخفض لهما جناح الذل* من
الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيراً)).
(١) (٢)

كالمعلقة*.

فهو في الوقت الذي يجد أمامه سبيل الزواج مشرعاً ووسائل

فهرست اعلام

شامل اسامی امکانه، رودها، اشخاص و کتب و طوایف

- T
- آقروپاتن ۱۸۰.
 آتشبک ۵۷، ۶۱، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰.
 آتشبکی ۵۵، ۵۷.
 آثارالحق (کتاب) ۱۶۴.
 آدم (ابوالبشر) ۱۱۳.
 آذرآبادگان ۱۵.
 آذربایجان ۲، ۱۵، ۱۰۶، ۱۸۰، ۱۸۱.
 آرازات ۱۸۰.
 آغجلر (محل) ۷۳.
 آقاخان گوران ۱۶۶، ۱۶۸.
 آلبانی ۹۷.
 آموی ۴۲.
 آوستا ۲۰، ۲۲، ۱۲۰، ۱۰۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۵.
 آیتاله مردوخ کردستانی ۴۱، ۶۱.
- الف
- ابدال بک ۱۴۵.
 ابدال بیک رک. به «ابدال بک» ۵۷.
 ابراهام (ابراهیم خلیل) ۱۲۶.
 ابراهیم خلیل ۶۷، ۱۲۵، ۱۲۶.
 ابراهیم دودانی ۲۷.
 ابن البلخی ۹۹.
 ابن الندیم ۲۷.
 ابن بطوطه ۱۹.
 ابن حوقل ۱۴.
 ابن خردادبه ۱۴، ۱۸۲.
 ابن خلکان ۲۷.
- ابوالحسن نوری ۲۵.
 ابوبکر صدیق ۱۱۱، ۱۲۱.
 ابو عبدالله خفیف ۲۵.
 ابونصر الکندری ۳۸.
 احمد ۴۶، ۴۷.
 احمدجاف ۴۶، ۴۷، ۴۸.
 احمد مهجور ۱۶۸.
 اخلاط (شهر) ۱۸۱.
 ادراک ۱۶۹.
 ادیب الممالک فراهانی ۱۴۲.
 اربل ۱۴.
 اربیل ۱۴، ۱۸۱.
 اردبیل ۱۰۶، ۱۲۳.
 اردشیر بابکان ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۳.
 اردلانی ۱۸۱.
 ارضروم ۱۸۱.
 اروپا ۳۶.
 ارومیه ۱۸۱.
 اژدر ۱۶۹.
 اسپیتمان ۷۰.
 استاد سرخاب قصر شیرینی ۱۶۹.
 استاد هادی کردندی ۱۶۹.
 استاد یار کرم کردندی ۱۶۹.
 استانبول ۹۸.
 استرابون ۹۹، ۱۰۹، ۱۸۰.
 اسر ۱۶۹.
 اسرائیل ۱۲۱.
 اسرانا مه (کتاب) ۱۵۷.
 اسکندر مقدونی ۹۸.

- اسکندریه ۲۲.
اسلام ۲، ۱۸، ۲۰، ۱۰۹، ۱۳۷.
اسلام آباد (شهر) ۱۸، ۲۳، ۱۰۲، ۱۰۶.
اسماعیل ۶۷، ۶۸.
اصطخری ۷۹.
اصفهان ۱۸۲.
افراسیاب ۷۸، ۱۳۸.
افشار آذربایجان ۳، ۱۸۱.
افغانستان ۲، ۵۶.
الجبیل ۱۸۲.
اعلی دین ۶۱، ۱۴۵، ۱۵۰.
البرز ۳.
التوحید (کتاب) ۲۷.
الجبیل ۱۰۹.
الحیة الباقیة (کتاب) ۲۷.
السیاسة والخلفاء والامراء (کتاب) ۲۷.
الشتی ۱۸۲.
القیامه والقیامات (کتاب) ۲۷.
الماس ۱۶۹.
الماس بیگ ۱۴۵.
الماس بیگ ۵۷.
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۸۱.
المنجد فی الادب والعلوم ۱۹.
الوجود الاول (کتاب) ۲۷.
الوجود الثاني (کتاب) ۲۷.
الوند ۳۹، ۴۰.
الیقین (کتاب) ۲۷.
امام جعفر صادق ۱۸، ۱۹.
امامزاده عقیل ۱۵۷.
امیر تیمور گورکانی ۱۴، ۵۴.
امیر شرفخان بدلیسی ۱۸۰.
امیه بن خلف ۱۲۰، ۱۲۱.
اناطولی ۹۷.
انجمن آرای ناصری (کتاب) ۱۴.
انور ۱۶۹.
انوشیروان ۴۸.
اورامان ۲، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۱،
۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۸۹،
۷۲، ۷۳، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲،
۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۱،
۱۸۲.
اورامانات ۱۶۳، ۱۸۲.
اورامان تخت ۱۸۱.
اورامی ۱۸۱.
اورمزد ساسانی ۱۱۷.
اورنگ ۱۶۹.
ایران ۳، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۵۸، ۹۰، ۹۳، ۱۴۱،
۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۱،
۱۸۲.
ایروان ۱۸۱.
ایشوع ۱۲۱، ۱۲۲.
ایلامی ۱۸۲.
ایل بگی جاف ۱۴۱، ۱۴۲.
ایلخچی ۳.
ب
بابا بزرگ لرستانی ۳۴، ۴۳.
باباجعفر ۳۸.
باباجلیل دودانی ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱.
باباحاتم لرستانی ۱۹، ۲۴.
باباحسن لرستانی ۳۴.
باباحیدری ۵۵، ۵۷.
باباخونکار ۲۸.
بابا رتاف ۲۸.
بابارجب لرستانی ۱۹، ۲۳.
باباروم ۲۸.
باباسرنج کلاتی ۳۰.
بابا سرهنک دودانی ۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰،
۳۱، ۳۲، ۵۱.
باباشهسوار ۱۱۵.
بابا گرجک اورامی ۲۰، ۲۸، ۳۱.
بابا طاهر همدانی ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۷۴.
باباعلی همدانی ۵۱.
بابا فقیه لرستانی ۳۴.
باباقلم ۲۸.
بابا قیصر اورامی ۲۸، ۲۹.
بابالره لرستانی ۱۹، ۲۲.
بابا نااوس جاف ۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸.
بابا نجوم لرستانی ۱۹.
بابانوا ۲۸.
بابانی ۱۸۱.
بابا هندو ۴۵، ۴۶.

- بابایادگار ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،
 ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۷۲.
 بابایرنج ۲۸، ۳۱.
 بابل ۱۴، ۱۲۵.
 بادینانی ۱۸۱.
 بارقولد ۱۴.
 بارزان ۱۸۱.
 بارگه بارگه (کتاب) ۳، ۱۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷.
 بازیر (شهر) ۱۵.
 بانه ۱۸۱.
 بانباران (دیه) ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶.
 بایزید ۵۱.
 بایزیدی ۱۸۱.
 بجنورد ۱۸۱.
 بحر الانساب (کتاب) ۵۱، ۷۱، ۷۲.
 بخارا ۵۴.
 بختیاری ۷۹، ۱۸۲.
 بدره ۱۸۲.
 بدلیس ۱۸۱.
 برجستان جهان ۵۴.
 برزنج ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸،
 ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۱۱۰.
 برهان الحق ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۵۴، ۵۷، ۶۳،
 ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹،
 ۱۵۰، ۱۶۴.
 بساگان (دیه) ۱۴۹.
 بسو (کوه) ۳۵.
 بصره ۲۶، ۱۰۵.
 بغداد ۲، ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۸، ۵۴،
 ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
 ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۴۱، ۱۵۴.
 بگتاشیان ۹۶.
 بلاد الفهلویین ۱۴، ۱۰۹، ۱۸۲.
 بلاسجان (محل) ۱۰۶.
 بلال بن رباح صحابی ۸۰، ۱۲۰.
 بندهشن ۱۴۲.
 بنی اسرائیل ۱۱۶.
- بنی اسماعیل ۱۲۶.
 بنیامین ۵، ۵۷، ۵۸.
 بنی عامر (طائفه) ۱۵۲.
 بوتانی ۱۸۱.
 بوکان ۱۸۱.
 بهدینان ۱۸۱.
 بهرام گور ساسانی ۱۵۰، ۱۵۱.
 بهلول ۲، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳.
 بهلول خارجی ۱۹.
 بهلول شولی ۱۹.
 بهلول کوفی ۱۸.
 بهلول ماهی ۲، ۱۸، ۱۹، ۲۴.
 بیاره ۱۸۱.
 بی بی تبریز ۳۲.
 بیت المقدس ۷۵.
 بیری شاهی گوران ۳۶.
 بیژن ۷۸.
 بیژن و منیژه ۷۸.
 بیضای فارس ۲۵.
 بیور هزار غلام ۴.
 بیون غلام ۴.
 بیوه نیچ (محل) ۳.
- پ**
 پاتاق ۳.
 پاتیر (محل) ۱۵.
 پارس ۹۹، ۱۸۰.
 پارسی ۱۴۸.
 پاکستان ۲، ۵۶، ۶۸، ۶۹.
 پاله ۱۵.
 پاوه ۱۸۱.
 پردیور ۵، ۹.
 پروفور مینورسکی ۱۸۰.
 پری خانم ۵۷.
 پشتکوه ۳، ۱۸۲.
 پشدر ۱۸۱.
 پل خمی (محل) ۵۶.
 پلینوس رومی ۷۰.
 پنجاه و دو کلمه شیخ امیر (کتاب) ۱۴۸.
 پهلوی (زبان) ۱۸۱، ۱۸۲.
 پیر ابراهیم جاف ۸۱، ۸۲.

- پیر احمد برساهی ۹۱، ۹۲.
 پیر احمد کرکوکوی ۵۰.
 پیر احمد گنججهئی ۱۲۰.
 پیر احمد لرستانی ۷۹.
 پیر اسماعیل کوهلانی ۶۸، ۹۶.
 پیر الیاس موریاسی ۱۰۹.
 پیر باباغیب هاروی ۱۰۰.
 پیر بنیامین ۳، ۸، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۱،
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳،
 ۸۴، ۸۶، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۵۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۶۱،
 ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۶.
 پیر تاج‌الدین فارس ۱۰۴.
 پیر تقی توکانی ۱۲۳.
 پیر تقی شاهوئی ۱۰۳.
 پیر تماسب کرمانی ۸۳.
 پیر تیمور اورامانی ۹۵.
 پیر جعفر کردستانی ۱۰۹.
 پیر حاتم همدانی ۸۳، ۸۶.
 پیر حسین استانبولی ۹۷، ۹۸.
 پیر حسین کاشانی ۱۰۵.
 پیر حمزه بیری شاهی ۹۷.
 پیر حیات ماچینی ۱۱۶.
 پیر حیدر کل‌میدانی ۱۰۷.
 پیر حیدر لرستانی ۴۴، ۸۵.
 پیر خالق اردبیلی ۱۰۶.
 پیر خضر شاهو ۳۴، ۶۱.
 پیر خلیل موصلی ۸۴.
 پیر دانیال دالاهوئی ۳۶، ۱۱۲.
 پیر داود ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۴، ۷۹،
 ۸۰، ۹۳، ۱۱۱.
 پیر دلاور (از یاران قولطاس) ۵۸.
 پیر دلاور دره‌شیشی ۱۱۶.
 پیر راستگوی قره‌داغی ۱۰۳.
 پیر رحمت بمبئی ۱۱۲.
 پیر رستم سو ۱۲۶، ۱۲۷.
 پیر رکن‌الدین ۱۰۱.
 پیر سلیمان اردلانی ۸۹.
 پیر سلیمان سیستانی ۱۰۶.
 پیر سوره هندلهئی ۱۱۴.
 پیر شمس‌الدین ۱۲۵.
 پیر شمس علمدار ۱۰۲.
 پیر شهریار اورامی ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۹، ۷۸،
 ۱۷۱.
 پیر شهریار اورامی (کتاب) ۹۴.
 پیر شهریار اورامی سوم ۹۳، ۹۴.
 پیر صادق مازندرانی ۹۴، ۹۵.
 پیر صفر قلاجهئی ۱۱۳.
 پیر طاهر اصفهانی ۱۰۱.
 پیر طیار خراسانی ۱۱۹.
 پیر عالی ۱۱۵.
 پیر عبدالعزیز بصرهئی ۱۰۵.
 پیر عزیز هودانه ۱۲۶.
 پیر عنوان کعبهئی ۱۱۹.
 پیر عیسی بساکانی ۹۱.
 پیر عیسی شقاقی ۱۰۷.
 پیر فتحعلی صحنهئی ۸۲.
 پیر فیروز هندی ۹۸.
 پیر قایل سمرقندی ۹۲.
 پیر قانون شامی ۹۹.
 پیر قباد دیوانه ۷۷، ۷۸.
 پیر قمر سراوقماش ۱۱۱.
 پیر قنبر شاهوی ۱۳۵.
 پیر کاظم کنگاوری ۸۸.
 پیر کمال مامولانی ۱۰۲.
 پیر مالک گوران ۸۰.
 پیر مامل ماهیدشتی ۹۳.
 پیر محمد شهرزوری ۷۸.
 پیر محمود بغدادی ۸۶، ۸۷.
 پیر محمود لرستانی ۱۲۲.
 پیر منصور شوشتری ۸۱.
 پیر موسی ۶، ۶۳، ۶۴، ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۹،
 ۱۶۳.
 پیر موسی میانهئی ۹۰.
 پیر میرد هوردینی ۱۲۴.
 پیر میکائیل دودانی ۶۸، ۸۵، ۸۶.
 پیر نادر قره‌پاچاقی ۱۲۱.
 پیر ناری اورامی ۱۱۷.
 پیر نازدارخاتون شیرازی ۹۹، ۱۰۰.
 پیر ناصر بختیاری ۱۰۸.
 پیر نالی موردینی ۸۷.
 پیر نجم‌الدین پارسی ۱۲۲.

- پیرنره بالاموی ۱۰۴.
 پیرنریمان شاهوئی ۱۱۸.
 پیرنعمت تبردار ۱۱۵.
 پیرننگادارتانی ۱۱۰.
 پیرهاشم رزوی ۱۲۴.
 پیرهیاس مغربی ۱۱۰.
 پیشنگ ۱۶۹.
 پینجویین ۱۸۱.
 تهران ۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۲.
 تمپینه ۱۱۳، ۱۱۴.

ج

- جاف (طائفه) ۳۷، ۴۶، ۸۲.
 جاف جوانرود ۸۲.
 جاف مرادی ۸۲.
 جاماسب ۴۰، ۴۹.
 جاماسب‌نامه ۱۴۲.
 جبرئیل ۲۳، ۷۶، ۱۴۶، ۱۴۷.
 جخت ۱۶۹.
 جزیره بالکان ۹۷.
 جلاله‌خانم لریستانی ۳۳، ۳۴.
 جمال‌الدین ۵۱.
 جمشید (پیشدادی) ۶۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۸.
 جمشیدبگ ۱۴۵.
 جمشیدبیک ۵۷.
 جمهور ۸۷، ۸۸.
 جنید (باباهندو) ۴۵.
 جنید نهاوندی ۲۵، ۲۶.
 جوانرود ۸۲، ۱۸۱.
 جوانمرد چلوی (کتاب) ۱۵۴.
 جهرم ۱۶۴.
 جیحون آباد ۱۶۰.

چ

- چراخ ۱۶۹.
 چرگاه ۱۶۹.
 چشمه سفید ۱۸.
 چهارمحال ۱۸۲.
 چهل تن ۴، ۱۶.
 چهل چهل تن ۴.
 چیچک (طایفه) ۱۰، ۵۸، ۹۳.
 چیز (محل) ۱۵.
 چین ۵۴.
 چینوت پرتو ۵.
 چینود ۵.

ح

- حاج نعمت‌اله جیحون‌آبادی ۱۶۰، ۱۶۳.
 حاج نورعلی الهی ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵.
 حاجی باویسی ۵۵، ۵۷.

ت

- تاریخ ادب کردی (کتاب) ۱۶۱.
 تاریخ ادبیات معاصر ۱۶۵.
 تاریخ ایران در زمان ساسانیان ۱۶۵.
 تاریخ مردوخ ۴۱، ۴۹.
 تبریز (دایه تبریز) ۲۸.
 تبصرةالعوام (کتاب) ۱۴۲.
 تپه‌سو (کوه) ۸۹.
 تخت‌سلیمان (محل) ۱۵.
 تذکرةالاولیا (کتاب) ۲۵.
 تذکرة شعرای کرمانشاه ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸.
 تربت (محل) ۵۶.
 ترک تبریز ۲۵.
 ترکیه ۱۸۱.
 تستر ۲۶.
 تشار (چشمه) ۵۰، ۱۸۶.
 تفسیرالقرآن ۱۶۴.
 تقی کوثری ۳۹.
 تکاب افشار ۱۵.
 قلپند ۸۸.
 تنگه گول (کوه) ۱۸.
 توبه نصوص (کتاب) ۱۵۴.
 توت‌شامی (دیه) ۵۷، ۱۵۲، ۱۵۹.
 تورات ۱۱۷، ۱۲۶.
 توران ۷۸، ۱۳۸.
 توفیق ۱۶۹.
 توکان (دیه) ۱۲۳، ۱۵۳.
 تونا (محل) ۹۷.
 تويسرکان ۱۸۲.
 تویله (دیه) ۱۸۱.
 تویلی (تویله) ۲۸.

- حاجی یگتاش ۹۶، ۹۷.
 حاجی سید باویسی (حاجی باویسی) ۷۵، ۷۶.
 حجاز ۲۶، ۵۱، ۸۳.
 حذیفه بن الیمان ۱۰۶.
 حریر ۱۶۹، ۱۸۱.
 حسن ۵۱.
 حسن آباد کردستان ۸۹.
 حسنویه ۱۴.
 حسین ۵۱.
 حسین بن منصور حلاج ۲۵.
 حسین بیگک جلد ۵۱، ۵۲، ۶۵.
 حمزه ۴۶، ۴۸.
 حمزه (عموی پیغمبر اکرم) ۷۴.
 حلوان ۵۲، ۶۵، ۷۶.
 حیدر (بابا حیدر لرستانی) ۳۴، ۳۷.
 حی رکن الدین (محل) ۶۳.
 حیره ۱۵۱.
 خزاوی ۱۶۹.
 خسرو پرویز ساسانی ۸۲، ۱۱۵، ۱۵۱.
 خضر (کره) ۳۸.
 خلاصه سرانجام ۲۲، ۲۳، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۵۴.
 خلیفه امیر ۱۳۱.
 خلیفه بابیر ۱۲۹.
 خلیفه جبار ۱۳۲.
 خلیفه شاه شاه ۱۲۷، ۱۷۶.
 خلیفه شهاب الدین ۱۲۹.
 خلیفه عزیز سلیمانی ۱۲۸.
 خلیفه محمد ۱۳۰، ۱۳۱.
 خواجه اسحاق خطائی ۵۱.
 خویبار ۳۴، ۷۸.
 خورشید و خرامان (کتاب) ۱۵۴.
 خوشین (شاه خوشین لرستانی) ۳۸.
 خونجی ۱۶۹.
 خوی ۱۸۱.
 خیال ۵۶.

د

- داداساری (مادر بابایادگار) ۶۸.
 داده سارا (داداساری) ۸۶.
 داراب شاه ۸۹، ۹۰.
 دارابگرد ۸۹.
 دارابگرد ۹۰.
 دالاهو ۲، ۶۹، ۵۶، ۱۶۳.
 دامیاردامیار (کتاب) ۹.
 داود (پیغمبر) ۱۲۲.
 داود (پیرداود) ۱۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸.
 داود درزیانی ۱۳۷.
 دایراک جلد (خاتون رمزبار) ۵۲.
 دایرة المعارف اسلامی ۱۴، ۳۹، ۱۶۰.
 دایرة المعارف بطرس بستانی ۱۹.
 دایه تبریز ۳۲.
 دایه خزان سرکتی ۴۶، ۴۷.
 دجیل (دشت) ۱۵۳.
 دده بگتر دودانی ۱۳۹، ۱۴۰.
 دده حسین ۵۶، ۱۳۸.
 دده علی ۵۶، ۱۳۸.
 درزیان شاهو (دیه) ۱۳۵.
 درویش ایاز کردندی ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷.
 خ خ
 خاتون دایراک رزبار ۶۵، ۶۶.
 خاتون رمزبار (خاتون دایراک) ۷۶، ۷۷.
 خاتون زربانو درزیانی ۱۳۵.
 خاتون زینب ۵۵، ۶۷.
 خاتون می زرد ۳۷، ۳۸.
 خار ۱۵.
 خارخار ۱۵.
 خاموشی ۵۵.
 خان آتش لرستانی ۱۴۵.
 خان اسمعه ۵۷.
 خان الماس لرستانی ۱۴۵.
 خاندان آتش بگی ۱۴۵.
 خاندان شاه هیاسی ۱۵۰.
 خاندان عالی قلندری ۱۳۸.
 خانقین ۲، ۵۵، ۱۸۲.
 خانم دختر شیخ احمد ۹۶.
 خداداد ۳۴.
 خراسان ۳، ۲۵، ۲۶، ۳۰.
 خردنامه (کتاب) ۱۵۷.
 خرده سرانجام ۳، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۵۹، ۱۷۵، ۱۷۶.
 خرم آباد لرستان ۳۵، ۳۷، ۸۵، ۱۶۴، ۱۸۲.

- درویش بر اخاص ۱۶۹.
 درویش ذوالفقار گوران ۱۵۰.
 درویش قلی کرندی ۱۵۴، ۱۶۷.
 درویش نوروز سورانی ۱۹، ۵۷، ۱۵۲، ۱۵۹.
 دره گز ۱۸۱.
 دریای اسکندریه ۳.
 دریای قلم ۲۳.
 ذوقول ۷۹، ۱۸۲.
 دفتر پردیور (کتاب) ۴، ۵۹.
 دفتر تیمور (کتاب) ۱۵۶.
 دفتر دیوان گوره (کتاب) ۴، ۶۰.
 دفتر ساوا (کتاب) ۴.
 دکتر سپایزار ۱۸۰.
 دکتر سعیدخان کردستانی ۳۶، ۳۹.
 دکتر محمد مکری ۳۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۰.
 دلیل ۱۴۴.
 دلفان (محل) ۳.
 دمام ۱۶۹.
 دماوند ۴۴، ۱۸۱، ۱۸۲.
 دمشق ۵۴، ۶۳، ۱۴۰، ۱۴۱.
 دوچقا (دیه) ۱۰۸.
 دودان ۲۸، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۸۶، ۱۳۹، ۱۴۰.
 دوره باباجلیل (کتاب) ۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱.
 دوره باباسرهنک (کتاب) ۴، ۲۸.
 دوره باباناوس (کتاب) ۴.
 دوره بهلول (کتاب) ۴، ۲۰، ۲۲، ۲۳.
 دوره پیرعالی (کتاب) ۴.
 دوره چهلتن (کتاب) ۳، ۵۹.
 دوره حیدری (کتاب) ۵۸.
 دوره دامیار (کتاب) ۴، ۶۰.
 دوره شاه خوشین (کتاب) ۴، ۳۴.
 دوره شاه ویسقلی (کتاب) ۴.
 دوره شاه‌هیاس (کتاب) ۵۷، ۱۵۰.
 دوره عابدین (کتاب) ۳، ۵۹.
 دوره قرمزی (کتاب) ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷.
 دوره هفتوا نه (کتاب) ۳، ۵۹.
 دوشی (محل) ۵۶.
 دهوک ۱۸۱.
 دیاربکر ۱۸۱.
 دینکرد (کتاب) ۱۴۲.
 دینور ۱۹، ۲۷، ۷۸، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۸۲.
 دیوان ایل‌بگی ۱۴۱.
 دیوان ایوت ۵۵، ۶۷.
 دیوان درویشقلی کرندی ۱۵۴.
 دیوان شیخ امیر ۱۴۷.
 دیوان نوروز ۱۵۹.
 ذ
 ذکری (فرقه) ۵۶.
 ذوالفقار گوران ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۷.
 ذوالنور قلندر ۵۷.
 و
 راحه‌الصدر (کتاب) ۳۸، ۳۹.
 رازهای عرفانی کرد (کتاب) ۱۶۴.
 رازی ۱۸۱.
 راوندی ۳۸.
 رجب (بابارجب لرستانی) ۲۰.
 رزاب (دیه) ۱۰۲.
 رستم زال ۷۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۴۴.
 رستم‌نامه (کتاب) ۱۵۴.
 رشنواد ۹۰.
 رشید یاسمی ۱۶۵.
 رضا بانیارانی ۱۵۶.
 رضاقلی ۱۵۴.
 رکن‌الدین ۵۷، ۱۵۰.
 رم‌البازنجان ۹۹.
 رم‌الذیوان ۹۹.
 رم‌الکاریان ۹۹.
 رم‌اللوالجان ۹۹.
 رم‌جیلویه ۹۹.
 رمزبار (خاتون‌دایراک) ۱۲۷، ۱۵۳.
 رواندز (محل) ۱۸۱.
 روانسر ۱۰۸.
 رودبار ۱۸۱.
 روزبانی ۱۸۱.
 روسیه ۱۸۱.
 رویتن ۴۹.
 ری ۱۸۲.
 ریحان‌خانم لرستانی ۳۴، ۳۵.

- ز
- زاب ۱۵. ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴
- زابل ۴۶. ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳
- زازایی ۱۸۱. ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴
- زاگروس ۱۸۰. ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴
- زال ۴۸، ۶۶. ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
- زاو ۱۵. ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
- زرتاب ۱۶۹. ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
- زرتشتنامه (کتاب) ۱۴۲. ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
- زردشت ۵، ۲۲، ۵۳، ۵۴، ۷۰، ۹۴، ۱۰۳.
- زردشتی ۲، ۵۴.
- زکریا ۲۵.
- زال زلال (کتاب) ۴، ۹، ۵۶، ۶۹.
- زلیخا ۷۰.
- زمنم ۱۸۶.
- زندوهومن یسن (کتاب) ۱۴۲.
- زنگنه (طائفه) ۱۸۱.
- زنگه شاوران ۴۹.
- زنوری (خاندان) ۵۵، ۵۷.
- زور ۱۴.
- زوزین ۱۶۹.
- زهاب ۱۵.
- سرانه (دیه) ۵۶، ۶۸، ۶۹.
- سراو (دیه) ۱۵.
- سرپل زهاب ۳، ۶۲.
- سردشت ۱۸۱.
- سرکت (دیه) ۴۶، ۴۸.
- سرنج ۲۸.
- سرودهای دینی یارسان (کتاب) ۲۵، ۴۶، ۵۴.
- سرور ۱۶۹.
- سعد (شهر) ۱۸۱.
- سفیر ۱۶۹.
- سقا ۱۶۹.
- سقر ۱۸۱.
- سگوند ۳.
- سلجوقیان ۱۰۹.
- سلطان اسحاق ۲، ۵، ۱۰، ۱۵، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸.
- ژ
- ژاورد (محل) ۱۸۱.
- ژاوه رویی (گونه) ۱۸۱.
- ص
- صابق ۱۶۹.
- صافروان (محل) ۱۰۶.
- سازان (دیه) ۷۵، ۸۵، ۱۴۰.
- ساسانیان ۱۱۵.
- سامری ۱۱۷.
- سان مسهاک (سلطان اسحاق) ۵۲.
- سان لوقی ۱۶۵.
- ساوه ۱۸۲.
- سیلان (کوه) ۱۰۶.
- سراب دودره (دیه) ۸.
- سراندیب (کوه) ۱۴۶، ۱۴۷.
- سرانجام (کتاب) ۳، ۴، ۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲.

- سید فرضی ۱۴۷، ۱۴۹.
 سید محمد ۵۱.
 سید محمد گوره سوار ۵۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱.
 سید مصطفی (پیر شهریار دوم) ۴۹.
 سید مصطفی (از هفتوا نه) ۵۷.
 سید مصطفی شهرزوری ۷۵.
 سید منصور ۵۷، ۱۵۲.
 سید میر احمد میر سور ۷۱، ۷۲.
 سید یعقوب ۱۵۰.
 سید یعقوب ماهیدشتی ۱۶۱، ۱۶۲.
 سیروان ۵، ۷۱، ۱۸۶.
 سیستان ۲۵، ۱۰۶.
 سیقال ۱۶۹.
 سیمان (محل) ۱۰۶.
- ش
- شاپور ماسانی ۱۱۷، ۱۱۸.
 شاربازیر ۱۵.
 شارزور ۱۵.
 شاکه (از یاران قولطاس) ۵۷، ۵۸، ۱۵۰.
 شام ۱۴، ۹۹، ۷۳.
 شاه ابراهیم ایوت ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹.
 ۷۰، ۸۰، ۱۳۲.
 شاه ابراهیمی (خاندان) ۵۵.
 شاه ایاز (شاه هیاسی) ۵۷.
 شاه تیمور بانیارانی ۵۷، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۴.
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷.
 شاه خوشین لرستانی ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶.
 ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶.
 ۴۹.
 شاه فضل ولی ۲۴، ۲۵، ۹۰، ۹۱.
 شاه گدار ۱۰۸.
 شاه مراد (از یاران قولطاس) ۵۷، ۵۸.
 شاهنامه ۶۶، ۷۸، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۱۴.
 ۱۱۸، ۱۳۸.
 شاهنامه حقیقت (کتاب) ۳۴، ۵۴، ۱۴۷.
 ۱۵۲، ۱۶۰.
 شاه نظر (از یاران قولطاس) ۵۷، ۵۸، ۱۵۰.
 شاهو ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۵۸، ۶۱، ۹۷، ۱۰۳.
 شاه ویسقلی ۱۳۵، ۱۳۷.
 شاه هیاسی بساکنی ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰.
- ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶.
 سلطان چلبی ۳۷، ۴۱.
 سلطان محمود غزنوی ۱۱۲.
 سلماص ۱۸۱.
 سلمان پارسی ۲، ۸۰.
 سلیم ۱۴۹.
 سلیمانیه ۱۴، ۸۲، ۸۵، ۱۰۳، ۱۸۱.
 سمرقند ۹۲.
 سمعانی ۲۵.
 سمن خانم دودانی ۱۴۱.
 سمنگان ۱۱۳.
 سنائی ۱۰۷.
 سنجابی (طائفه) ۱۵۹.
 سنندج ۴، ۲۷، ۵۸، ۸۲.
 سوپاری ۱۸۰.
 سودابه ۱۳۸.
 سوران (محل) ۱۴۲.
 سوران (دیه) ۱۵۹.
 سورانی (گونه) ۱۸۱.
 سوسنگردی ۱۸۲.
 سوما ۱۶۹.
 سهراب (پسر رستم زال) ۱۱۴.
 سهرورد (شهر) ۱۸۲.
 سهروردی ۱۷۱.
 سهل بن عبدالله ۲۵.
 سیاوش ۵۱، ۱۳۸.
 سیاه منصور ۱۸۱.
 سید ابراهیم ثانی ۹۶.
 سید ابوالوفاء کرد ۳۹، ۵۶، ۷۳، ۷۴، ۱۳۹.
 سید احمد شهرزوری ۷۳.
 سید اکابر خاموش ۵۶، ۱۳۸، ۱۴۹.
 سید باقر احمد تکابی ۱۴۱.
 سید براهه (سید حیدر) ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴.
 سید جوزی ۱۴۹.
 سید حیدر (سید براهه) ۵۷.
 سید خضر شاهوی ۶۱.
 سید شهاب الدین شهرزوری ۷۲، ۷۳.
 سید صادق ۵۱.
 سید علیار کرندی ۱۶۹.

- شاه هیاسی (خاندان) ۵۵، ۵۷.
 شاهین دژ ۱۸۱.
 شبدیز ۱۴۴.
 شبلی ۲۶، ۲۵.
 شبه جزیره سینا ۷۰.
 شدادیان کرد ۱۰۶.
 شرفنامه (کتاب) ۱۸۰.
 شمال ۱۶۹.
 شمام ۱۶۹.
 شمعدینانی (گونه) ۱۸۱.
 شمس‌الدین ماهیدشتی ۹۳.
 شمس سامی ۱۴.
 شمس قیس رازی ۱۸۱.
 شمیران ۱۸۲.
 شمیل ۱۶۹.
 شندرکوه ۵۸، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰.
 شوشتر ۲۵، ۸۱.
 شهاب‌الدین (از یاران قولطاس) ۵۸.
 شهرزور ۲، ۱۴، ۱۵، ۳۷، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۸۲.
 شهرکرد ۱۸۲.
 شهریار (محل) ۳.
 شیخ امیر زولهئی ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۴.
 شیخان ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۸۶.
 شیخ حبیب شه ۷۶، ۷۷.
 شیخ‌حمشاد ۳۸.
 شیخ رضاطالبانی ۷.
 شیخ سهلین عبدالله ۲۶.
 شیخ صدرالدین شهرزوری ۷۶.
 شیخ صنعان ۱۴۸.
 شیخ عبدالقادر گیلانی ۴۹.
- شیخ عطاء‌اله شهرزوری
 شیخ علی ۵۶.
 شیخعلی (پدر میداکابر خاموش) ۱۳۸.
 شیخ‌عیسی برزنجهئی ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۱۱۱.
 شیخ‌عیسی بساکانی ۵۷.
 شیخ فریدالدین عطار ۲۵.
 شیخ لقمان خرائی ۹۶.
 شیخ معروف نودهی ۵۳.
 شیخ موسی برزنجهئی ۵۱، ۸۶.
 شیخ نظرعلی جناب ۱۵۷.
 شیراز ۹۹، ۱۶۴.
 شیروان ۱۸۱.
 شیروانی ۱۸۲.
 شیرخان ۴۶، ۴۷.
 شیز (محل) ۱۵.
 شیشوان (محل) ۳.
- ص
- صالح (بابا صالح) ۲۰، ۴۶، ۴۸.
 صوره ۲۸، ۵۱.
 صحنه ۳، ۸۲، ۱۴۷، ۱۵۷.
 صراف ۱۶۹.
 صیاد ۱۶۹.
- ض
- ضحاک ۱۴، ۴۴، ۶۸، ۱۲۰، ۱۳۵.
 ضریرخزائی (کتاب) ۱۵۴.
 ضیاء‌المصومین (کتاب) ۱۵۷.
- ط
- طغرل‌بیگ سلجوقی ۳۸، ۳۹.
 طلسم (دیبه) ۱۰۲.
 طوار ۱۶۹.
 طور (کوه) ۹۸.
 طورسینا ۱۴۳.
- ع
- عابدین جانی ۳، ۱۳۲، ۱۳۳.
 عابدین خادمی ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۷.
 عالم اسلامی (مجله) ۳۹.

ف

- عالی قلندر ۵۶، ۱۳۷.
 عالی قلندری (خاندان) ۵۶، ۵۵.
 عباس ۵۱.
 عباسیان ۱۴.
 عبدالکریم ۵۱.
 عبدالکریم مازندرانی ۹۴.
 عبدالقادر موصلی ۸۴.
 عبدالله ۵۷، ۱۵۰.
 عبدالله (پدر رسول اکرم) ۱۱۳.
 عبیدین ۱۴۹.
 عبیداله ایوبیان ۷۴.
 عراق ۱۴، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۷۰، ۸۳، ۹۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۲.
 عرب ۱۵۳.
 عربت (محل) ۸۶.
 عربی ۲۰، ۲۱، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۲.
 عزایل ۱۶۹.
 عزرائیل ۱۴۶، ۱۴۷.
 عزى (بت) ۱۲۰.
 عقره (محل) ۱۸۱.
 علاءالدین ۹۰.
 علاءالدین سجادی ۱۴۱.
 علم البقا والفاء (کتاب) ۲۷.
 علی ۹، ۳۴، ۵۷.
 علی ابن ابیطالب ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۴۱.
 علی شاه مراد ۱۵۰.
 علی مرتضیٰ ۲، ۹۱.
 عمر بن الخطاب ۱۰۶.
 عمرو بن عثمان ۲۶.
 عمرو بن لهب
 عیسیٰ (پیغمبر) ۵۴، ۵۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰.
 عیسیٰ (از یاران قولطاس) ۵۸.
 عیسیٰ بساکنانی ۱۵۰.
 عینه (محل) ۳۷.

ق

- قارم ۱۸۱.
 قاسم آباد شاهی ۱۵۷.
 قاصد توکانی ۱۵۳، ۱۵۹.
 قاضی نبی سرکتی ۳۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹.
 قاضی نوراله شوشتری ۱۸.
 قاموس ۱۶۹.
 قانون ۱۶۹.
 قرآن ۷۰، ۱۱۸.
 قرکه ۱۴۹.
 قشاق آباد ۶۱.
 قرامسین ۱۸.
 قرامسین (کرمانشاه) ۹۰.
 قرامسین ۱۰۷.
 قزندی ۳۴.
 قره پوس ۵۷.
 قره داغ ۱۰۳.
 قزوین ۱۸۲.
 قزوینه (دیه) ۱۴۷.
 قصر شیرین ۲، ۱۴، ۱۶۶، ۱۸۲.
 قلی (از یاران قولطاس) ۵۸.
 قم ۱۶۴.
 قمی کوتاه ۴۶.
 غازی ۱۶۹.
 غزنین ۱۱۲.
 غلاة ۵۶.
 غلامرضاخان (رشید یاسمی) ۱۶۵.
 غیرت کرمانشاهی ۱۶۱.

غ

- قنبر ۸۰.
قندیر ۱۶۹.
قوچان ۱۸۱.
قوچانی (گونه) ۱۸۱.
قونیه ۳۹.
قهرمان نامه (کتاب) ۱۵۴.
قیس عامری (مجنون) ۳۱، ۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳.
- ک
کاسی ۱۸۰.
کاشان ۱۰۵.
کا کائی ۵۵.
کا کاجابر ۸۰.
کا کاردا ۳۴، ۴۵.
کا کاردائی ۱۸، ۲۷، ۵۴.
کاکه ئی ۶۷.
کاکه پیره درزیانی ۱۳۵، ۱۳۷.
کاکه رحمان درزیانی ۱۳۵، ۱۳۶.
کاکه ردای لرستانی ۴۲.
کاکه عرب اورامی ۱۳۵، ۱۳۶.
کاکی جانقلی ۱۶۹.
کاملک ۵۷.
کامیری جان ۵۷.
کاوه (آهنگر) ۴۴، ۶۸.
کبیر ۱۶۹.
کرد ۲۹، ۸۲، ۱۵۵.
کردان ۹۹، ۱۵۵.
کردان ازمنستان ۱۸۱.
کردان پارس ۹۹.
کردان سندیج ۱۸۱.
کردان سوریه ۱۸۱.
کردستان ۲، ۱۴، ۴۶، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۸۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۸۱.
کردستان ترکیه ۲.
کردستان عراق ۱۸۱.
کردوئن ۱۰۹.
کردو پیوستگی نژادی و تاریخی او ۱۶۵.
کردی ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۵۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۶۸.
- کر کو ۱۵.
کر کوک ۱۵، ۵۰، ۷۳، ۹۰، ۱۱۵، ۱۶۴، ۱۸۱.
کرمان ۸۲، ۸۳.
کرمانج ۱۸۰.
کرمانجی جنوبی (گوش) ۱۳۴، ۱۸۰، ۱۸۱.
کرمانجی شمالی (گوش) ۱۸۰، ۱۸۱.
کرمانشاه ۴، ۱۸، ۵۶، ۹۳، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۲.
کرمانشاهان ۳، ۶۹، ۱۰۸، ۱۶۴.
کرنده ۳، ۶۱، ۶۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۷.
کشاره بن بشر شیبانی موصلی ۱۹.
کفری ۱۱۵.
کلات ۳۰، ۱۸۱.
کلام ایل بیگی جاف ۴.
کلام جناب ۴.
کلام حیدری ۴.
کلام خان الماس ۴، ۱۴۵.
کلام درویشقلی ۴.
کلام ذوالفقار ۴.
کلام سید خاموش ۴.
کلام شیخ امیر ۴.
کلام شیخ تیمور ۴.
کلام قاصد ۴.
کلام مجرم ۴.
کلام نوروز ۴.
کل داود ۶۲.
کلهر (طائفه) ۱۸۰.
کلهری (گونه) ۱۶۸، ۱۸۲.
کلیانی ۱۸۲.
کلیمی ۲، ۱۴۲.
کمال الدین ۵۱.
کنعان ۶۹.
کنگاور ۴۲، ۴۳، ۸۰، ۹۰.
کوت ۱۸۲.
کوثر ۴۲، ۴۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۸۶.
کوفه ۱۹.
کوفی ۱۹.
کوه دشت ۳۵.
کوه دشتی (گونه) ۱۸۲.
کوهلان (دیه) ۹۶.

- کوه مراد ۵۶.
کیخسرو ۷۸.
کیدهندی ۹۸.
کیکاوس ۴۷.
لوح مرجان ۵.
لوح یاقوت ۵.
لولو ۱۸۰.
لهون ۴۶، ۴۸.
لهونی (گوفه) ۱۸۱.
لیلی دختر مهدی ۱۵۲، ۱۵۳.
لیلی و مجنون ۳۶، ۳۹.
لیلی و مجنون (کتاب) ۱۵۴.

۴

- ماتیان (رود) ۳۵، ۸۵.
ماد ۱۹، ۱۸۰، ۱۸۱.
ماد صغیر ۱۸۰.
مادی ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.
مادیان ۳۶.
مازندران ۹۴، ۹۵.
ماسیدان (محل) ۱۸۲.
ماکو ۳، ۱۸۱.
مالش (کوه) ۱۵۱، ۱۵۲.
مامولان (دیه) ۱۰۲.
مانوی ۲.
ماوراءالنهر ۲۵، ۲۶.
ماوالبصره (نہاوند) ۹۱.
ماه‌الکوفه ۱۸، ۱۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷.
ماهیدشت ۳، ۹۳، ۱۵۴، ۱۸۲.
مای ۸۸.
مجالس المؤمنین (کتاب) ۱۸.
مجتبی مینوی ۳۹.
مجرم ۱۶۰.
مجموعه رسائل اهل حق (کتاب) ۳۳، ۳۴، ۱۳۵.
مجنون ۱۵۳.
مجوسها ۹۹.
محمد (بیغمبر) ۲۲، ۲۳، ۴۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۷.
محمد امین ۹۱، ۱۰۰.
محمدبیک لرستانی ۵۷، ۱۴۵.
محمد ولیخان میرپنج ۱۶۵.
مخمل کوه ۳۸.
مداین ۱۵.
مدرسه نظامیه ۵۴.

ک

- گاماسب (رود) ۳۴.
گرگین ۷۸.
گروسی ۳.
گريشمه (محل) ۵۶.
گشتاسب کیانی ۷۰.
گل محمد ۱۴۹.
گلیم و کول ۳، ۵۹.
گنبد مریم ۷۲.
گو ۸۷، ۸۸.
گوتی ۱۸۰.
گوران ۴، ۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱.
گورانی (گویش) ۴، ۵، ۲۰، ۲۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲.
گوهر ۱۶۹.
گهواره (محل) ۱۰۶، ۱۲۳.

ل

- لات (بت) ۱۲۰.
لارستان ۱۶۴.
لامی ۱۶۹.
لبنان ۱۸۱.
لر ۳۴، ۷۹، ۱۸۰.
لرستان ۳، ۱۹، ۲۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۵۷، ۷۹، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۴۵.
لره (بابالره) ۲۰.
لری (گویش) ۴، ۳۹، ۱۸۰، ۱۸۲.
لرزاخانم جاف ۳۴، ۳۷، ۷۸.
لرکستان ۳.
لکی (گویش) ۴، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۲.
لوح الست ۵.
لوح در ۵.
لوح صدف ۵.
لوح عقیق ۵، ۱۲۹.
لوح گوهر ۵، ۱۳۰.

- مدینه ۷۴.
 مرادخان کزندى ۱۶۹.
 مرزى ۱۶۹.
 مریم ۱۲۲.
 مریوان ۱۸۱.
 مزار شریف (محل) ۵۶.
 مزدکى ۲.
 مسترریج ۱۱۵.
 مستوفى ۳۹.
 مستى ۱۶۹.
 مسجدالاقصى ۷۵.
 مسعودى ۷۹.
 مسکین ۱۶۹.
 مسیحى ۲.
 مشیکى (محل) ۵۶.
 مصاف (کوه) ۳۷.
 مصر ۱۴، ۵۱، ۷۰، ۷۳.
 مصطفائى (خاندان) ۵۵.
 مصطفی داودان ۶۵، ۸۰، ۱۳۰.
 مظاهرالانوار (کتاب) ۱۴۲.
 مظفر علیشاه ۱۵۶.
 معجم البلدان ۱۴.
 معرفت الروح (کتاب) ۱۶۴.
 معرفت پیرشهریار (کتاب) ۴۱، ۴۹.
 مکرىانى ۱۸۱.
 مکه ۲۵، ۲۶، ۵۴، ۱۱۱.
 ملاالیاس شهرزورى ۵۴، ۶۵، ۷۵، ۸۴.
 ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۳۴.
 ملارکن الدین دمشقى (پیرموسى) ۶۳، ۶۴، ۷۹، ۸۰.
 ملاشکرالله شهرزورى ۱۳۲.
 ملا غفور شهرزورى ۹۱، ۱۳۴.
 ملاغفور شهرزورى ۹۱، ۱۳۴.
 ملا تصور شهرزورى ۹۱، ۱۲۷.
 ملایر ۱۸۲.
 مندلى ۵۵، ۱۸۲.
 منذرین نعمان ۱۵۱.
 منصور حلاج ۲۵، ۲۶، ۲۷.
 منوچهر ۱۱۹، ۱۲۰.
 منیره ۷۸.
 موردین ۱۵، ۸۷، ۱۰۴.
 موسای کلیم ۹۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۳.
 موسى (پیرموسى) ۴۵، ۵۸.
 موسى سیاوه ۶۲.
 موصل ۲، ۱۴، ۱۹، ۹۵.
 مولانا جلال الدین مولوى ۹.
 مولوى ۱۰۰.
 مومن ۱۶۹.
 مهاباد ۱۸۱.
 مهرجانقذف ۱۸۲.
 مهرک نوشزاد ۱۱۷، ۱۱۸.
 میانندوآب ۳، ۱۸۱.
 میانه ماهیدشت ۹۰.
 میرجوزى دودانى ۱۳۹.
 میرحسین ۷۲.
 میرخسرو لرستانى ۵۵، ۶۷.
 میردوست ۵۷.
 میرزا امان الله ۳۳.
 میرزا رمضان ۱۶۹.
 میرزاقلى دودانى ۱۳۹، ۱۴۰.
 میرسور ۵۱، ۵۶.
 میرسور (دیه) ۷۷.
 میرسورى (خاندان) ۵۵.
 میرعطار ۱۳۹.
 میره باشتجار ۷۲.
 میرهیاس ۱۳۹.
 میکائیل ۱۴۷.
 میلاد (شهر) ۹۸.
 مینورسكى ۱۶۰.
 ن
 ناری ۱۶۹.
 ناصرالدین شاه ۱۵۶.
 نجم الناقب (کتاب) ۱۴۲.
 نجوم (بابانجوم) ۲۰.
 ندرویس ۱۴۹.
 نرگس خانم شهرزورى ۱۳۲، ۱۳۳.
 نزهة القلوب (کتاب) ۳۹.
 نسیمی ۲۵.
 نصراله شهرزورى ۵۰.
 نظامى گنجوى ۱۵۱.
 نگین ۱۶۹.

- نلدکه ۱۸۰.
 نعمت ۴۶.
 نمرود ۶۷، ۱۲۵.
 نوح (پیغمبر) ۹۲.
 نوذر کیانی کنگاوری ۹۰.
 نوراله جافی ۱۳۳.
 نوروز ۱۶.
 نوسود ۱۸۱، ۱۸۶.
 نهاوند ۱۳۲، ۱۸۲.
 نیریز شیراز ۹۹، ۱۸۲.
 نیشابور ۹۴، ۹۶.
 نیشان ۱۶۹.
- و
- وان ۱۴.
 وردی ۱۶۹.
 وصال ۵۶.
 وصال‌الدین ۵۱.
 ولی (حاجی بگتاش) ۹۶.
- ه
- هاجر (کنیز ابراهیم) ۶۷.
 هارون‌الرشید ۱۸، ۱۹.
 هاوار ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۶۹.
 هخامنشیان ۱۸۰.
 هخامنشیها ۹۹.
 هرمز ساسانی (اورمزد) ۱۱۸.
 هشام بن عبدالملک اموی ۱۹.
 هفت خلیفه ۴.
 هفتگلی ۱۸۲.
 هفتن ۴، ۱۶.
 هفتوازه ۴.
 هلاکو ۱۴.
 هلبجه کردستان ۷۰، ۸۱، ۸۵.
 هلیلان ۳.
 همدان ۳، ۱۴، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۱،
 ۷۳، ۷۴، ۱۲۹، ۱۸۲.
- همدانی ۴۰.
 هند ۵۴.
 هندو ۳۴، ۳۵، ۷۸، ۸۷، ۸۸.
 هندوستان ۲، ۲۵، ۵۶، ۶۸، ۶۹.
 هورامانی تخت ۱۸۱.
 هورین ۱۰۹.
 هوو (کتاب) ۲۷.
- ی
- یادداشت کاردائی ۳۴، ۴۶، ۵۴، ۱۳۹،
 ۱۴۵.
 یادداشت کاکاقرندی ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳،
 ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱،
 ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
 ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۳۸.
 یادگاری (خاندان) ۵۵.
 یارسان ۲، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹،
 ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۳۵،
 ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،
 ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۱،
 ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲،
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۹،
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲،
 ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸.
 یافته کوه ۳۵، ۳۸، ۴۴.
 یاقوت (یاقوت حموی) ۱۴.
 یاوا (محل) ۷۶.
 یعقوب اقطع ۲۶.
 یمن ۳.
 ینی‌چری‌ها ۹۷.
 یوسف ۶۹، ۷۰.
 یهود ۱۲۱، ۱۲۶.
 یهودا ۱۲۱.

کتابهایی که از آنها استفاده شده

کتاب چاپی

- ۱ - برهان الحق - تألیف نورعلی الهی - تهران ۱۳۴۳
- ۲ - آثار الحق - اثر نورعلی الهی با اهتمام دکتر بهرام الهی - تهران ۱۳۵۷
- ۳ - معرفة الروح - تألیف حاج نورعلی الهی - تهران ۱۳۵۸
- ۴ - شاهنامه حقیقت اثر حاج نعمت‌اله مکرری - با اهتمام دکتر محمد مکرری - تهران ۱۳۴۵
- ۵ - سرودهای دینی یارسان ترجمه ماشاءاله سوری - تهران ۱۳۴۴
- ۶ - مجموعه رسائل اهل حق به اهتمام ایوانف - تهران ۱۳۳۸
- ۷ - بزرگان یارسان (اهل حق) تألیف نگارنده - تهران ۱۳۵۲
- ۸ - سرسپردگان - تألیف سیدمحمدعلی خواجه‌الدین - تهران ۱۳۴۹
- ۹ - تذکره شعرای کرمانشاه - تألیف باقر شاکری - کرمانشاه ۱۳۳۷
- ۱۰ - کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او - تألیف رشید یاسمی - تهران ۱۳۱۶
- ۱۱ - تاریخ مردوخ - تألیف آیت‌اله مردوخ کردستانی - تهران ۱۳۲۴
- ۱۲ - کلیات آثار سیدعبدالکریم غیرت کرمانشاهی - کرمانشاه ۱۳۳۷
- ۱۳ - خاکسار و اهل حق - تألیف نورالدین مدرس چهاردهی - تهران ۱۳۵۸
- ۱۴ - فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی - تألیف دکتر سجادی - تهران ۱۳۵۴
- ۱۵ - ترجمه مختصر البلدان - تألیف ابوبکر همدانی - ترجمه مسعود - تهران ۱۳۴۷
- ۱۶ - قوس زندگی منصور حلاج - تألیف لوئی ماسینیون - ترجمه دکتر فرهادی - تهران ۱۳۵۸
- ۱۷ - کاروند کسروی - به کوشش یحیی ذکاء - تهران ۱۳۵۸
- ۱۸ - معجم البلدان تألیف شیخ شهاب‌الدین حموی ج ۳ (به عربی)
- ۱۹ - انجمن آرای ناصری (فرهنگ لغت) تألیف رضاقلی هدایت - تهران ۱۳۲۸
- ۲۰ - دایرة المعارف الاسلامیه - تألیف گروهی از خاورشناسان - مصر ۱۹۳۳ (به عربی)
- ۲۱ - سورة الارض تألیف ابن حوقل القسم الثانی - لیدن ۱۹۳۹ (به عربی)

- ۲۲- تذکره جغرافیائی تاریخی ایران - تألیف بارتولد - تهران ۱۳۴۳
- ۲۳- قاموس الاعلام تألیف شمس سامی - استانبول ۱۳۰۸ هجری (به ترکی)
- ۲۴- احادیث مثنوی - تدوین بدیع الزمان فروزانفر - تهران ۱۳۴۷
- ۲۵- مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر - تهران ۱۳۴۷
- ۲۶- منطلق الطیر - شیخ فریدالدین عطار - باهتمام دکتر سیدصادق گوهرین - تهران ۱۳۵۶
- ۲۷- فرهنگ ادبیات فارسی دری - تألیف دکتر زهراى خانلری - تهران ۱۳۴۸
- ۲۸- ریاض العارفین - تألیف رضاقلی خان هدایت - تهران ۱۳۱۶
- ۲۹- پیرشهریار زردشتی - تألیف محمد بهاءالدین صاحب - بغداد ۱۹۶۸ (به کردی)
- ۳۰- بحر الانساب و رساله سادات البرزنجیه - تألیف سیدعبدالقادر محمد - بغداد ۱۹۵۶ (به عربی)
- ۳۱- الاکراد تألیف مینورسکی ترجمه معروف خزنده دار - بغداد ۱۹۶۸ (به عربی)
- ۳۲- شرفنامه امیرشرفخان بدلیسی باهتمام محمد عباسی - تهران ۱۳۴۳
- ۳۳- مجله ماد نوشته کیوان پورمکری - تهران ۱۳۲۴
- ۳۴- المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس السرازی - تهران ۱۳۳۵
- ۳۵- المسالك والممالك تألیف ابوالقاسم عبیدالله بن خردادبه - لیدن ۱۹۲۶ (به عربی)
- ۳۶- درس زبان کردی - نوشته دکتر محمدصدیق مفتی زاده - تهران ۱۳۵۶ به شیوه زیراکس در دانشگاه

کتاب خطی

- ۳۷- سرانجام دست نویس گلزاری - تبریز ۱۳۴۲
- ۳۸- سرانجام دست نویس کاکائی - کرمانشاه ۱۳۱۵
- ۳۹- یادداشت دست نویس کاکاردائی - کرمانشاه ۱۳۱۵
- ۴۰- یادداشت دست نویس قرندی - کرند ۱۳۲۳
- ۴۱- دفتر دست نویس بهلول ماهی
- ۴۲- دفتر دست نویس دوره باباسرهنگ
- ۴۳- دفتر دست نویس دوره شاهخوشین
- ۴۴- دفتر دست نویس دوره بابانااوس
- ۴۵- دفتر دست نویس دوره باباجلیل
- ۴۶- دفتر دست نویس دوره پیرعالی
- ۴۷- دفتر دست نویس دوره دامیار
- ۴۸- دفتر دست نویس شاه ویسقلی
- ۴۹- دفتر دست نویس پردیور
- ۵۰- دفتر دست نویس زلال زلال

- ۵۱- دفتر دست نویس ایل بیگی
 ۵۲- دفتر دست نویس کلام خان الماس
 ۵۳- دفتر دست نویس کلام شیخ تیمور
 ۵۴- دفتر دست نویس کلام ذوالفقار
 ۵۵- دفتر دست نویس کلام قاصد
 ۵۶- دفتر دست نویس کلام نوروز
 ۵۷- دفتر دست نویس کلام حیدری
 ۵۸- دفتر دست نویس کلام درویشقلی
 ۵۹- دفتر دست نویس کلام جناب
 ۶۰- دیوان دست نویس باباطاهر همدانی

آثار چاپ شده مولف

آثار چاپ شده به زبان فارسی:

- ۱- فرهنگ کردی (آ - ب) - تهران ۱۳۴۷
- ۲- فرهنگ کردی (پ - ت) - تهران ۱۳۴۸
- ۳- خسرو و شیرین خانای قبادی - تهران ۱۳۴۸
- ۴- نوروز در میان کردان - تهران ۱۳۵۰
- ۵- بزرگان یارسان - تهران ۱۳۵۲
- ۶- واژه‌های همانند در پهلوی و کردی - تهران ۱۳۵۰
- ۷- سلطان اسحاق و آئین یارسان - تهران ۱۳۵۷
- ۸- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی جنوبی) - تهران ۱۳۵۵ (به شیوه زیراکس)
- ۹- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی شمالی) - تهران ۱۳۵۵ (به شیوه زیراکس)
- ۱۰- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (گورانی) - تهران ۱۳۵۵ (به شیوه زیراکس)
- ۱۱- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (لری - لکی) - تهران ۱۳۵۵ (به شیوه زیراکس)

آماده برای چاپ:

- ۱- همانندی واژه‌های آوستا و کردی
- ۲- بارگه بارگه جزوی از نامه مینوی سرانجام
- ۳- دوره هفتوانه جزوی از نامه مینوی سرانجام
- ۴- چاه‌سرایان کرد
- ۵- چاه‌سرایان پارسی‌گوی کرد.
- ۶- تأثیر شاهنامه در آثار شعرای کرد
- ۷- طب سنتی در میان کردان
- ۸- زنان نامی کرد
- ۹- نامنامه کردی

- ۱۰- کرد از روزگاران کهن تا پیدایش اسلام
- ۱۱- همبستگی زبان فارسی و کردی
- ۱۲- کردی بیاموزیم

مقالات چاپ نشده به فارسی:

- ۱۳- جامه پوشی و مظهریت در نزد کردان یارسان
- ۱۴- زردشت از دیدگاه کردان یارسان
- ۱۵- فرشتگان هفتگانه در آئین کردان یارسان
- ۱۶- شهرزور و رابطه مستحکم آن با عقاید یارسان
- ۱۷- راز آفرینش در نزد کردان یارسان
- ۱۸- داستانهای کردی (خورشید و خاور) با نشر و نظم
- ۱۹- داستانهای کردی (بیژن و منیژه) با نشر و نظم
- ۲۰- داستانهای کردی (حیدر و صنوبر) با نشر و نظم

مقالات و تحقیقات:

- ۱- دانشمندان کردستان (اختر). در مجله ارمنان. شماره ۴ تهران. تیرماه ۱۳۴۷. ص: ۲۲۴ - ۲۲۲.
- ۲- دانشمندان کردستان (مولوی کرد). در مجله ارمنان. شماره ۶ و ۵ تهران. مرداد و شهریورماه ۱۳۴۷. ص: ۳۱۲ - ۳۰۸.
- ۳- دانشمندان کردستان (ادب). در مجله ارمنان. شماره ۷ تهران. مهرماه ۱۳۴۷. ص: ۴۲۵ - ۴۲۴.
- ۴- دانشمندان کردستان (آیه الله مردوخ). در مجله ارمنان. شماره ۸ تهران. آبان ماه ۱۳۴۷. ص: ۴۲۵ - ۴۲۴.
- ۵- چاهم هرمزگان. در مجله هوخت. شماره ۳ تهران. خردادماه ۱۳۴۸. ص: ۷۰.
- ۶- دانشمندان کردستان (ملا محمد قانع). در مجله هوخت. شماره ۴ تهران. تیرماه ۱۳۴۸. ص: ۶۷ - ۶۶.
- ۷- دانشمندان کردستان (مولوی تاوگوزی). در مجله هوخت. شماره ۱۲ تهران. اسفندماه ۱۳۴۸. ص: ۴۰ - ۳۶.
- ۸- جشن نوروز در میان کردها. در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین ماه ۱۳۴۹. ص: ۵۲ - ۴۸.
- ۹- دانشمندان کردستان (باباطاهر همدانی). در مجله هوخت. شماره ۲ تهران. فروردین ماه ۱۳۴۹. ص: ۳۵ - ۳۴.
- ۱۰- دانشمندان کردستان (علی برده شانی). در مجله هوخت. شماره ۳ تهران. خردادماه ۱۳۴۹. ص: ۵۶ - ۵۴.
- ۱۱- دانشمندان کردستان (خانای قبادی). در مجله هوخت. شماره ۴ تهران. تیرماه

۱۳۴۹. ص: ۴۸-۴۶

- ۱۲- دانشمندان کردستان (خلیفه الماس گذرده‌ئی). در مجله هوخت. شماره ۵ تهران. مردادماه. ص: ۵۴-۵۷.
- ۱۳- دانشمندان کردستان (سید یعقوب ماهیدشتی). در مجله هوخت. شماره ۶ تهران. شهریورماه ۱۳۴۹. ص: ۶۶-۷۰.
- ۱۴- دانشمندان کردستان (مستوره کردستانی). در مجله هوخت. شماره ۷ تهران. مهرماه ۱۳۴۹. ص: ۵۷-۵۹.
- ۱۵- دانشمندان کردستان (حیدر بگ برازی). در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین‌ماه ۱۳۵۰. ص: ۴۲-۴۹.
- ۱۶- اندرز خسرو قبادان. در مجله هوخت. شماره ۵ تهران. مردادماه ۱۳۵۰. ص: ۵۳-۶۲.
- ۱۷- زرتشت کرد. در مجله هوخت. شماره ۶ تهران. شهریورماه ۱۳۵۰. ص: ۲۷-۳۱.
- ۱۸- دانشمندان کردستان (نالی شهرزوری). در مجله هوخت. شماره ۸ تهران. آبان‌ماه ۱۳۵۰. ص: ۸۹-۹۱.
- ۱۹- ترانه‌های کردی افشاری (اشعار هجائی و فولکلوری کردی افشاری) بانضمام ترجمه فارسی و معنی لغات کردی. در مجله هوخت. شماره‌های ۱۱ و ۱۰ و ۹. ماههای آذر و دی و بهمن ۱۳۵۰. ص: ۳۵-۴۱-۵۶-۵۰-۳۷-۳۱.
- ۲۰- دانشمندان کردستان (میرزا حسن علی غریب). در مجله هوخت. شماره ۱۲ تهران. اسفندماه ۱۳۵۰. ص: ۵۷-۶۰.
- ۲۱- دانشمندان کردستان (حاجی قادر زنگنه). در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین‌ماه ۱۳۵۱. ص: ۵۹-۶۲.
- ۲۲- دانشمندان کردستان (پیرشهریار اورامی). در مجله هوخت. شماره ۲ تهران. اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۱. ص: ۴۵-۴۷.
- ۲۳- دانشمندان کردستان (صیدی اورامی). در مجله هوخت. شماره ۳ تهران. خردادماه ۱۳۵۱. ص: ۴۶-۴۷.
- ۲۴- دانشمندان کردستان (طاهربگ جاف). در مجله هوخت. شماره ۴ تهران. تیرماه ۱۳۵۱. ص: ۵۵-۵۷.
- ۲۵- دانشمندان کردستان (احمدکور مگریانی). در مجله هوخت. شماره ۵ تهران. مردادماه ۱۳۵۱. ص: ۵۸-۵۹.
- ۲۶- دانشمندان کردستان (فایق بی‌کس). در مجله هوخت. شماره ۶ تهران. شهریورماه ۱۳۵۱.
- ۲۷- دانشمندان کردستان (ملاصطفی صافی). در مجله هوخت. شماره ۷ تهران. مهرماه ۱۳۵۱. ص: ۴۳-۴۵.
- ۲۸- دانشمندان کردستان (میرزا حسن سیف‌القضات). در مجله هوخت. شماره ۸

- تهران. آبان‌ماه ۱۳۵۱. ص ۴۸.
- ۲۹- دانشمندان کردستان (میرزاعلینقی هشیار). در مجله هوخت. شماره ۹ تهران. آذرماه ۱۳۵۱. ص: ۳۶-۴۰.
- ۳۰- دانشمندان کردستان (شیخ شرف‌الدین عدی هکاری). در مجله هوخت. شماره ۱۰ تهران. دی‌ماه ۱۳۵۱. ص: ۵۴-۵۷.
- ۳۱- دانشمندان کردستان (شیخ سلام آزابانی). در مجله هوخت. شماره ۱۱ تهران. بهمن‌ماه ۱۳۵۱. ص: ۷۶-۷۷.
- ۳۲- دانشمندان کردستان (شیخ نوری برزنجئی). در مجله هوخت شماره ۱۲ تهران. اسفندماه ۱۳۵۱. ص: ۵۶-۵۷.
- ۳۳- مینوروزی. در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین‌ماه ۱۳۵۲. ص: ۴۹-۵۰.
- ۳۴- جشن نوروز در میان کردهای یارسان. در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین‌ماه ۱۳۵۳. ص: ۱۵-۱۹.
- ۳۵- اصحاب‌الرس یا مردمان کنار رود ارس. در مجله هوخت. شماره ۱۱ تهران. بهمن‌ماه ۱۳۵۳. ص: ۱۵-۱۹.
- ۳۶- هفت‌شین در میان کردان یارسان. در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. ماه فروردین ۱۳۵۴. ص: ۱۹-۲۰.
- ۳۷- در پیرامون فرهنگ و زبان کردی. در مجله هوخت. شماره ۴ تهران. تیر و مرداد ۱۳۵۴. ص: ۵۴-۵۶-۱۶-۱۴.
- ۳۸- دانشمندان کردستان (بهلول). در مجله هوخت. شماره ۶ تهران. شهریورماه ۱۳۵۴. ص: ۳۴-۳۸.
- ۳۹- دانشمندان کردستان (باباسرهنگ دودانی). در مجله هوخت. شماره ۷ تهران. مهرماه ۱۳۵۴. ص: ۱۷-۲۰.
- ۴۰- دانشمندان کردستان (غلامشاه‌خان اردلان). در مجله هوخت. شماره ۹ تهران. آذرماه ۱۳۵۴. ص: ۲۷-۲۹.
- ۴۱- دانشمندان کردستان (باباقیصر). در مجله هوخت. شماره ۱۰ تهران. دی‌ماه ۱۳۵۴. ص: ۳۷-۳۹.
- ۴۲- پسر شکارچی (از داستانهای کردی). در مجله هوخت. شماره ۱۲ تهران. اسفندماه ۱۳۵۴. ص: ۲۳-۲۴.
- ۴۳- نوروز جشن آفرینش آدمیان. در مجله هوخت. شماره ۱ تهران. فروردین‌ماه ۱۳۵۵. ص: ۴۷-۴۸.
- ۴۴- دانشمندان کردستان (کاکامحمد ناری). در مجله هوخت. شماره ۴ تهران. تیرماه ۱۳۵۵. ص: ۳۸-۳۹.
- ۴۵- سلطان اسحاق و آئین یارسان (اهل حق). در مجله بررسیهای تاریخی. شماره ۳ تهران. مرداد و شهریور ۱۳۵۷. ص: ۱۴۶-۱۲۹.

- ۴۶- گویشهای کردی. در مجله دلها و اندیشه‌های گروه زبانهای ملی رادیو تلویزیون. شماره ۱ تهران. اردیبهشت ماه ۱۳۵۷. ص: ۲۴-۱۴.
- ۴۷- دانشمندان کردستان (بهلول). در مجله دلها و اندیشه‌ها. شماره ۳ تهران. تیر ماه ۱۳۵۷. ص: ۶۹-۴۶.
- ۴۸- نفوذ شاهنامه در ادبیات کردی. در مجله دلها و اندیشه‌ها. شماره ۳ تهران. تیر ماه ۱۳۵۷. ص: ۵۷-۴۳.

آثار چاپ شده به زبان کردی:

- ۱- گه‌رانه‌وه سه‌رخو له فارسی‌یه‌وه بو کوردی - تاران. ۱۳۵۹.
- ۲- سیمای موحه‌مه‌ده له فارسی‌یه‌وه بو کوردی - تاران. ۱۳۵۹.
- ۳- داهاتووی ئیسلام له عه‌ره‌بی‌یه‌وه بو کوردی - تاران. ۱۳۵۹.
- ۴- گورینی چوارخشته‌کیه‌کانی‌خه‌یام - تاران. ۱۳۵۸.

آثار آماده برای چاپ به زبان کردی:

- ۱- ناسینی راسته‌قینه‌ی پیغه‌مبه‌ری گه‌وره‌ی ئیسلام له فارسی‌یه‌وه بو کوردی.
- ۲- گورینی دوو به‌یتی‌یه‌کانی بابه‌تایه‌ری همه‌دانی.
- ۳- سه‌رگوروشته‌ی به‌ه‌شتیان.
- ۴- زه‌مبیل فروش (به‌هونراو).
- ۵- میژووی نه‌ته‌وه‌ی کورد له‌ کونه‌وه تا پیدابوونی ئیسلام.
- ۶- میژووی ویژه‌ی کوردی له سه‌ره‌تای پیدابوونی ویژه‌ی کوردی‌یه‌وه تائه‌مرو.
- ۷- ته‌لای ده‌سته‌وشار یا میژووی بو‌یژانی هه‌وشار.
- ۸- ته‌ختی سلیمان (میژوو).
- ۹- راپه‌رینی کاوه‌ی کورد (چیروک).
- ۱۰- به‌خته‌وه‌ری (چیروک).
- ۱۱- وته‌کانی زه‌رده‌شت (به‌هونراو).
- ۱۲- تحفة‌الانبیا (بروانامه‌ی کوردی به‌هونراو).
- ۱۳- هه‌لسه‌نگاندنی زمانی فارسی و کوردی.
- ۱۴- دیوانی بوره‌که‌یی.
- ۱۵- هوزی بوره‌که‌یی.
- ۱۶- هیوا (کومه‌له هونراو).
- ۱۷- کومه‌له وتار.
- ۱۸- شوینی شانامه له شوینه‌واری هونه‌رانی کورددا.
- ۱۹- په‌ندی پیشینان.
- ۲۰- شه‌مال وزه‌لان.
- ۲۱- خه‌سه‌ره و شیرینی خانای قوبادی - شی‌کردنه‌وه و لیکولینه‌وه.

- ۲۲- پیری ده‌ریا (کومه‌له و تار).
- ۲۳- صلاح‌الدینی ئەیووبی (میژوو).
- ۲۴- ئیمه چی ئەلیین له عه‌ره‌بی‌یه‌وه بو کوردی.
- ۲۵- فه‌ره‌نگی بو‌ره‌که‌یی (کوردی به کوردی داگری هه‌مووی زا‌راوه‌کانی کوردی).
- ۲۶- پیش‌بینی‌یه‌کانی عیل به‌گی‌جاف - شی کردنه‌وه و لیکولینه‌وه به پی‌ی رووداوه‌کانی میژوو‌یی.
- ۲۷- پیش‌بینی‌یه‌کانی خان‌ئه‌لماسی لورستانی.



حاج نورعلی - الہی



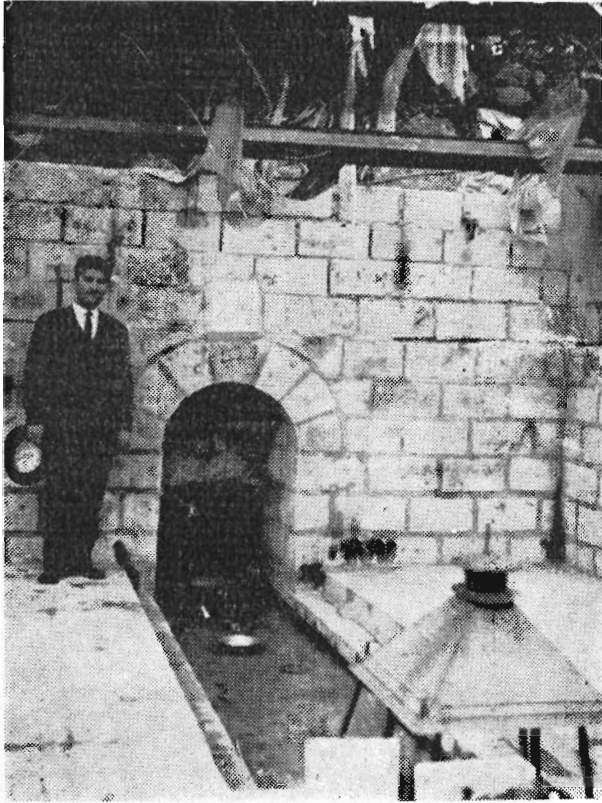
غلامرضا رشید یاسمی



شاه تیمور بانیارانی



شیخ نظر علی جناب



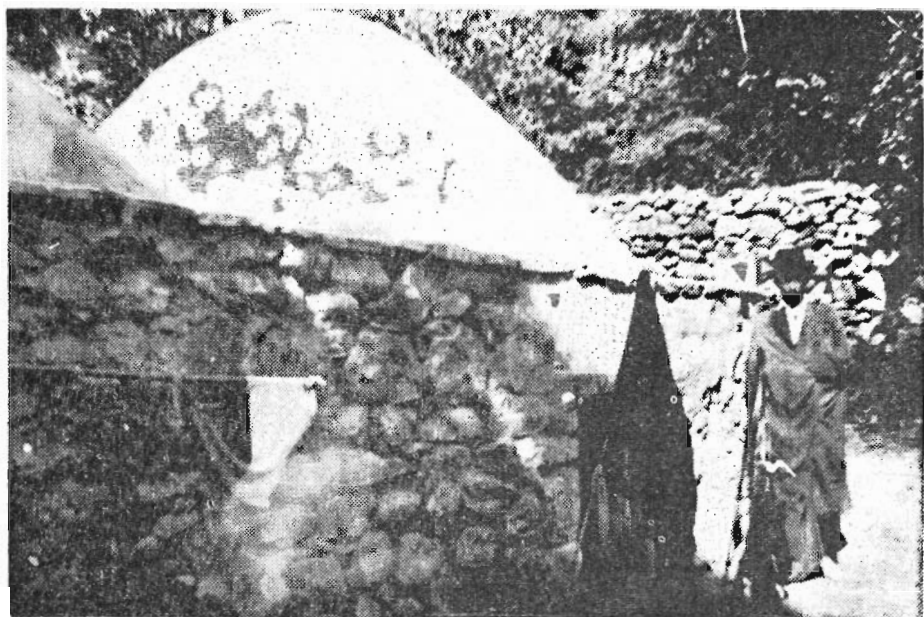
چشمه مقدس هانیتا جایگاه شاه ابراهیم ایوت



گنبد پیر بنیامین



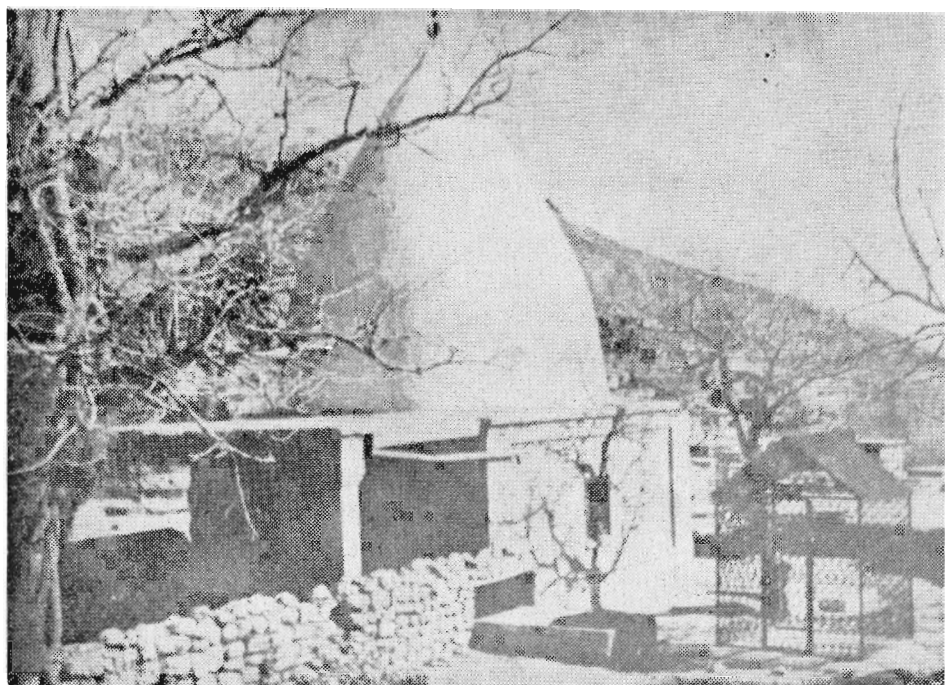
رؤسای گوران و کرند



آرامگاه سلطان اسحاق برزنجه‌ئی



آرامگاه بابا یادگار



آرامگاه پیر بنیامین



